نگاه دانلود
www.negahdl.com

رمان انتقام| ❤Ava20کاربر انجمن نگاه دانلود



این کتاب درسایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

مقدمه :

صدای باد

صدای من

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای تو

در دنیایی که سکوت میشکند

در شبهایی که باد دیگر جان ندارد

چرا باید زندگی کرد ؟

میخواهم شاد نباشم ...

میخواهم از من بترسند ...

از منی که حتی گرگها هم در برابرم سکوت خواهند کرد ...

آری من دختری هستم از جنس آتش ...

برگرد و بنگر به منی که مردانه در آغوشت سوختم ...

از ممنوعه هایت گذشتم و به ممنوعه هایم دامن زدم ...

میان نفس هایی که از سینه دردآلودم میخیزد ...

خواهم گفت من هم همانند تو آتش شدم ...

برای سوزاندنت خواهم آمد ...

و برای کشتنت نفس خواهم کشید ...

از من بترس ...

زیرا من هستم مردی که از تو سوزاندن آموختم نه سوخته شدن ...

با صدای زنگ در چشامو اروم باز کردم حرصم گرفته بود بدجور زیر ل*ب همش فحش میدادم به اونی که پشت دره با شدت درو باز کردم که آیین با ترس چند قدم رفت عقب و گفت

_ چته مرد حسابی کپ کردم

_ اخه الان وقت اومدنه ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در حالیکه درو میبست گفت : ساعت ده صبحه پس کی وقتشه نکنه نصف شب باید بیام سر وقتت البته قول نمیدم اینجوری بیام یهو دیدی عین جن از پنجره پریدم تو اتاقت

بین حرفش پریدم و گفتم : خیلی خب حالا چیزی میخوری ؟

خودشو روی کاناپه ولو کرد و گفت : مگه چیزی هم پیدا میشه تو این خرابه عتیقه ات

عاقل اندر سفیه نگاهش کردم و به طرف آشپزخونه براه افتادم تو دلم هر چی فحش بلد بودم نثار روح و روان آیین کردم مثل اینکه دیشب بخاطر این الدنگ تا ساعت سه شب تو بازداشتگاه بودیم یه چایی دم کردمو روبه روش نشستم غرق فکر بود انگار با خودش حرف میزد

_ باید این شایان کله خرو پیدا کنم و یه کتک مامانی بخوره تا دیگه اینجور مهمونیا دعوتم نکنه

_ عمرا دیگه من با تو بیام مهمونی

از فکر در اومد چشم غره ای بهم رفت و گفت : کور شی نمیبینی دارم فکر میزنم

_ چه فکری میزدی حالا

_ نقشه دو نفره پیچوندن گوش اون پسره

_ نه جونم من کلی کار دارم حوصله دوباره رفتن به اون بازداشگاه رو هم ندارم

_ اه گندت بزنن میخوای من تنها برم بی غیرت ؟ نمیگی یه بلایی سرم بیاد ؟

_ حقته

_ بیریخت

جوابشو ندادم و چاییمو گرفتم هنوزم گیج خواب بودم و اصلا متوجه اطرافم نبودم به این فکر میکردم جواب بابارو چی بدم مطمئنم تا الان خبر دار شده پسر بزرگش تو بازداشت بوده کله من که بر باد رفت این وسط نمیدونم شایان چه فایده ای کرد که مارو برد ؟ تو همین فکرا غلط میزدم که یه کف دست با حد اکثر سرعت نشست پشت گردنم حسابی داغ کردم به آیین که داغ تر از من بود برزخی نگاه کردم فرصتی نداد و گفت : مرد حسابی دو ساعته دارم فک میزنم بعد میبینم که جنابعالی با بالشتی که کنارته هیچ فرقی نداری عمرا دوباره حرفامو تکرار کنم تا تو کف حرفای مامانیم بمونی

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد در حالیکه زیر ل*ب غرغر میکرد گفت : مرتیکه الدنگ گیج منو باش کله سحر پا شدم واسه این ارایش کردم دلبری کنم چشش منو بگیره

خندم گرفت که کفری تر شد و با صدای بلند تری گفت : اره بخند بزار ذوق کنم همیشه که عین برج زهرمار نیشت چسبیده به سقف دهنت

بلندتر خندیدم که با تحدید گفت : امیر یه بار دیگه صدای جیکتو بشنوم با همین کفش عشقولیم میزنم تو سقف دهنت اسفالت بشی

خندمو خوردم انگار واقعا عصبانی بود با تک سرفه ای گفتم : خب حالا چی گفتی ؟

چاییشو سر کشید و چشم غره ای بهم رفت که نیشم شل شد یه خورده نرم شد چاییشو گذاشت روی میز دستشو آورد جلو و گفت : اگه دستمو ببوسی شاید شاید از گناهت گذشتم

دستشو پس زدم و گفتم : مسخره نمیخوای بگی نگو من رفتم ادامه خوابمو ببینم

از روی مبل پرید بازومو گرفت و گفت : جون داداش بتمرگ ببین چی دارم میگم زندگیم بر باده

از لحن جدیش دو جفت ابروهام پرید بالا و با تعجب نگاهش کردم که مظلوم گفت : میدونی امیر یکاری کردم که فقط با بودن تو میشه ماست مالیش کرد

چشام ریز شد که لبخندی زد و رفت دوباره با چاییش سرگرم شد کلافه دستی بین موهام کشیدم و گفتم : دِ جون بکن بگو چه چیزی خوردی که برم درستش کنم اینجا اومدی لبخند ژکوند تحویلم بدی ؟

خونسرد پاشو روی پاش گذاشت و انگشتشو دور دهانه لیوان کشید تازه چسب زخم روی انگشتشو دیدم تقریبا پوکیده بود

_ مردم چسب رو دماغ عمل شده رو تا سه ماه در نمیارن من موندم حکمت این چسب زخمه که یه ساله رو انگشت این چسبیده چیه ؟

خندید و چسبه رو کند تو همون حالیکه چپ و راستشو نگاه میکرد گفت

_ بهش عادت کردم و عاشقش شدم اما بله نمیده لامصب

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از لحن جدیش خندم گرفت روبه روش نشستم و زل زدم به صورتش که خودشو جمع و جور کرد و گفت : اینجوری نگام نکن امیر خودت میدونی هرکی که بهم زل بزنه حس اینکه داره تار و پودمو میبینه بهم دست میده

_ کم چرت و پرت بگو بزغاله چیکار کردی که باز دست به دامن من شدی ؟

_ آرام باش عشقم

_ نه انگار تو نمیخوای حرف بزنی

بلند شدم که با عجله گفت

_ بشین بشین باشه باشه میگم

نشستم که نفسشو با صدا بیرون داد و گفت : امروز رفتم دانشگاه کلاس داشتم با چند تا دانشجوی احمق منتها مجبور بودم بخاطر حقوقی که میگیرم بهشون درس بدم من نمیدونم حکمت اینکه بابام مجبورم کرد فوق دیپلم زبان بگیرم چی بود ؟ سر کلاس نشستم اسمارو خوندم و درسو شروع کردم که یهو یه دختره که نمیدونم اسمش جنازه بود نه فکر کنم چلپاسه بود ؟ نه نه

_ ول کن اسمشو خب

_ خب همین دیگه خوشمزگیش گل کرد و یه چیزی به شوخی پروند منم از صبح دلم روی شایان پر بود کله ام داغ کرد جو گرفت از کلاس بیرونش کردم حالا نگو این جنازه دختر کی بود ؟ دختر رئیس دانشگاه یکراست رفت چغلی باباشم نامردی نکرد همون اول گفت آقای فرهمند ما استادای کارکشته و خوب زیاد داریم فعلا به استاد تازه وارد نیاز نداریم شما تا چند وقتی مرخصین

_خب من چیکار میتونم بکنم ؟

_ بپر سر کوچه دو تا نون سنگک بگیر با هم جشن اخراج شدنمو بگیریم

_ لال شی آیین

_ خب جون بکن برو به اون بابات بگو یکاری برام ردیف کنه اونکه ماشاءالله هزار ماشاءالله بزنم به مخت که فرقی با تخته نداره مرد با نفوذیه میتونه خیلی راحت کارمو راه بندازه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ گمشو با شاهکاری که دیشب کردیم الان که برم خونمو میکنه تو شیشه عمرا به حرفم گوش کنه

نشست رو زمین و دستشو عین این پیرزنا زد به پاش و گفت : بیا اینم رفیقه من دارم تو کل این دنیا فقط همین یه کله خرو دارم که هرچی عر میزنم صدام به گوشش نمیرسه حتی یه کمک درست و حسابی هم از بین تار و پودش در نمیاد

_ دهه اگه یه ثانیه دیگه عر بزنی قسم میخورم نرم دنبالش

ساکت شد و مظلوم بهم زل زد از دست این آیین الان اگه قبول نمیکردم تا صبح برام میخوند و میزد روی پاش منکر این نمیشم که جونم واسش در میره همیشه هم از این نقطه ضعف من استفاده میکرد برای انجام دادن کارهاش دقیق نگاهش کردم پوست سفید موهای روشن که با چشمای سیاهش تو ذوق میزد هرکی از پشت نگاهش میکرد فکر میکرد یه پسر با یه چهره کاملا غربیه اما وقتی رو در رو نگاش میکردن کپ میکردن و من عجیب وابسته این تیکه گوشت بودم که تو همه موقعیت ها فقط میخندید و همه مشکلاتو شوخی و اسون میگرفت

_ مورد پسند واقع شدم ؟

گیج گفتم : هان ؟

_ خاک به سرت چقدر گفتم تو تار و پول من غرق نشو یه چیزایی حس میکنی

_ مسخره

_ سام میدونی که از کلمه خوشم نمیاد زردک خوبه منم بگ..

بین حرفش پریدمو و در حالیکه بلند میشدم گفتم : من دارم میرم خونه احتمالا بابا با یه توپ پر منتظرمه تو هم برو ببین میتونی اون شایانو پیدا کنم

_ چی شد تو که گفتم نمیخوای بری دنبالش

_ نظرم عوض شد باید بدونم چه نفعی از اینکه ابروی منو پیش بابام برده بهش رسیده

_ باشه کار منو یادت نره

_ نه اونو الان ردیف میکنم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ قربون ریشت مادر قول میدم تولد امسالت ابروتو نبرم

چشم غره ای بهش رفتم که خندید و رفت دستشویی مغزم اتوماتیک برگشت به یکسال پیش تولدم بود همه دعوت بودن و یه جشن مفصل گرفتم این آیین هم پیله کرده بود الا و بلا میخواد کیکو خودش بگیره بالاخره رضایت دادم و کیکو اون خرید اما غیر از خودش کسی نخورد ابله رفته بود یه عکس قلب داده بود که وسطش شکل یه مدفوع بود پایینشم نوشته بود (سام عزیزم میدونم عاشق این وسطی هستی برات آوردمش) بخاطر این کار کلی توبیخی گرفتم از بابام

****

_ اصلا تو میدونی چقدر خجالت کشیدم ؟ پسر من ، پسر بزرگ من که تا حالا هیچوقت اسم زندانو نشنیده پاش به زندان باز شده

_ بابا تقصیر من نبود من نمیدونستم اون یه مهمونیه که هیچی توش ممنوع نیست حتی مشروب نمیدونستم قراره نصف شب پلیسا بریزن و همرو جمع کنن

_ فرقی نمیکنه امیر در هر صورت اسم من لکه دار شد تو چه گناهکار باشی چه بیگناه رو پیشونیت نوشتن سابقه دار اخه من چیکار کنم با تو

سکوت کردمو سرمو انداختم پایین خدا بگم چیکارت کنه آیین که هرچی آتیشه از تو گور تو بلند میشه هی بهش گفتم منو نبر به این مهمونی کوفتی خودم هزار تا مشکل دارم

_ پدر کاریه که شده میگین الان چیکار کنم ؟

_ فعلا کاری نکن برو به کارات برس خودم این گندو پاک میکنم فقط امیدوارم تکرار نشه

_ بله پدر

_ مرخصی

از اتاق کارش بیرون اومدم و تازه تونستم نفس عمیق بکشم واقعا سیاوش وقتی عصبانی میشد آدم نفس کشیدنو یادش میرفت به طرف سالن براه افتادم با دیدنش لبخند عمیقی روی لبهام نشست روی مبل نشسته بود و کتاب میخوند از پشت بغلش کردم که تنش لرزید و به خودش اومد با دست ازادش سیلی ارومی به صورتم زد و گفت

_ سام باز تویی ؟ ترسوندی منو چند بار بگم از این کارا نکن

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در حالیکه از بوی وجودش مست شده بودم گفتم : اخه مادر من این حرکتو من روزی هشتاد بار انجام میدم وهشتاد بارشم تو میترسی یه خورده عادت کن دیگه

_ به تنها چیزی که انسان اصلا عادت نمیکنه ترسه

لبخندی زدمو روبه روش نشستم چشمای خاکستریش از پشت عینک ظریفی که زده بود غمگین تر از همیشه بود و لبخندش تلخ تر اخمام رفت تو هم که سرشو با کتابش گرم کرد هیچوقت با من روراست نبود حتی اون خدمتکاری که تو آشپزخونه بود و اعصابمو با تق و توق ظرفا خورد کرده بود از من بیشتر رازهای مادرمو میدونست اخمم شدید تر شد میتونستم حدس بزنم باز چی شده سعی کردم لبخند مصلحتی بزنم و با لحن خوشحالی گفتم : مامان به بهزاد زنگ زدی ؟

به انی رنگش کبود شد و چین و چروک سالها زندگی به گود رفت و صورتش کاملا مچاله شد هول و دستپاچه بلند شدم که پام به گوشه میز خورد و با کله رفتم تو مبل خوشبختانه مبل نرم بودو چیزیم نشد همونطور که گیج سرمو گرفته بودم صدای ریز خنده ای رو شنیدم دلم گرم شد اما اخم کردم و گفتم : مادمازل ریحانه به من میخندن ؟ وقتی کله من باد کرد و کل شبو نزاشتم بخوابی بازم بخند

بلندتر خندید و بلند شد در همون حال هم گفت : من میرم یه خورده بخوابم

با شیطنت گفتم : بگم بابا بیاد ؟

اخم کرد و چشم غره ای بهم رفت و گفت : نه خیر لازم نکرده

_ گفتم شاید لازم باشه

بیشتر اخم کرد و زیر ل*ب گفت : به تنها کسیسکه هیچوقت نیاز ندارم اونه

لبخند زد و بلند تر روبه چهره مبهوت من گفت : کار داره عزیزم این وقت روز هیچوقت بیکار نیست ، روز بخیر

و رفت !!

****

ل*ب تابو کنار گذاشتمو چشامو ماساژ دادم هرکار میکردم نمیتونستم اطلاعاتو بازیابی کنم اعصابم از خودم خورد شده بود اینهمه درس ای تی خوندم اخرشم نمیتونم یه جای ساده رو هک

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کنم صدای در و بعدم احوال پرسی حواسمو پرت کرد میدونستم کسی غیر از عمو ایرجم نیست همیشه همین موقع میومد و نمیدونم چرا هیچوقت چشم دیدن منو نداشت همیشه ی خدا باهام سر جنگ داشت اینجوری هم نبود که منم کشته مردش باشم اساسا هروقت میبینمش انرژی منفی میگیرم و همون روزم کلا خرابه یه پنج شیش سالی باهام تفاوت سنی داشت همیشه هم از این تفاوت کم متعجب بودم عجب مادر بزرگ فعالی داشتم ! ترجیح دادم نرم بیرون و سرمو همینجا با هر کوفتی که هست گرم کنم تا بره هنوز نیمساعت نشده بود که تقه ای به در زده شد و با اجازه من اروم باز شد و قامت بدترکیب ایرج تو درگاه در ظاهر شد نفس عمیقی کشیدم که صداشو نزدیک تر شنیدم

_ به به برادر زاده گرام نگو نفهمیدی من اومدم که اصلا تو کتم نمیره

خونسرد نگاهش کردمو گفتم : سلام از اونجایی که میدونم جنابعالی غیر از حرف مفت تو کتت نمیره ترجیح دادم همینجا بمونم

_ خب حرفای مفت تو رو که خیلی خوب درک میکنم

_ شاید چون عقلت خیلی از حرفامو درک نمیکنه

صورتش سرخ شد که اصلا با لبخند حرصیش همخونی نداشت چیزی نگفت و پاکت نامه ای که تو دستش بودو انداخت رو میز رفت و درو محکم بهم کوبید تعجب کردم چرا جوابمو نداد ! حتما حالشو نداشته به درک خیلی از دهن به دهن شدن با این نفهم خوشم میاد نگاهی به پاکت کردم اینطور نشون میداد که یه دعوت نامه باشه همینم کم بود تو این بحران وقت برم مهمون

****

حرصی کراواتمو محکم کردم و از توی اینه نگاهی به آیین کردم که دهنش کش اومد و لبخند مکش مرگ مایی زد

_ بعد مهمونی حسابتو میرسم ... عوضی

خندید و در حالیکه منو برمیگردوند گفت : قربون عشقم بشم که چشای لوچش دلمو دیوونه کرده

در حالیکه دستاشو پس میزدم بهش تشر زدم : برو اونور نمیخواد تو قربون صدقه من بری

_ بده به فکرتم بی لیاقت اصلا پاشو با خورجین بیا

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلخور رفت بیرون نفسمو عصبی بیرون دادم اخه مرد حسابی مهمونی رفتنم بزور میشه ؟ مثلا امشب میخواستم برم درسامو مرور کنم اخر هفته امتحان داشتم وای از دست تو آیین ، یاد آیین افتادم و با اخمی که رفت بیرون فکر نکنم حالا حالا باهام آشتی کنه این مرد مغرور دوست داشتنی

کنار پاش ترمز کردم بوقی زدمو و گفتم : آیین سوار شو مسخره تا اونجا میخوای پیاده بیای ؟

با ناز پیچ و تابی به قدمهاش داد و گفت : برو آقا من شوهر دادم مزاحم نشو

_ آیین رفتم عمرا دیگه دنده عقب بگیرم سوار شو حوصله ندارم

چیزی نگفت و به قدمهاش سرعت بخشید بجای اینکه عصبانی بشم خندم گرفته بود بدجور عین دخترا ناز میکرد با اون کت و شلوارش با ناز و مانکنی راه میرفت خندم بلند تر شد که با اخم بیشتری برگشت و گفت : مرض باز تو به من زل زدی؟ کور شی الهی

بلندتر خندیدم که کفری تر شد همیشه وقتی عصبانی بود خندم میگرفت چون خیلی بامزه حرص میخورد در حالیکه کفششو در میاورد گفت : اگه همین کفشم نکردم تو حلقت آیین نیستم

_ باشه باشه من به تو نخندیدم که یه جک یادم اومد بیا سوار شو دیرمون شد

_ ایش

اومد سوار شد و درو بهم کوبید و دست به سینه نشست خودمو محکم نگه داشتم نخندم چون اینبار دیگه از خشم خرکیش در امان نبودم .

_ هی سام اونجارو

به طور نامحسوس به جایی که اشاره میکرد نگاه کردم دور بود و اما نظرم جلب دختری نازک اندام و ظریفی شد از پشت معلوم میشد سنی نداره موهای بلند طلایی رنگشو صاف روی شونه ها و پشتش رها کرده بود اما تنها چیزی که اونو از بقیه زنهای این مهمونی جدا میکرد تونیک ساده ابی رنگش با شلوار سرمه ایش بود منتظر بودم برگردن تا صورتشو ببینم که پهلوم سوخت اخمو تو گلوم خفه کردم که صدای آیین رو کنار گوشم شنیدم

_ دارم غیرتی میشم بنداز پایین تا کورت نکردم شوهر هم اینقدر چشم چرون ؟

لحن جدیش منو به خنده انداخت لبخند زدم که یهو دختره برگشت و چشم تو چشمم شد اولین چیزی که نظرمو جلب خودش کرد چشمای درشت آبی پر رنگش بود دماغ ساده و لبهایی قلوه ای

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با دیدنم چشماش برق زد و بازوی کناریش که یه مرد جوون بود و گرفت مرد جوون با غرغر نگاهش کرد که دختره به من اشاره کرد نگاه مرد جوون به من جلب شد چشاش برق زد و دست دختره رو گرفت و به طرفم اومدن تعجب کرده بودم انگار دختره منو میشناخت ! ارنج آیین طبق معمول تو پهلوم فرو رفت و گفت : باز چه گندی زدی ؟

چشم غره ای بهش رفتمو قبل از اینکه حرفی بزنم اون دختر و پسر بهم رسیدن واضح تر نگاهشون کردم دختره اصلا نمیومد مال ایران باشه ! برعکس پسره که چهره ای کاملا شرقی داشت لبخندی زد و گفت : سلام من نیک هستم ایشون هم یکی از دوستام آتشفام هستن

لبخندی زدمو دست نیک رو فشردم رو به آتشفام سری تکون دادم که لبخند خجولی زد سرشو انداخت پایین و سلام زیر لبی کرد که فکر کنم بزور شنیدم ! انگار وصله ناجور مهمونی امشب این دختر خانوم بود !

_ منم امیرسامم ایشون هم دوستم آیین

نگاه هردو معطوف آیین شد ، آیین با گرمی به هردو سلام کرد آتشفام همون حرکتو برای آیین هم تکرار کرد که آیین با تعجب و ابروهای بالا رفته به من نگاه کرد و زیر ل*ب عجبی گفت انگار اونم فهمید دختره یه جور دیگست لبخندی زدمو به آتشفام خیره شدم نگاهم نمیکرد ! نیک دور و برشو انالیز کرد انگار دنبال کسی میگشت که بالاخره پیداشم کرد نگاهشو دنبال کردم که مستقیم روی پدرم زوم شده بود ! اینا مارو از کجا میشناختن ؟ لبخندی زد و بازوی اتشفامو گرفت و تو گوشش یه چیزی گفت که به لطف آیین نفهمیدم کلا این بشر تو لحظات حساس حرف میزنه

_ احساس میکنم اینا مارو با سیب زمینی اشتباه گرفتن

_ هیس

با تعجب به دختره نگاه کردم که بعد از اینکه بابامو دید رنگش به سفیدی گرایید و کم کم سرخ شد و یهو از حال رفت !

****

آتشفام

با صدای ترق ترق انگشتای دستی بهوش اومدم و دور و برمو با کنجکاوی با نگاه تیزی از نظر گذروندم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بالاخره بهوش اومدی خانوم ؟ شوهرت زهر ترک شد

نگاه کنجکاوی به پرستاره کردم زهره ترک یعنی چی ؟ ! انگار این جمله رو زیر لبی گفتم که پرستاره شنید اول با تعجب نگاهم کرد بعد رفت طرف سرمم و از دستم جداش کرد حرکاتش خشن بود ناخودآگاه پوزخندی روی لبم نشست قلب کوچیک من طاقت همینقدر خشونت رو نداشت چه برسه به کاری میخوام بکنم ؟ یعنی جیگرشو دارم ؟ صدای بلند در نداشت زیاد فکر کنم نیک با ظاهری آشفته میون درگاه در ظاهر شد پرستار زهر خندی زد و رفت بیرون دیدم که تنه ظریفی به نیک زد فکر نکنم نیک فهمیده باشه اما از نگاه تیز بین من دور نموند سراسیمه کنار تختم نشست و دست سردمو بین دستای قدرتمند و قویش گرفت و با صدایی که نگرانی و حرص به وضوح توش مشخص بود ل*ب زد

_ هزار بار بهت گفتم نیا این مهمونی هنوز آماده نیستی مگه گوشت شنواست دختر بد

بدون توجه به لحن نگرانش ل*ب زدم : زهر ترک یعنی چی ؟

اول با تعجب نگاهم کرد بعد خندید و گفت : دیوونه تا مرگ رفتی و برگشتی اونوقت داری دنبال معنی کلماتی که تازه شنیدی میگردی ؟

چیزی نگفتم و منتظر نگاهش کردم که نفس عمیقی کشید و گفت : کسی که بیش از حد بترسه رو میگن زهره ترک شد یه اصطلاحه زیاد به مغزت فشار نیار دکتر گفت باید استراحت کنی

در حالیکه بلند میشدم گفتم : من میخوام برم خونه کارای مرخصیم چقدر طول میکشه ؟

بازوهامو گرفت و محکم هول داد و گفت : لجبازی نکن فام خیلی زوده بخوای بری سه روزه بیهوشی

تعجب نکردم من حتی با دیدن عکس اون مرد هم یه سکته رو رد کردم چه برسه به دیدنش ! ترسناکی صورتش به حدی به نظرم زیاد بود که کنترل لرزش و بهم ریختگی اعصابم دست خودم نبود دستای نیک رو کنار زدم و با اخم بلند شدم میدونستم دیگه نمیتونه مقاومت کنه سرشو انداخت پایین و پشت سرم براه افتاد .

****

کیفمو روی شونه ام جابجایی مختصری دادم و به طرف دانشگاه براه افتادم هنوزم دلم میخواست سر نیک رو درسته از تنش جدا کنم هیچوقت از درس خوندن خوشم نمیومد و به لطف نیک تا

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دانشگاه رسیده بودم ! کلاسمو به زحمت پیدا کردم کیفمو روی یکی از صندلی های اخر کلاس پرت کردم که صدای یه پسره دو صندلی اونور تر باعث شد صورتم از عصبانیت جمع شه

_ اوه یه خورده آرومتر خوشکل خانوم بیا کنار من بشین اون صندلی کمرش از جذابیتای شما میشکنه

برگشتم و با اخم نگاهش کردم لاغری بیش از حدش باعث شد فکر کنم با یه مشت میره اون دنیا خودشو به شکل مسخره ای ترسیده نشون داد که همه زدن زیر خنده کجای این حرکت خنده داشت نمیدونم ، نشستم و استاد با تاخیر وارد شد با تعجب بهش نگاه کردم برام آشنا بود اره اره این همونی بود که امیرسام کامیاب معرفیش کرد به ذهنم فشار آوردم اسمشو بیاد بیارم که خودش پیش قدم شد با اخم ترسناکی گفت : من آیین فرهمند هستم استاد زبان خارجه ازتون میخوام قبل از اینکه درس رو شروع کنم

قبل از اینکه حرفش تموم بشه همون پسره سوء تغذیه با تخسی گفت : نایس تو میت یو استاد | پا نمیدی بهمون دلال ؟

آروم گفت اما انگار آیین شنید که با اخم وحشتناکی که کاملا با لحن مهربون و صمیمی که تو مهمونی دیدمش رو به پسره گفت : خوشمزه چقدر زور زدی این جمله رو گفتی ؟ فکر میکردم با این هیکل سلامم بزور میگی

کلاس رفت رو هوا نه بابا پس با این اخم ها هم میتونست شر باشه پسره سوء تغذیه که کم آورده بود قبل از اینکه دهن باز شده اش حرفی بزنه آیین گفت : بیا رو تخته این داستانی رو که بهت میگم معنی کن

یارو کپ کرده بود اما با تنه دوستش بلند شد و رفت پای تخته رنگش به زردی میزد لبخند زدم دلم خنک شده بود سرم پایین بود که با صدای همون پسره سوء تغذیه سرمو بالا گرفتم که چشم تو چشم آیین شدم با همون اخم و جدیت نگاهم میکرد کم کم اخمش باز شد انگار منو شناخت که ابرو هاش با تعجب از هم باز شد و نگاهش آشنا تر با بی تفاوتی نگاه ازم گرفت و کتابی به طرف پسره که حالا فهمیدم اسمش فرامرز بود گرفت و اشاره کرد .

به بقیه کلاس توجهی نداشتم ذهنم هول و حوش مهمونی کذایی و امیرسام کامیاب که تازه فهمیدم شاهزاده و محبوب سیاوش کامیابه میچرخید فکر نمیکردم پسری به این سن داشته باشه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با بیاد آوردنش خون تو رگهام یخ بست و دستام لرزید مردک عوضی دندونامو روی هم ساییدم و تو دلم بارها و بارها قسم خوردم خونشو بریزم .

امیرسام

کلافه نگاهمو دوباره روی عقربه های ساعتم چرخوندم هنوز سی ثانیه هم نشده بود چقدر زمان دیر میگذشت منتظر بودم بیاد بیرون خیلی وقت بود ندیده بودمش تقریبا شش سال دلم براش پر میزد برای لبخندای مهربونش وقتایی که ازم دفاع میکرد و همیشه هم اخرش من مجازات میشدم چون دلم نمیخواست هیچوقت کوچکترین عصبانیتی از بابا تنشو بلرزونه ذهنم پروانه وار گشت زد و گشت زد و روی یکی از خاطرات نشست

_ بیا پایین بهزاد اونجا چیکار میکنی ؟

از روی درخت هلو نگاهی بهم کرد و گفت : برو اونور دارم حوری میچینم

_ خل شدی ؟ درخت بیچاره برگ نداره از کجا برات حوری بیاره ؟

_ گمشو منکه نگفتم حوری کنارمه تو کوچه دو تا دارن باهم حرف میزنن جیگرن جیگر

تعجب زده یه خورده خودمو از درخت بالا کشیدم ..... بله دو تا دختر توپ که معلوم نبود از کجان مال محله ما که نبودن ! اما مشخص بود گم شدن

_ بیا پایین بهزاد ببینت کارت ساخته است دو ساعت باید بگردی دنبال آدرس

_ عمرا خسته شدم از بس بالشمو بغل زدم خوابیدم دارم کم کم عادت میکنم به دیوارا هم ماچ بدم

صدای خنده بلندم توی گوشم طنین انداز شد که در باز شد باورم نمیشد زمان بالاخره سر رسید اومد بیرون چشام مسخ شده بود میترسیدم پلک بزنم بره و دیگه نتونم این چشمارو ببینم رگه های سبز روشن چشماش از دور هم مشخص بود کمی دور و برشو پایید و برگشت عقب اشاره ای کرد و من تونستم نفرت انگیز ترین چهره عمرمو ببینم نیکان با چهره ای بشاش و رعب انگیز خارج شد دستام از شدت خشم غنچه وار جمع شدن عزمم جزم بود حالا که بابا به فکر پسر کوچیکش نیست من نمیتونم بی تفاوت باشم قدم اولم سست بود توی مغزم جمله ها تکرار میشد اگه منو نخواد چی ؟ اگه پسم بزنه ؟ اگه به نیکان عوضی بیشتر از اینا وفادار باشه چی ؟ قدمهام سست تر شد توان نداشتم که از جاده رد شم و اون تیکه گوشت رو تو بغلم محکم بگیرم اونقدر

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

محکم که صدای ترق ترق استخوناش بهم آرامش بده به قدمهام سرعت بخشیدم نمیشد از این لذت دست بکشم حتی اگه منو نخواد انتظار داشتم اونم از دیدنم خوشحال بشه حتی یه ذره اما به محض اینکه نگاهش با نگاه براق و اشکیم تلقی کرد اخم کرد و روشو گرفت خواست بره که دست نیکان روی شونه اش قرار گرفت عوقم گرفت دست به اون کثیفی روی شونه برادر پاکم گذاشته شد با صدای لرزونی گفتم

_ بهش دست نزن عوضی مقصر تمام بدبختی های بهزاد تویی

لبخند دندان نمایی زد و برای خود شیرینی بیشتر خودشو مظلوم کرد و به بهزاد گفت

_ اون برادرته بعد سالها دیدیش نمیخوای بغلش کنی ؟

اخمهای بهزاد کمی فقط به اندازه نیم میلیمتر از هم باز شد کورسوی امیدی توی دلم نشست که با حرکت بعدش خاموش شد برگشت و رفت و سوار ماشین شد بدون هیچ حرفی قلبم مچاله شد نمیدونم قدرتشو از کجا اوردم که دویدم دنبالش دستشو محکم کشیدم که از ماشین پرت شد پایین با دیدن چشمای برزخی که خون به وضوح داخلش برق میزد از کارم پشیمون شدم قبل از اینکه حرفی بزنه محکم به آغوش کشیدمش صدای ترق استخون گردنش رو شنیدم و اخ ملایمی که ناخودآگاه از دهنش خارج شد

_ بهزاد بهزاد کجا بودی بهزاد اخ بهزاد

ذهنم قفل کرده بود حتی نمیدونستم چی باید بگم هیچوقت تو همچین لحظات احساسی نبودم نگاهم به نیکان افتاد لبخند ملیحی زده بود و ما دوتا رو تماشا میکرد چشاش غمگین بود با نفرت براندازش کردم که با لبخند تلخی رو برگردوند حواسم جمع لرزش تن بهزاد شد فکر کردم سردشه بیشتر به خودم فشارش دادم و تو گوشش گفتم

_ بمیرم بهزاد بمیرم و تو این شکل نبینمت خدا منو بکش

بیشتر لرزید با تعجب تو صورتش نگاه کردم قبل از اینکه حرکتی کنم به عقب کشیده شدم و صدای نحس نیکان رو شنیدم که گفت

_ سمی قرصاشو بیار بهش حمله دست داد

با چشای گشاد شده به تن لرزون و حرکات هول نیکان نگاه میکردم .... حمله ؟ خدای من .... حمله عصبی !

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آتشفام

کولمو گذاشتم روی شونه ام که صدای لاله رو شنیدم تازگیا باهاش دوست شده بودم دختر بدی نبود تنها خصلتش که منو بهش جذب میکرد این بود که هیچوقت تو زندگیم فضولی نمیکرد روبه روم ایستاد و گفت

_ دختر از خستگی مردم چرا اینقدر تند میری ؟

_ ببخشید تو خونه کار داشتم باید میرفتم

_ عیبی نداره حالا بیا من میرسونمت

_ نه مرسی قراره نیک بیاد دنبالم

با ابروهای بالا رفته گفت

_ نیک کیه ؟

_ هیچکس یه دوسته فقط

_ عجب پس باید ببینمش این آقا رو

باهام همراه شد ماشین نیک جلوی در پارک شده بود و خودشم شیک و کاملا اتو کشیده توش نشسته بود از همینجا هم مشخص بود اعصاب نداره تا نگاهش بهم افتاد بهش اشاره کردم پیاده شه با کلافگی پیاده شد تو تمام مدتی که لاله رو معرفی میکردم اصلا حواسش به من نبود گیج و منگ با لاله دست داد و با اشاره ظریفی که به من کرد لاله با تعجب رفت نشستم تو ماشین و در حالیکه کمربندو میبستم گفتم

_ تو چت شده نیک اصلا انگار تو این دنیا نیستی

گیج تَر سرشو تکون داد و زیر ل*ب گفت : چیزی نیست

به چشاش زل زدم اما چشاشو دزدید و ماشینو به حرکت در آورد

شونه هامو با بی قیدی بالا انداختم حتما یکی از دوست دختراش ولش کرده اصلا به من چه ، ولی کاملا مشخص بود گیجه کنترلی روی حرکاتش نداشت حتی چند باری نزدیک بود بزنه به ماشین روبه رویی مدام دستشو توی موهاش فرو میکرد و زیر ل*ب حرف میزد که نامفهوم بود

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خستگی خودمو روی کاناپه ولو کردم که نیک وارد شد ماسک روی صورتشو برداشت و کناری انداخت هنوزم معنای اینکه همیشه وقتی بیرون میرفت ماسک میزد رو نمیفهمیدم هر وقت هم ازش میپرسیدم جواب سر بالا میداد و بیشتر گمراهم میکرد نگاه دقیق تری به صورتش کردم در یک کلمه زیبا بود نگاه خیره امو شکار کرد لبخند ملیحی زد و گفت

_ من با دوستم قرار دارم تو هم نرو بیرون تا بیام خودم میبرمت

_ کی برمیگردی ؟

_ شاید تا دو ساعت آینده برگردم

_ من دو ساعت تنها بمونم ؟

به لحن مظلومم توجهی نکرد و گفت

_ بدون من نمیری بیرون اوکی ؟

لبامو جمع کردمو با ناراحتی سرمو تکون دادم که لبخند زد و رفت من نمیدونم این رفیق چش عسلی معیوبش از من مهمتره ؟ همیشه با همینه هیچوقتم نمیگه کجا میرن فقط میگه میریم پوفی کشیدم و با سستی از جام بلند شدم حوصله غذا خوردن نداشتم از خونه موندن هم بیزار بودم نشستم روی مبل حالا چیکار کنم ؟

یهو یه جرقه تو ذهنم روشن شد و لبهام به لبخند خبیثی از هم باز شد نیک گفت تا دو ساعت آینده همیشه هم کاراش کمتر از پنج ساعت بود پس اگه من برم نامزدی یکی از دوستام اون نمیفهمه بدو رفتم تو اتاقم پیراهن شکلاتی که تازه خریده بودمو برداشتم بدون اینکه نگاش کنم تند تند با یه ساپورت مشکی پوشیدمش اینطور که لیلا همکلاسیم گفته بود نامزدی دختر خاله امیرسام بود پس حتما این پسره هم توش هست لبخند زدم و باقیمونده ارایشمو تند تر کردمو با زنگ زدن به آژانس از خونه خارج شدم هیچوقت تنها نرفته بودم جایی و این برام خیلی جالب و هیجان انگیز بود روبه روی تالار نگه داشت کرایه رو بدون توجه به نگاه خیره پسر راننده پرداخت کردم و پیاده شدم جلوی در ایستادم نفس عمیقی کشیدم یه زنگ به لیلا زدم و گفتم دم درم کارت دعوتم ندارم بعد از دو دقیقه لیلا با یه لباس بلند آبی پر رنگ پیداش شد شبیه ملکه ها شده بود اونم مسخ من شده بود بالاخره زودتر به خودش اومد و گفت

_ وای فام فکر نمیکردم بیای

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ حالا میبینی که اومدم تعارفم نمیکنی ؟

_ چرا چرا بیا تو عزیزم

دستمو گرفت و به داخل کشید هجوم گرمای داخل تالار حس خوبی بهم داد نفس عمیقی کشیدم و با لیلا به طرف میزی رفتیم که چند تا از هم دانشگاهی هام دورش نشسته بودن کنار لیلا نشستم یکمی معذب شده بودم بد تَر از اون مهسا یکی از لوس ترین و احمق ترین دانشجوی دانشگاه هم اونجا بود تا نگاهش بهم افتاد پوزخندی زد و من منتظر شدم باز چرت و پرتاشو از سر بگیره

_ واااای تو آتشفامی ؟ فکر نمیکردم اینجور مهمونی ها به تیپ تو بخوره بچه جون

غش غش خندید که نگین روی دندونش نظرمو جلب کرد انگار فهمید که گفت

_ فکر نکن چرکه اخه همیشه روی دندونای خودت چرکه گفتم با این اشتباه نگیری

_ میشه خفه شی و این مهمونی رو برام زهر نکنی ؟

خنده اش قطع شد و با ابروهای بالا رفته گفت

_ اوه زبون داری فکر کردم موشا خوردنش

لیلا که خسته شده بود دستمو گرفت و کنار گوشم گفت

_ بهش توجه نکن بیا بریم اونورتر کنار لاله

با شنیدن اسم لاله خوشحال از جام بلند شدم انگار لاله هم تازه منو دید که به طرفم پرواز کرد

_ تو هم اینجایی فام دختره ؟

_ اره فکر کردی فقط خودت میری مهمونی ؟

خندید و صمیمانه بغلم کرد و دستمو گرفت کشوند کنار خودش نشستم که صدای لیلا در اومد

_ انگار من نقش سیب زمینی رو داشتم

لاله هم با پر رویی گفت

_ نه تو بادیگارد اتشفامی همینجا واستا اون مهسای عجوزه میاد بخوردتش

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و زدم به بازوش که دوباره رشته بریده حرفشو گرفت در مورد یکی از دخترای فامیلش میگفت که رفته بوده خارج و براش سوغاتی یه کیف پول آورده بود حسابی حرصش در اومده بود و همش غر غر میکرد به این کاراش کم کم عادت کرده بودم و اصلا حواسمو بهش ندادم تا اعصابم بهم نریزه به طور نامحسوس اطرافمو با نگاه تیزی از نظر گذروندم نگاهم فقط پی یکی میگشت ..... امیرسام

دیدمش کنار دوستش آیین ایستاده بود و سعی میکرد نخنده و آیین هم حرف میزد لباس خوش دوختی تنش بود همرنگ چشماش خاکستری تیره تیز بود که نگاهمو شکار کرد سرمو به سرعت به طرف دیگه اش گرفتم حس کردم لبخند زد اما فقط به اندازه یه احساس بود نگاهم بی اراده روی مهسا چرخید که به طرف پسری رفت و ازش درخواست رقص کرد که پسره با نگاه بی تفاوتی یه چیزی گفت که مهسا با چهره ای کاملا ضایع به طرف میز رفت نتونستم خودمو کنترل کنم و بلند زدم زیر خنده لاله که بحث کیف پولیش هنوز تموم نشده بود با تعجب بهم خیره شد و گفت

_ مرض عین دیوونه ها میخندی چت شد یهو ؟

از چشام اشک بیرون زد مطمئن بودم تمام ریمل هام روی صورتم پخش شده نگاه همون پسره که مهسا بهش درخواست رقص داد معطوف من شد انگار فهمید به مهسا میخندم که لبخند زد بلند شد و به طرفم حرکت کرد لاله هنوزم مسخ شده بود پسره رسید و دستشو دراز کرد و گفت

_ میتونم یه دور رقص رو با شما امتحان کنم ؟

اخم کردم خندم کاملا جمع شده بود اما خیلی دلم میخواست پوزه این مهسای از خود راضی رو به خاک بمالم میتونستم نگاه خیره و پر از نفرت مهسا رو از پشت هم احساس کنم همینطور نگاه مستقیم امیرسام که منتظر بود حرکتم چیه دستمو توی دست پسره گذاشتم که نرم بلندم کرد و ب-و-س-ه عمیقی روی پشت دستم کاشت اخمم تند تر شد خاطرات بدی جلوی صورتم رژه رفت خودمو کنترل کردمو باهاش وارد پیست رقص شدم روبه روی هم نرم میرقصیدیم لبخند زد و گفت

_ اسم من شایانه و شما ؟

_ آتشفام

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ خوشبختم ... همیشه اینقدر کم حرفی ؟

_ نه نه از رقص زیاد خوشم نمیاد فقط میخواستم اون دختره رو حرصش بدم

نرم خندید و دستش به وضوح روی کمر باریکم حرکت کرد تنم لرزید خاطرات خیلی تند تر از حد معمول جلوی چشمام رژه رفت

_ اره فهمیدم بخاطر مهسا اینکارو کردم

سؤالی نگاهش کردم که ادامه داد

_ خیلی وقته اذیتم میکنه هر جا میرم دنبالمه یه جورایی هم میخواستم دل تو خنک شه هم دست از سرم برداره

خندید و خندیدم اونطور که فکر میکردم بد نبود فقط میخواست از شر مهسا خلاص شه اهنگ تموم شد و با یه تعظیم کوتاه ازم دور شد با لبخند پیروز مندانه ای برگشتم و به مهسا که با نفرت نگاهم میکرد ابرویی بالا انداختم که بلند شد و به طرفم حرکت کرد حوصله دردسر نداشتم به جهت مخالفش حرکت کردم که تند و تیز خودشو بهم رسوند و پاشو بین پام انداخت و کاملا مصنوعی افتاد روی زمین با تعجب به حرکتش خیره شده بودم معنی این کارش چیه ووقتی حرف زد تازه فهمیدم

_ دختره کور نمیبینی دارم از اینجا رد میشم ؟

_ خودت اومدی جلوم و پاتو بند پام کردی به من چه ؟

_ عوضی اشغال خراب الان حالیت میکنم با کی طرفی

هنگ کردم معنی بعضی حرفاشو درک نکردم ! در کسری از ثانیه بهم حمله کرد و با ناخونای مانیکور شده اش چنگ انداخت به گردنم سوزش شدیدی داشت جیغ کشیدم و لگد زدم تو شکمش درگیر شده بود بدجور دستام بند موهای طلایی بلندش شد و با تمام توان کشیدم که جیغش رفت هوا و دست و پا زد که دستی گرم و قوی نشست روی مچ دستم و به شدت عقب کشید نتونستم خودمو کنترل کنم و محکم به شایان برخوردم چند نفر دیگه هم مهسا رو بردن بیرون بازوهامو از حصار دستای شایان کشیدم که بدون درنگ ولم کرد دویدم بیرون و به صدای لاله توجهی نکردم پالتو و کیفمو برداشتم و به سرعت از تالار زدم بیرون اشکام صورتمو خیس

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کرده بودن و صد در صد هم چشام کاسه خون شده بود با ساق دستم اشکامو پس زدم و با سرعت بیشتری تو خیابون دویدم .

امیرسام

با تعجب به منظره یا بهتر بگم نمایش روبه روم خیره شده بودم که دیدم دوید بیرون یعنی این مادر و پدری برادر یا خواهری نداشت که دستشو بگیره و آرومش کنه ؟ شایدم تنها اومده بود لیوانمو روی میز گذاشتم کتمو برداشتم و به طرفش رفتم نمیدونم چرا اینکارو کردم ولی حسی قوی منو به طرفش میکشوند شاید بخاطر کنجکاوی بود خوشبختانه آیین رفته بود دستشویی به لطف سر به هواییش کل شربت ریخته بود روی لباسش از تالار خارج شدم شانسی طرف راستو گرفتم و دویدم ساعت پنج بود اما با توجه به روزای کوتاه زمستان هوا خیلی زود تاریک شده بود چند تا کوچه رو رد کردم حدس میزدم کجا بره و راهو درست رفتم اما در کمال تعجب یه کوچه قبل از آژانس روی سکوی یه خونه نشسته بود و مظلومانه گریه میکرد ! دو دل بودم برم طرفش یا نه ؟ برای اولین بار پشیمون شدم چرا با آیین نیومدم حداقل اون دو باری باهاش برخورد داشت منو از کجا بیاد بیاره اخه ؟ با بیاد آوردن نگاه آشناش توی مهمونی مصمم شدم برم طرفش صدای هق هق ریزش دردآور بود خودمو بیشتر بهش نزدیک کردم که با احساس وجودم سرشو بلند کرد بزور خندمو کنترل کردم عجب چیز خفنی شده بود ! با اون ریملا ، بیشتر بهش نزدیک شدم با تعجب دست از گریه کشید بی حرف کنارش نشستم نمیدونستم برای آروم کردنش چی بگم از خودم حرصم گرفته بود وقتی بلد نیستی دلداری بدی چرا دنبالش راه افتادی لبخندی زدمو گفتم

_ ناراحت نباش دختر خوب از این چیزا خیلی پیش میاد

اشکاشو پاک کرد که بیشتر خندم گرفت با تعجب نگام کرد سرمو پایین انداختم زیر چشمی دیدم که اخم کرد و زیر ل*ب غر غری کرد که شنیدم به زبان انگلیسی گفت

_ پسره اومده به من دلداری بده میخنده

خندم شدید تر شد سرمو بالا گرفتم که خندمو توجیه کنم زودتر به حرف اومد و گفت

_ خراب یعنی چی ؟

از سوال غیر منتظره اش جا خوردم زیر ل*ب گفتم

_ ایرانی نیستی ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جوابی نداد انگار خوشش نمیومد کنارش باشم بلند شدم و در حالیکه لباسامو پاک میکردم گفتم

_ اگه به انگلیسی مسلطی باید بگم خراب یعنی Licentious

با تعجب سرشو بلند کرد و گفت

_ اون دختره به من اینو گفت ؟

_ آره

با لحن شوخی ادامه دادم

_ دفعه بعد وقتی خواستی گریه کنی اینجور جاها گریه نکن هر رهگذری رد شه زهرترک میشه با این قیافه ای که داری

نموندم و به راهم ادامه دادم و رفتم شنیدم که زیر ل*ب عصبانی تر غر غر میکرد شخصیت مرموز و کاملا پیچیده ای داشت یعنی کی بود ؟ با توجه به نگاه های آشناش مشخص بود منو میشناسه اما هرچی فکر میکردم به ذهنم نمیرسید این کیه ؟

دراز کشیدم روی تختم دستامو گذاشتم زیر سرم و به امروز فکر کردم نامزدی اتنا خیلی خوب برگذار شد البته اگه جنگ تن به تن آتشفام و اون دختره نچسب مهسا رو فاکتور بگیریم با بیاد آوردن دعوای ضایعشون لبخند عریضی روی لبم شکل گرفت همیشه دعوای دخترا برام جالب بود خنده نرمی از بین لبهام خارج شد که با صدای بسته شدن در تو جام نیمخیز شدم آیین با چهره ای پر از خشم جدی وارد شد و نشست روی صندلی روبه روم با تعجب نشستم و رو بهش که اخماش بیش از حد توی هم بود گفتم :

_ سلام

_ علیک

_ چیزی شده ؟

_ تو بگو چی نشده ؟

در سکوت بهش خیره شدم که نیم نگاه عصبانی بهم انداخت و وقتی فهمید واقعا گیج شدم گفت

_ تو یهو کجا غیبت زد ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ رفتم دنبال آتشفام

_ اهان اونوقت منو با اون دختر خاله چی چی شده ات تنها گذاشتی ؟

خندم گرفته بود ولی قورتش دادم میدونستم قضیه از چه قراره ولی سکوت کردم

_ رفتم دستشویی کتمو بشورم یهو دیدم یه چیزی دورم حلقه شد منو میدیدی کپ کردم واقعا داشتم به این توهم میرسیدم کسی غیر از اون چسب زخمه عاشقم نمیشه تو خیالاتم باهاش غرق بودم که یهو دسته رفت پایین

خندم شدید تَر شد که با عصبانیت گفت

_ مرگ عوضی میخندی ؟ نمیدونی من تو چه وضعیتی بودم ؟ کلا هرچی بچه داشتم افتاد

خودمو بیشتر کنترل کردم اما هنوزم شونه هام میلرزید

_ خب بقیش

_ هیچی دیگه فهمیدم ناموسم در خطره یهو عین برق گرفته ها پریدم که صاحب اون دسته به عقب پرت شد یه صدایی هم اومد

_ چه صدایی ؟

_ یه صدای تق اولش فکر کردم سرش به دیوار خورد اما بعدش یهو فهمیدم نه خیر سر بخوره به دیوار تق صدا نمیده مگر اینکه کله اش از پلاستیک باشه

خندم ریز شد میدونستم بخندم باز عصبانی میشه

_ اخرش کی بود این ؟

_ همین دیگه برگشتم دیدم بله این دختر خاله نچسبته

اخم کردمو و گفتم

_ هی مواظب باش

_ گمشو تو ام با این غیرت پاچه مرغیت من داشتم سکته میکردم دامنم داشت لکه دار میشد

_ خیلی خب حالا بیخیال

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو انداخت پایین و زیر ل*ب انگار با خودش حرف میزد گفت

_ ولی اخر نتونستم صدای تقه رو کشف کنم

بلند شدم لباسام دیگه کاملا چروک شده بود نمیشد با اینا برم خونه مطمئنن دوباره گیر مادرم میفتم نگاهی به آیین کردم هنوزم تو فکر تقه بود لبخند زدمو تصمیم گرفتم یه دوش بگیرم و همینجا خونه ی مشترک خودمو آیین بخوابم .

با تکون های شدید دستی بیدار شدم با غر غر نگاهی به ساعت که سه صبح رو نشون میداد کردم با عصبانیت به آیین توپیدم : نصف شبی چه مرگته ابله ؟

نشست کنار تخت و مظلومانه گفت : کشف کردم سام

_ چیو ؟

_ صدای تقه رو

_ خاک تو سرت کنم تا الان داشتی دنبال این میگشتی ؟

جدی گفت : اره دنبالم بیا

غرغری زیر ل*ب کردمو از تخت نازنینم جدا شدم میدونستم اگه نرم عمرا تا صبح ولم کنه توی حال نشسته بود و ل*ب تاب رو پاش بود خواب آلود و اخمو نشستم روبه روش تا دهن باز کنه پنج دقیقه گذشت هنوز ساکت بود با عصبانیت غریدم

_ چرا ساکتی د جون بکن نصف شب چه مرگت شده آیین

لبخند حرص درآری زد و گفت : به قول اون تروله من ساکت نیستم من چمدونتم در ضمن صبر بهترین خصلته

عین همون تروله خندید برزخی تَر بلند شدم تا برم تو اتاق اگه میموندم یه بلایی سرش میاوردم با عجله بلند شد و گفت : باشه باشه بشین میگم

نشستم و اخمو تَر زل زدم به دهنش یه قلپ از چاییش خورد و گفت

_ از اولشم میدونستم این تقه از دستشویی کناریه

_ خب ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ یه یارویی تو دستشویی بود تا دید ما از اون کارا میکنیم مونده بوده تو دستشویی تا مارو دید بزنه وقتی من هولش دادم دختره خورده بوده به در همون دستشویی که اون یارو توش بود یارو هم پرت میشه عقب و گوشیش از جیبش میفته و تق صدا میده

با عصبانیت چشامو بستم

_ اینا چه ربطی به من داشت ؟

_ بزار تا اخر بگم خب

_ دو دقیقه وقت داری بیشتر شد یه بلایی سرت میارم که تا اخر عمر نتونی بچه دار شی

با خنده بامزه ای گفت : باشه باشه .... خب تا اینجا شد که گوشیش صدا داد بعد من عین چی رم کردم دویدم بیرون و تینا رو با اون یارو تنها گذاشتم

_ خب

_ ندیدم چی شد ولی ...

_ ولی چی آیین داری منو میترسونی

_ هیچی برو ادامه خوابتو ببین بعدش تینا هم دنبالم اومد و رفت

با خشم نگاهش کردم که نمکی خندید و گفت

_ خواستم میزان انحرافتو اندازه بگیرم و با مال خودم مقایسه کنم که مشخص شد تو یکی اصلا نمیدونی انحراف با کدوم میم نوشته میشه

_ بی عقل تو انحراف میم کجا بود ؟

_ تو نمیبینی میم هم داره فقط با من ارتباط برقرار میکنه

تحدید آمیز گفتم : ببین آیین من میرم بخوابم به جون بهزاد اگه باز جیکی ازت بشنوم فرود اومدن لگدمو کاملا غیر ارادی حس میکنم

_ باشه برو بخواب

بلند شدمو با قدمهای سنگین به طرف اتاق خواب براه افتادم که صدام کرد برگشتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ میگم امیر لگدت غیر ارادی میاد ولی ناموسا جاشو خودت مشخص کن تا قبلش بی حسش کنم

_ آآآآآآیین

بلند تَر خندید و دراز کشید خندم گرفته بود اما خودمو کنترل کردم و وارد اتاق شدم و اصلا نفهمیدم کی خوابم برد .

****

پنج دقیقه مونده بود بیاد بیرون باید میفهمیدم دلیل اون حمله عصبی چی بود دیگه نتونستم صبر کنم از جاده رد شدم روبه روی در ایستادم نفس عمیقی کشیدم و اروم به در ضربه زدم بعد از یک دقیقه آروم باز شد و چهره خواب آلود آذرتاش یکی از همخونه های بهزاد جلوی در نمایان شد

_ چیه با کی کار داری ؟

_ بهزاد هست ؟

چشاشو بیشتر مالوند انگار تازه منو دید با تعجب نگام کرد به تته پته افتاد کم کم هول شد و تند تند گفت

_ بب ..... بیا ... تتو ... خوش اومدی.... سسسس.... سام

_ نمیام تو بهزاد اگه هست بگو بیاد دم در کارش دارم

_ نیست

_ اینجا مگه خونه اش نیست ؟

_ چرا هست ولی هر صبح زود از خونه میره بیرون تا شب نمیاد به ما هم نمیگه کجا میره

_ حتی به اون ناقص هم نمیگه ؟

با تعجب نگام کرد که گفتم

_ نیکان به اینم نمیگه

بدم میومد حتی اسمشم ببرم آذرتاش یه خورده فکر کرد خندید و گفت

_ هنوز از این بیچاره بدت میاد ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اخمم خودشو جمع کرد و گفت

_ نه حتی به اونم نمیگه

بحث فایده نداشت بدون خداحافظی عقب گرد کردم و به طرفم ماشینم رفتم وبه صدای پوزخند آذرتاش هم توجهی نکردم .

_ هی امیر شایانو پیدا کردم

_ هنر کردی تو مهمونی هم بود

_ عقل کل تو مهمونی که نمیشه زدش تازه با اون دختره آتشفام هم رقصید البته منکر این نمیشم که حسابی منو خندوند

با بیاد آوردن کنف شدن مهسا خندیدم و گفتم

_ خب حالا کجا پیداش کردی ؟

_ خونشه حوالی وسط شهر میشه

_ الان بیکاری بریم ؟

_ آره بریم

حسابی از دست این یارو شایان شاکی بودم تو تمام مهمونی هم نگاه نحسش با شیطنت روم بود متاسفانه تو مهمونی نمیشد از خجالتش در بیایم مخصوصا وقتی با آتشفام صمیمی شده بود و حتی باهاش رقصید ! فکر نمیکردم آتشفام همچین دختری بوده باشه حتما اونم بخاطر کم کردن روی مهسا باهاش رقصیده بی اراده مغزم روی آتشفام استپ کرد و اون چهره اش که عین خوناشام شده بود لبخند زدم ثانیه شمار چراغ قرمز به سی رسیده بود به طرف آیین که موشکافانه نگام میکرد برگشتم و گفتم

_ از کجا باید برم ؟

_ مستقیم سمت چپ بعدم راست بعدم دوباره چپ

_ اهوم باش

_ واقعا گیجی یا خودتو زدی به گیجی امیر ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir
برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید www.negahdl.com

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب نگاش نکردم که گفت

_ اینقدر غرق نشو من یکی عمرا نجاتت بدم

_ چیه آیین

_ یه نگاه به جاده بکن

نگاهی به روبه روم کردم و حالا فهمیدم منظورش چیه جاده عمومی که اصلا خیابون به طرف چپ و راست نداشت برای اینکه کم نیارم گفتم

_ خب تو اینجا ماستی ؟ نشوندمت اینجا راهو نشونم بدی

_ عاشقیا من دارم ادرس میگم تویی که گیجی

_ خب به کارت ادامه بده شاید همین شغلت شد

عاقل اندر سفیه نگام کرد و به طرف شیشه برگشت شنیدم که زیر ل*ب گفت

_ بکشیش کم نمیاره حالا الان من بگم خیار درازه این میگه نه گرده

خندیدم و ماشینو براه انداختم .

یقشو گرفتم و ومحکم به دیوار کوبوندمش که چشاش از تعجب بیش از حد معمول گشاد شده بود رو بهش غریدم

_ واسه چی اینکارو کردی ؟ فکر کردی منم مثه بقیه سه ماه زندان میمونم که راحت اینجا بگردی ؟

_ اره میخواستم بعدشم همونجا بکشمت عوضی

مشتی نشست روی فکش که ترق صدا داد و اخی از گلوش بیرون اومد یقشو دوباره کشیدم تو تمام لحظات آیین مات جلوی در وایستاده بود و به کارای من نگاه میکرد همیشه خونسرد بود برعکس من که همیشه یه انبار باروت بودم

_ ببین شایان دلیلای مسخره اتو بزار برای اونایی که دروغات گولش بزنه برای من این سازهات جذابیتی نداره پس جل و پلاستو جمع کن و برو جایی که چشمم بهت نیوفته اون قضیه ای که بخاطرش میخواستی دست به کشتن من بزنی هیچیش تقصیر من نبود بفهم اینو

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یقه اشو به شدت ول کردم که محکم افتاد روی زمین دیگه کاری باهاش نداشتم از خونش خارج شدم و با قدمای بلند به طرف ماشینم براه افتادم دستم به دستگیره ماشین نرسیده بود که از پشت کشیده شدم صدای آیین کمی سرد بود

_ امیر تو چته قرار بود بدونیم واسه چی مارو انداخت بازداشتگاه اونوقت اومدی زدیش و خارج شدی این چه معنی میده ؟

انتظار این سوالاشو داشتم با خونسردی به طرفش برگشتم و گفتم

_ فهمیدم دلیلش چی بود

با تعجب گفت : چرا به من نگفتی پس

_ چون وقتی وارد خونش شدیم فهمیدم

_ اه عین این مرتازای هندی نحرف درست بگو بفهمم یعنی چی وقتی وارد خونش شدی فهمیدی ؟

_ بشین بریم خونه میگم

با نارضایتی نشست پشت فرمون و وقتی اخم منو دید گفت

_ والا جونمو دوست دارم رفیق با این قیافه ات هرکسی تورو ببینه با روح اشتباهت میگیره از ترس مستقیم میاد رد میشه رو ماشین

واقعا نیاز داشتم یه خورده اروم شم رفتم صندلی عقب و دراز کشیدم آیین هم بدون حرف به طرف آپارتمانی که خونه مشترکمون توش بود براه افتاد .

_ خب ؟

جلوی تلویزیون ولو شدم و به آیین که طلبکار وایستاده بود نگاه کردم هیکلشو توی این یکسال خیلی خوب ساخته بود

_ اینبار کجامو دیدی ؟

_ زهر

روبه روم نشست و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ میشنوم ؟ خصومتت با این شایان چیه که با اتیشش منم زغال کرده

_ وقتی وار شدیم یه عکس گنده روبه روی تلویزیون بود یادته ؟

_ آره خب ؟

_ اون خواهرشه دلارا چند سال پیش بهم ابراز علاقه کرد که از خودم روندمش کلا تو خط ازدواج و حتی دوست دختر هم نبودم چند روزی پیله کرد اما زیاد توجه نکردم میدونستم یه عشق ساده است که تبش چند روز دیگه عرق میکنه و میره پی کارش یه ماهی ازش خبری نداشتم تو دفترم نشسته بودم که منشی گفت یکی میخواد منو ببینه فکر کردم باز معاونه اما با دیدن دلارا کپ کردم اصلا از اون دختر خجالتی خبری نبود سر و وضعش عین این دخترایی بود که رفتن آمریکا و برگشتن با عشوه ازم خواست چند دقیقه ای باهاش باشم اما من مصمم بودم بره بیرون تا اینکه قبل از رفتنش بهم گفت یکاری میکنم پشیمون بشی سام بازم کاری نکردم که فرداش یه نامه بدستم رسید از دلارا نوشته بود نمیبخشمت همین یه کلمه چند روز بعدشم خبر خودکشیش که خودشو به دار زده بود همه جا پخش شد

آیین که خشک شده بود با تموم شدن حرفم تکونی خورد و گفت

_ از کجا فهمیدی شایان داداششه شاید دوست پسرش بوده باشه

_ گاهی دلارا ازش حرف میزد شباهت زیادی هم دارن مخصوصا رنگ چشاشون از همون اولین روزی که دیدمش برام آشنا بود اما یادم نبود کجا دیدمش

ساکت بلند شد و گفت

_ من میرم برای شام یه چیزی بگیرم

قبل از اینکه خارج بشه گفتم

_ آیین من هیچ نقشی تو مردنش نداشتم

حرف نزد و رفت هزمش سخت بود اما کم کم کنار میومد آیین رفیق مهربونم یه خورده زیادی حساس و دلرحم بود .

****

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آتشفام

با جیغ بلندی از خواب بلند شدم نفس نفس میزدم و با وحشت به خوابی که دیده بودم فکر میکردم دستای گرمی دورم حلقه شد و تو آغوش مهربان نیک فرو رفتم میلرزیدم لرزشم اونقدر زیاد بود که حتی حس میکردم نیک هم با من میلرزه دستش روی سرم قرار گرفت و صدای نرم و نوازش دهنده اشو شنیدم

_ فام گریه کن

نمیتونستم اونقدر شوکه بودم که حتی به گریه هم توجه نمیکردم دوباره صدای نیک رو کنار گوشم شنیدم

_ میدونی چند ساله گریه نکردی ؟ گریه کن و زخماتو باند پیچی کن

آروم شده بودم زیر ل*ب اسمشو صدا زدم

_ نیک

_ جانم

_ نیک

_ همیشه کنارتم

_ نیک

ب*و*س*ه ای به موهام زد و گفت

_ هیچکس دیگه تورو اذیت نمیکنه

لرزشم قطع شده بود چشام سنگین شد نیک شروع به خوندن یکی از اهنگایی کرد که ساخته بود و من بین زمزمه هاش و خواب گم شدم .

****

به روبه روم نگاه کردم این همون خونه بود خونه اون مرد همونی که روحمو به آتش کشید و من شدم آتشفام با این آتش اونو هم میسوزونم همونطوری که منو سوزوند و باعث شد تمام رویاهای دخترانه امو توی آسایشگاه با رویابافی حس کنم چشام خیس شد اما اشکی ریخته نشد دستام

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره شروع به لرزیدن کرده بودن میدونستم الانه که دوباره دستام بی حس بشن اما توجهی نکردم صدای ماشینی از پشت سرم باعث شد برگردم پسرش بود

..... امیرسام کامیاب ....

ماشینو خاموش کرد و خارج شد آشفته به نظر میرسید این چشما برام آشنا بود نیک هم وقتی آشفته بود چشماش خمار و خسته بود تنها فرقش رنگ چشاشون بود امیرسام رنگی برنگ خاکستری تیره بود اما نیک سیاه

غرق در فکر از کنارم رد شد و منو ندید سه قدم جلوتر ایستاد و با تعجب برگشت حتما داشت با خودش میگفت چرا منو زودتر ندیده رگه های آشنا توی چشماش شکل گرفت لبخند نخودی زد و اومد جلو و گفت

_ سلام تو اینجایی ببخشید اصلا ندیدمت

_ خیلی تو فکر بودین طبیعیه

دستی به شقیقه اش کشید و گفت

_ ببخش امروز یه کشمکش داشتم و به اون فکر میکردم ... راستی دم خونه ما چیکار میکنی

هول شدم اینبار لرزش دستام از اضطراب بود

_ هیچی من داشتم از اینجا رد میشدم این طرفا خونه یکی از دوستامه

_ بیا برسونمت

بی درنگ به طرف ماشینش رفت که با عجله گفتم

_ نه نه نیست ببخشید یعنی دور نیست

لبخند زد و گفت

_ میدونم اینجا یکی از همسایه هامون سگ داره که گاهی هم تو کوچه ها وله گفتم صدمه ای بهت نزنه

پوزخندی روی لبهام نشست چه میدونست که یکی از سگهای توی خونه اش جسم و روحمو دریده

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ مرسی نمیخواد

با تعجب به لحن سردم گوش داد چیزی نگفت که یهو صدایی توی مغزم تکرار شد << امیرسام پسرشه یا بهتر بگم جونشه اگه بخوای بهش ضربه بزنی از طریق امیرسام اینکارو بکن چون سیاوش نفسشو برای پسرش میده >>

برگشتم هنوز نرفته بود و با تعجب نگام میکرد رفتم جلو دستمو روی قلبش گذاشتم به وضوح حس کردم ضربان قلبش شدید تَر شد کپ کرده بود طفل معصوم نه به رفتار سرد چند ثانیه پیشم نه به رفتار الانم سعی کردم آروم حرف بزنم که سکته نکنه

_ الان که فکر میکنم بهتره باهام تا یه جایی بیاین

تکونی خورد اخماش رفت توی هم دستشو جلو برد و گفت

_ بفرمایید

میدونستم نمیتونه در برابرم مقاومت کنه دیر یا زود خیلی شیفته میشد و من میتونستم بعد از درد کشیدن اون مرد سگ صفت یه شب آروم و بدون کابوس بخوابم سکوت کرده بود دستاش تو جیباش بود و سرش پایین قدمهای سست من و محکم اون سکوت کوچه رو میشکست تو فکر بود صدامو صاف کردم و گفتم

_ به چی فکر میکنی ؟

دوباره با تعجب نگام کرد لحنم خودمونی و صمیمی بود اما انگار فکر نمیکرد به این زودی گرم شم به خودم قول دادم محتاط تَر باشم تا سکته نکنه صداشو صاف کرد و گفت

_ به اینکه اصلا فکر نمیکردم با پسرای غریبه گرم باشین

لحنش محکم و بدون لرزش بود سعی کردم صدای منم نلرزه

_ شما غریبه نیستین به عنوان یه دوست میتونم روتون حساب کنم ؟

بعد از مکثی گفت

_ البته خونه دوستتون کجاست ؟

_ اون طرف شهر

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گیج بهم زل زد که لبخند زدم و گفتم

_ اومده بودم اینجا تورو ببینم

بدون درنگ دستمو جلوش دراز کردم هنوز متعجب بود

_ من دیگه برم خداحافظ دوست

دستشو با شک گذاشت بین پنجه هام گرمای دستش تناقص جالبی با سرمای دستم داشت به طوری که بعد از جدا شدن دستامون دستم هنوز گرم بود خداحافظ نرمی گفت حتما فکر میکرد یه چیزی خوردم بدون حرف دیگه ای به جهت مخالفش براه افتادم که صداشو شنیدم

_ ببخشید

برگشتم

_ به من بگو فام

_ فام میتونم شمارتو داشته باشم

_ شمارتو دارم برات ادرس خونمو اس میکنم شمارمو هم ذخیره کن

لبخند زد که برگشتم و دیگه نگاش نکردم نقش یه عاشق پیشه رو خیلی خوب بازی کرده بودم .

****

امیرسام

_ تو مطمئنی خودش بود ؟

_ اره آیین اون آتشفام بود

_ عجیبه

دستشو متفکرانه کنار لبهاش گذاشت هنوز باور نکرده بود آتشفام به این زودی باهام صمیمی شده باشه خندید و گفت

_ بخت باز شد سام

_ مرض اون فقط شمارش با ادرسشو داد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ خاک بر سر نفهمت کنم دختره شماره داده ادرس خونه داده هنوز نفهمیدی اینا واسه چیه ؟ دیگه چی بده ؟

_ گمشو دختره بچه است

بلند شد و کنار پنجره ایستاد بی تفاوت چاییمو برداشتم و سر کشیدم داغ نبود اما تلخ بود بینیم چین افتاد قبل از اینکه شکایتی کنم آیین گفت

_ یه چیزی میگم ناراحت نشو اصلا نسبت به این دختره احساس خوبی ندارم

_ چطور ؟

_ فکر میکنم یه نقشه ای داره شایدم توهم زدم فیلمی که دیشب دیدم رو اعصابم تأثیر گذاشته

خندم گرفته بود اما جدی حرف میزد میخندیدم عصبانی میشد

_ آیین این کاملا طبیعیه چون من تازه باهاش آشنا شدم به عنوان اولین دوست دخترم ببینم چجوریاست

_ کثافت تک خور

_ اینو دیگه نمیشه نصف کرد وگرنه نصفشو میدادم به تو

_ نمیخواد از تو خیری به من نمیرسه حالا یه جاشو میدادی که رغبت نمیکردم نگاش کنم

_ خیلی هم دلت بخواد بی لیاقت

_ میدونی دلم الان چی میخواد ؟

جواب ندادم و سؤالی نگاش کردم از پنجره دور شد روبه روم نشست و گفت

_ یه بوقلمون سرخ شده و یه بشقاب پلوی داغ و سالاد و مخلفات

_ قربون اشتهای خروسیت معدت طاقت دیدن این غذاهارو داره ؟ یهو دیدی ترکید

_ اره راست میگی یه چیزایی توش دارم که ببینی افسردگی میگیری من برم همون پیتزای همیشگی رو سفارش بدم

در حالیکه میخندیدم گفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بیا بریم من یه رستوران خوب سراغ دارم

چشاش برق زد اما بی تفاوت گفت

_ ندیده الان میخواد منو ببره رستوران مدیترانه اونجا که پاتوق همیشگی منو دوست دخترمه

خندیدم و چیزی نگفتم .

_ چی سفارش میدین ؟

رو به گارسون گفتم

_ میگو و سالاد با نوشابه

آیین هم استیک سفارش داد رستوران بزرگی بود بیشتر دختر و پسر

_ میگم سام همه با دوست دختر اومدن چطوره منم برم تو اون دستشویی لباس زنونه بپوشم بیام عقده ای نشی

_ نمیخواد به فکر من باشی ممنون من راضیم

_ به درک ، گفتم احساساتی نشی یهو با ستون کناریت عشق بازی نکنی

_ نترس من میتونم خودمو کنترل کنم

صدایی ازش در نیومد تعجب کردم سابقه نداشت آیین زبون دراز سکوت کنه نگاش کردم با شیطنت به پشت سرم خیره شده بود ضایع بود اگه برگردم آروم پرسیدم

_ چی میبینی رصد کن اطلاعات بده

همونطور که خیره بود گفت

_ تعدادی از نر ها بدنبال جفت خود روانند فصل جفت گیری خیلی زود رسیده اما جفت ها با یک عکس العمل عجیب و مسخره ای بنام ناز کنار میکشند و نر ها موس موس کنان در صدد برقراری ارتباط با این موجود عجیب الخلقه برآمده اند

_ مرض دارم میگم پشت سرم چیه زل زدی بهش

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ یکی از ماده ها که مایعی از چشمانش جاری است در فصل جفت گیری سال پیش گیر افتاده است و به جفتش التماس میکند آن نرخری که در بطنش است را بپذیرد

با تعجب گفتم

_ چی ؟

_ گمشو مستنده دوباره تکرار نمیشه فردا بیا تکرارشو میزارن

_ مسخره نشو درست بحرف

_ همین دیگه دختره هنوزم اون مایع که با رنگ و لعاب قاتیه رو صورتشه

کنجکاو شده بودم بدجور رو به آیین گفتم

_ من میرم دستامو بشورم

بلند شدم و نگاهم میز کناری رو شکار کرد دختره هنوزم گریه میکرد به طرف میزشون براه افتادم خدارو شکر کردم که دستشویی درست چند متر پشت میزشون بود از کنار میز گذشتم بدون اینکه جلب توجه کنم گوشامو تیز کردم شنیدم که دختره با گریه و هق هق گفت :

_ فرزام نباید مارو اینجوری ول کنی بخدا بابام منو میکشه بفهمه یه بچه دارم تازه داداشمم داره از پاریس برمیگرده

دیگه نشنیدم خاک تو سر همچین دخترایی کنن یارو همچین با چندش نگاش میکرد که آدم فکر میکرد به یه موجود کثیف نگاه میکنه البته وجود همچین دخترایی کاملا تمیز نیست حقشه داداشش و باباش دارش بزنن گرچه به من ربطی نداشت ولی حسابی بهم ریختم برای اولین بار خدارو شکر کردم خواهر ندارم .

****

_ میتونم اینجا بشینم ؟

نگاهی بهم کرد و کیفشو برداشت کنارش روی نیمکت نشستم سرش پایین بود و با ناخوناش ور میرفت شخصیتش اصلا قابل پیش بینی نیست الان خجالت میکشه چند روز پیش آدرس و شماره داد !

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ به چی فکر میکنی ؟

سرشو بلند کرد بالاخره از ناخوناش دست برداشت و گفت

_ به اینکه اینهمه پارک چرا اینجا ؟

به دور و برم نگاه کردم خلوت خلوت بود بام تهران این موقع روز همیشه خلوت بود

_ چون من از سر و صدا خوشم نمیاد ترجیح میدم سکوت باشه

سرش بیشتر تو یقش فرو رفت و دستاش لرزید تعجب کرده بودم از سکوتش هم عصبی

_ چته فام چرا اینجوری شدی ؟

دستمو روی بازوش گذاشتم که خودشو عقب کشید زیر ل*ب گفت

_ من از تنها شدن میترسم

_ میخوای جمله اتو کامل کنم ؟

با نفهمی بهم زل زد لبخند حرصی زدمو گفتم

_ از تنها شدن با من میترسی نه ؟ اینجوری کامل تره

بلند شدم و کتمو صاف کردم هنوزم با تعجب نگام میکرد اخم کردم میدونستم این اخم بهش کاملا انرژی منفی میده مثه بقیه

_ روز بخیر خوشحال شدم

چند قدمی ازش دور شدم که دوید و جلوم ایستاد

_ باشه بیا بشین ترس که دست خود آدم نیست

_ اره واسه همین دارم میرم راحت باشی

_ من یه جای دیگه سراغ دارم اونجا هم ساکت و آرومه

از دستش ناراحت نبودم اما به شدت بهم بر خورده بود مگه من آدمخوارم که از تنها شدن باهام میترسه ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ نه مرسی ترجیح میدم راحت باشم و به این فکر نکنم که مخاطب کناریم الانه که از ترس پس بیفته

_ بیا دیگه

به چشای ملتمسش خیره شدم غمگین بود این تو چشای خمارش کاملا مشخص بود دلم سوخت باید تو یه فرصت مناسب بیشتر ازش در مورد خانواده اش میپرسیدم

_ آخرین فرصت

_ باشه

سوار ماشینم شدیم آدرس رو خیلی خوب و واضح میداد عین این آیین نبود که تا بخواد یه آدرس بده صد بار باید قربون صدقه اش میرفتی ، بعد از نیمساعت به منطقه سرسبزی رسیدیم فام یه جایی رو بین وسطاش گفت وایستم ماشینو پارک کردم و پیاده شدیم یه کلبه کوچولو جمع و جور روبه روم بود این دختر بیشتر از اونچه که فکر میکردم احساساتی بود قفل درشو باز کرد و تعارفم کرد وارد شم توی کلبه همه چیز چوبی بود وسایلش به شکل زیبایی چیده شده بودند

_ اینجا مال خودته ؟

_ یه زمین داشتم اونو فروختم تا اینجا رو بخرم

_ قشنگه

با طعنه گفتم

_ الان نمیترسی ؟

لبخند ملیحی زد و گفت

_ به تو اعتماد دارم امیرسام اما این ترسم ریشه اش مال یه اتفاقه

_ چه اتفاقی ؟

سکوت کرد بلند شد و از توی یخچال کوچیکی که گوشه کلبه بود یه شیشه آبمیوه بیرون آورد و ریخت تو لیوانای روی میز یکیشو جلوم گرفت با مکثی برش داشتم آبمیوه پرتقال بود یکمشو خوردم انگار تازه بود خودش فهمید و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ من از آبمیوه های مغازه ها نمیخورم سر معدم وایمیسته خودم میوه میگیرم و ابشونو با آبمیوه گیری میکشم

_ کار خوبیه

با صدای زوزه یه گرگ از جا پرید و تو صندلیش جمع شد

_ از صدای گرگ میترسی ؟

_ نزدیکن ممکنه بتونن وارد شن

_ اشکالی نداره سوپر من بازی در میارم و نجاتت میدم

لبخند زد آروم تَر شده بود از اون لرزشی که تو بام تهران دچارش بود خبری نبود .

تو اتاقم نشسته بودم که تقه ای به در زده شد و مامان با یه لیوان شیر تو درگاه در ظاهر شد لبخند زیبایی زده بود اومد جلو و لیوانو گذاشت کنار دستم روی میز تشکر کردم و لیوانو برداشتم مامان نشست روی تختم و فقط نگام میکرد مطمئن بودم برای گفتن چیزی اینجاست که گفتنشم از قضا سخته چون مثه اسپند رو آتیش بود بالاخره دل به دریا زد و گفت

_ سام

لیوانو گذاشتم روی میز و با لبخندی که تا حالا هیچکس ازم ندیده بود گفتم

_ جانم نفسم

_ خبری از ..

سکوت کرد بقیه حرفشو حدس زدم بلند شدم و کنارش روی تخت نشستم دستاشو تو دستام گرفتم سرد بود

_ میخوای ببینیش ؟

_ از دور فقط یه بار تا دلم آروم بگیره

_ آماده شو ببرمت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خوشحالی رفت تو اتاقش تا آماده شه نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم آروم باشم این حالتای مامان همیشه بهم انرژی منفی میداد هیچوقت هم نتونستم این حالشو دور کنم ، دو دقیقه بعد حاضر و آماده جلوی در ورودی ایستاده بود خندیدم و گفتم

_ داشتم خودمو برای چرت زدن آماده میکردم فکر نمیکردم به این زودیا آماده ببینمت

گیج بود لبخندی گیج تَر زد و رفت بیرون نفس عمیق دیگه ای کشیدم که صدای بابا مانع تموم شدنش شد

_ امیر جایی میری ؟

_ آره با مامان یه سر میرم بیرون زود برمیگردم

_ مواظب باش تو همیشه جونت در خطره امیر

_ چشم روز بخیر

_ روز بخیر

طبق روال عادی روبه روی خونه اش ایستادم مامان مضطرب بود این کاملا تو حرکاتش مشخص بود

_ این ساعت همیشه خونه است بریم

با شک از ماشین پیاده شد دستاش لرزش خفیفی داشت روبه روی در دستاشو گرفتم و گفتم

_ مامان آروم باش اونم مثه من پسرته

_ اگه قبولم نکنه اگه از خودش تردم کنه بخدا میمیرم امیر

_ هیسس آروم باش تو نفس بهزادی یادت رفته ؟

سرشو انداخت پایین و چیزی نگفت چند تا تقه به در زدم که طبق معمول آذرتاش درو باز کرد اینبار هوشیارتر دیده میشد کتاب علمی تو دستش و مشغول مطالعه بود ، تا منو دید لبخند زد اما با دیدن مادر لبخندش جمع شد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بهزاد خونه است ؟

_ آر .... آره بیاین تو

دستمو پشت مامان گذاشتم و هولش دادم لرزش تنشو به وضوح حس کردم قدمهای لرزونش تکون خورد و وارد شد آذرتاش با صمیمیت سلام کرد و وقتی مامان رفت کنار گوشم گفت

_ کار خوبی نکردی سام

توجهی نکردم و وارد شدم نسبت به خونه ما خونه بزرگی نبود اما به نوعی بزرگ بود مبلهای قرمز رنگش گوشه ای از خونه اش به چشم میخورد توجهی به بقیه وسائل خونه نکردم فقط دیدم که بهزاد با تنی خسته روی یکی از مبلایی دراز کشیده بود که مامان بهش دید نداشت به مامان اشاره کردم سر جاش وایسته تا بیام سرشو با گیجی تکون داد رفتم به طرف بهزاد ضعف داشت و رنگش به زردی میزد کنار مبل زانو زدم دستمو روی دستش گذاشتم که از داغیش تنم لرزید ، لرزش تنم با لرزش پلکاش هماهنگ بود به آرومی چشاشو باز کرد و به طرفم چرخید با دیدن چشای بی رمقش که لنز مشکی توش بود تنم گر گرفت صدام لرزید و گفتم

_ چیکار کردی با خودت داداشم ؟

لبخند زد و دستشو گذاشت روی صورتم داغ بود تبش خیلی بالا بود سرمو چرخوندم و کف دستشو بوسیدم لبخند زد و لبهاش از هم جدا شد و گفت

_ سام

_ جان سام خدا منو بکشه اینجوری نبینمت

_ اینجا چیکار میکنی ؟

_ اومدیم تورو ببینیم

_ ببینین ؟

_ آره با مامان اومدم

دستش از صورتم جدا شد سبزی چشاش از زیر لنز تیره تر شد و طوفانی

_ واسه چی اونو آوردی اینجا ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بهزاد اون اشتباهشو قبول کرده و هزار بار خودشو نفرین کرده بهتر نیست ببخشیش هرچقدر هم خودتو ازش دور کنی بازم اون مادرته

_ من هیچوقت اون زنو مادرم نمیدونم حالام برو بیرون خودتم نمیخوام ببینم

_ بهزاد

بلند شد که با ترس بازوشو گرفتم و گفتم

_ باشه باشه میبرمش تورو خدا بلند نشو تا بیام ببرمت دکتر

_ من به پول اون مرد به اصطلاح پدر نیاز ندارم

_ کی گفته پول باباست ؟ من جیبم با زحمات خودم پره بشین مامانو برسونم بیام

_ برو من نیازی به محبتت ندارم

هولم داد تلو تلو خوران به طرف در براه افتاد پشت سرش صداش زدم که با شنیدن صدای مامان که بهزادو صدا زد کپ کردم این چه وقت اومدن بود مادر من ، نگاه برزخی بهزاد شکارم کرد مظلومانه نگاش کردم که بیشتر عصبانی شد و برگشت قدمهاش لرزون اما محکم بود تا پشت کرد مامان جیغ زد و دوید به طرفش که پاش به مبل گیر کرد و محکم خورد زمین با شوک دویدم طرفش و شونه هاشو گرفتم گریه میکرد زجه هاش جیگرمو آتیش زد

_ مامان نکن اینجوری سکته میکنی

بدون توجه خودشو محکم تکون داد بازوهاش از دستم رها شد دوید به طرف بهزاد که کم مونده بود از در خارج بشه کنار پاش زانو زد و محکم به پاهاش چنگ زد بهزاد لرزید و ایستاد نیکان و آذرتاش تو تمام مدت با وحشت به کارای مامان خیره شده بودن صدای مامان پر از بغض بود

_ بهزادم بهزاد کجا بودی بهزاد عزیز دلم منو ببخش تورو خدا منو ببخش منو بکش ولی ازم رو نگیر سکوت نکن داد بزن کتکم بزن ولی اینجوری عذابم نده

ضعف بهزاد بیشتر شده بود دویدم به طرف مامان شونه هاشو گرفتم و بلندش کردم حالش خوب نبود هرآن ممکن بود سکته کنه .

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی رو دستام بیهوش افتاد دلم هری ریخت تند بغلش کردم که دست نیکان روی دستم قرار گرفت و صدای نحسشو شنیدم

_ بزار کمکت کنم سام

با چندش خودمو عقب کشیدم و گفتم

_ ممنون نمیخواد نیت تو خیلی وقت پیش برای من روشن شده

چیزی نگفت آخرین نگاه نفرت انگیزمو تو چشاش انداختم عوضی اگه این نبود بهزاد اینقدر بد با مامان برخورد نمیکرد بسکه تو گوشش چرت و پرتای منفی گفت

****

_ خطر از بیخ گوشش رد شده جوون نباید به این شدت تو جنگ عصبی باشه

سرمو انداختم پایین چقدر پشیمون بودم دست دکتر همیشگی مامان رو شونه ام نشست و گفت

_ ناراحت نباش حالش خوبه سام فقط باید امشبو مهمون ما باشه تا خطر کلا ازش دور شه

_ ممنون آقای صدر پس من برم بیرون منتظر میشم

نگاهی به مچش کرد و گفت

_ دیر وقته ساعت دو نصف شبه تا صبح مادرت بهوش نمیاد برو فردا بیا خستگی از سر و روت میباره

_ ممنون آقای دکتر

_ خواهش میکنم شب بخیر

_ خداحافظ

دستامو تو جیبام کردمو به طرف خروجی براه افتادم عذاب وجدان داشتم اگه مامان بلایی سرش میومد هیچوقت نمیتونستم خودمو ببخشم همیشه از این کارا میکردم که بعدش خیلی پشیمون میشدم گوشیم زنگ خورد با دیدن اسم آیین لبخند زدم اما حوصله نداشتم بدون جواب دادن گذاشتمش تو جیبم که صدای اس بلند شد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

(بابا میدونم حوصله نداری بردار یه عر بزن بفهمم زنده ای بعدش قطع کن)

دستام روی کیبورد لمسی گوشیم نشست نوشتم

(زندم آیین ولی بدجور پشیمونم نباید میبردمش)

به ده ثانیه نرسید جواب داد تو ماشین نشستم و اسشو نگاه کردم

(دلم برات تنگ شده عشقم کی میای شب بدون تو نمیخوابم ، راستی لباس خواب صورتی روشنمو پوشیدم)

خندیدم صد در صد برای عوض کردن جو غمگین و حال خراب من اینطوری نوشته ممنونش بودم ماشینو روشن کردمو بهش زنگ زدم نیاز داشتم منو از افکارم دور کنه یه بوق خورد که صدای شادش تو گوشی پیچید

_ چطوری عشقم ؟

_ خوبم تو چطوری ؟

_ به خوبیت الان میدونی کجام ؟

_ کجا ؟

_ تو تخت خوابت بوی تنت منو کشته

_ گمشو

خندید و گفت

_ حالت خوبه سام ؟

_ نه بدجور عذاب وجدان گرفتم

_ از دست این بحران بی زنی جای زن رفتی عذاب وجدان گرفتی ؟

_ مرض آیین

_ حال مادرت چطوره ؟

_ خوبه اما خطر هنوز برطرف نشده تا صبح گفتن بیمارستان میمونه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ عب نداره بیا تو خونه تنهاییم سرخر هم نیست منتظرتم عشقم

با دیدن چند تا پسر که داشتن یه دخترو بزور سوار ماشین میکردن بدون اینکه جواب آیینو بدم محکم زدم رو ترمز صدای نگران آیین از اونور خط شنیده میشد اما توجهی نکردم و از ماشین پریدم بیرون سه تا پسر ریخته بودن سر یه دختر خجالتم نمیکشن از همونجا داد زدم

_ آهای شما چیکار دارین میکنین ولش کنین

نگاه هرچهار نفر معطوف من شد با دیدن دختره چشام گرد شد تا منو دید داد زد

_ امیرسام کمکم کن

یکی از اون پسرا جلو اومد چشاش قرمز بود انگار مشروب خورده بود تلو تلو خوران بهم نزدیک شد دستشو زد به شونه ام و گفت

_ برو پی کارت تا نزدم نفله شی بچه پولدار

دستشو گرفتم و محکم پیچوندم که صدای دادش رفت هوا با زانوم زدم تو شکمش که بیهوش افتاد رو زمین اون دوتای دیگه هم تا دیدن اوضاع بیریخته زدن به چاک دنبالشون نرفتم .

آروم بهش نزدیک شدم نشسته بود رو زمین لباساش پاره شده بود اما جالب بود بر خلاف بقیه دخترا اصلا گریه نمیکرد فقط چشاش از وحشت گرد شده بود کتمو انداختم روی شونه هاش و بازوشو آروم نوازش کردم و گفتم

_ فام حالت خوبه ؟

سرشو به طرفم برگردوند شوکه بود دستشو گرفتم و کشیدمش بلند شد تنش لرزش داشت نشوندمش تو ماشین و به سرعت به طرف ادرسش براه افتادم دم خونه اش نیک با اضطراب ایستاده بود یادم باشه از فام بپرسم نسبتش با این پسره چیه ؟

تا مارو دید دوید و محکم فامو بغل کرد و گفت

_ فام تو کجا بودی دختر تا الان نصف عمرم رفت

_ گیر چند تا پسر افتاده بود به موقع رسیدم کاریش نکرده بودن

شوکه به صورت شوکه تر فام نگاه کرد و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ خدای من

بغلش کرد و دوید اما نصف راه انگار طاقت وزنشو نداشت روی زمین نشست دویدم نیک خودشم ضعف داشت

_ چی شده نیک ؟

با ضعف نگام کرد و گفت

_ صبح تب داشتم الانم ضعف کردم میشه کمکم کنی ببرمش تو اتاقش باید دارو هاشو بخوره وگرنه تشنج میکنه

در حالیکه فام رو از آغوشش جدا میکردم گفتم

_ باشه نمیخواد بیای بالا برو دکتر رانندگی بلدی ؟ میتونی رانندگی کنی ؟

_ لازم نیست میخوابم خوب میشم

_ سویچ رو ماشینه برو من مواظبشم

کمی نگام کرد و گفت

_ دارو هاش تو کشوی دراور کنار تختشه

و رفت فکر میکردم حالا حالا ها باید باهاش چونه بزنم تعجب کردم به این زودی قبول کرد فام لرزید و ناله خفیفی از بین لبهاش خارج شد با زحمت بلندش کردمو و بردمش تو اتاقش یه اتاق کوچیک با دکور صورتی و آبی روشن روی تختش دراز کشید قرصاشو در آوردم و یکیشو گذاشتم تو دهنش چند دقیقه بعد نفساش ریتم عادی گرفت و خوابید .

تق سرم محکم به دیوار خورد خواب از سرم پرید ساعتو نگاه کردم چهار صبح بود پس این نیک کجاست نکنه ماشینو جیم کرده باشه فکر نکنم جونش واسه آتشفام در میرفت یعنی چش بود ؟ اونم ضعف داشت همیشه هم سعی میکرد تو چشام نگاه نکنه عجب آدم نجیبی از فکرم خندم گرفت از اسمش معلوم بود که نجابت رو اصلا نمیشناسه سرمو تکون دادم اصلا به من چه آروم گردنمو کش دادم فام هنوزم خوابیده بود تشنه ام شده بود نمیدونستم اگه برم آب بخورم کار درستیه یا نه ؟ بالاخره تصمیم گرفتم برم ، یه لیوان آب خجالت نداره که از اتاق خارج شدم هوا گرگ و میش بود و خونه یکمی روشن بود به طرفی رفتم که فکر میکردم آشپزخونه است یه لیوان

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آب خوردم و تازه فهمیدم داشتم از تشنگی میمردم گوشیم لرزید وای یادم رفته بود داشتم با آیین حرف میزدم تا الان سکته نکرده باشه خوبه گوشیمو در آوردم دوازده تماس بی پاسخ اوه کله ام برباده عصبانیت آیین غیر قابل کنترله تا دهنتو سرویس نکنه دست بردار نیست همیشه وقتی زیاد عصبانی میشد عکس العملی در حد و حدودای بابام ازش میدیدم دو دل بودم حرف بزنم یا نه دل به دریا زدم و دکمه تماسو زدم با اولین بوق صدای دادش تو گوشی پیچید

_ امیرسام کجایی ؟ نمیگی زهرترک میشم چرا گوشیتو جواب نمیدی احمق ابله تا صبح دلم هزاره راه رفت

_ خیلی خب آروم باش من حالم خوبه وقتی اومدم خونه تعریف میکنم

_ گمشو الان بمیری هم دلم خنک نمیشه از دست تو مردم و زنده شدم

_ ببخش خب نمیتونستم یعنی اولش امکانش نبود بعدشم یادم رفت

_ معلوم نیست تو بغل کدوم دختری غرق شدی که یادت رفته به من خبر بدی

_ نه بابا قضیه یه چیز دیگه است میام همه چیو میگم فعلا کاری نداری ؟

_ نه گوشیتو در دسترس بزار دوباره جواب ندی جفت پا میام ، کل هیکلت میترکه فهمیدی

با خنده گفتم : باشه باشه فعلا

_ اوف فعلا

قطع کرد لبخند عریضی روی لبهام بود همیشه حرف زدن با آیین آرومم میکرد صدای چرخش کلید تو دروازه باعث شد از جا بپرم تو سالن ایستادم از هیبتش مشخص بود نیک اومده با صدای آرومی گفتم

_ برگشتی ؟ سلام

به محض اینکه منو دید چشاشو دزدید و گفت

_ سلام آره فام چطوره ؟

_ خوبه داروهاشو دادم خوابید حال تو خوبه ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir
برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید www.negahdl.com

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمیدونم چرا با این صمیمی شده بودم شاید انرژی که بهم منتقل میکرد کاملا انرژی مثبت و خوشایند بود

_ خوبم مرسی زحمتتون شد

_ کاری نکردم اگه میشه دیگه من برم

_ بمونین بعد صبحانه برین

_ نه مرسی

کفشامو پوشیدم و از در خارج شدم کل تنم کوفته و خورد بود میرفتم خونه باز گیر توبیخای بابا میفتادم آیین هم نزدیک بود هم امکان توبیخ کم بود فوقش دو تا داد میزد با دوتا سیلی دلش خنک میشد میرفت از سر کوچه یه نون سنگک گرفتم همیشه از این نونوایی خوشم میومد نون هاش خیلی خوشمزه و با عطر خاصی بود ماشینو پارک کردمو پیاده شدم آماده هر برخوردی از طرف آیین بودم تقه ای به در زدم که قبل از اینکه کامل شده در باز شد و آیین با موهای ژولیده و چشای قرمز پشت در ظاهر شد به شدت خندم گرفته بود یاد اون خوناشامه تو فیلم ومپایرز افتادم دقیقا همون شکلی بود

_ سلام

_ مرگو سلام

درو ول کرد و رفت فکر کنم بیشتر از اینا باید نازشو میخریدم تو آشپزخونه مشغول خوردن صبحانه بود با دیدن نون تو دستم چشاش برق زد اما خودشو بی تفاوت نشون داد و گفت

_ چیه ؟

_ هیچی به من صبحانه نمیدی ؟

_ خودتو مظلوم نکن که عمرا از دو روز کمتر بآهات آشتی کنم مرتیکه گراز

نونو گذاشتم کنار دستش روبه روش نشستم و قضیه رو آروم آروم براش تعریف کردم هر لحظه چشاش گرد تَر میشد به محض اینکه حرفام تموم شد گفت

_ تو تا صبح با اون عجوزه تنها بودی ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ گمشو کجاش عجوزه است آره تنها بودم همونجا کنار دیوار دو ساعتی هم خوابیدم

_ لامصب چه سفته دهنم جر خورد

با تعجب گفتم : چی ؟

_ نونی که آوردی یه نمه اشو بخور دهنم شکل انواع اشکال هندسی شد

لبخندمو جمع کردم و جدی گفتم

_ نون تازه است معلومه یه خورده خشک میشه

_ این نونه رو آوردی خرم کنی ؟ اینبار گوشام دراز نیست عمرا خَر بشم

_ دیونه

خندید و بلند شد دم در آشپزخونه ایستاد برنگشت و گفت

_ سام راجب به این دختره اصلا حس خوبی ندارم

برگشت جدی تر از همیشه بود

_ بهتر نیست رابطه اتون بیشتر از این بیخ پیدا نکنه ؟

_ من میدونم چیکار میکنم آیین باور کن من از روی ه-و-س تا حالا بهش دستم نزدم هربار که لمسش کردم از روی دلسوزی یا مجبوری بوده

_ اینا به من ربطی نداره سام کاری به اتفاقاتی که بینتون افتاده ندارم دارم میگم از این بیشتر پیش نرو میخوای دوست دختر داشته باشی برو دنبال یکی دیگه نمیدونم چرا وقتی میبینمش حس میکنم الانه که یه اتفاق بد بیفته این دختره هم توش یه نقش پر رنگ داره

_ اینا عوارض کم خوابیه برو یه خورده بخواب منم به دانشگاه زنگ میزنم میگم مریضی

_ لازم نکرده بخاطر جنابعالی دیشب کل جد و آبادمو فحش دادم چرا منو به بار آوردن دیگه مرض بدتر از این ؟

در حالیکه میخندیدم گفتم

_ نگو که منو فحش ندادی که باور نمیکنم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ نه بابا هرچی فحش بلد بودم نثار روحت شد وقتی دیدم واقعا دیگه فحشی نمونده برای خالی نبودن عریضه خودمم به فحش بستم

بلند تر خندیدم که صداشو دوباره شنیدم انگار باز جدی شده بود

_ سام به همون خدا قسم اگه بفهمم کوچکترین تحدیدی از طرف این دختره متوجه توئه و تو ام عین کبک سرتو کردی تو برف و توجه نمیکنی جل و پلاسمو جمع میکنم و میرم پی کارم چون دوستی که دستی دستی زندگیشو خراب کنه لیاقت نداره کنارش باشم قبلش هم یه کتک اساسی میزنمت دل پر از خونه نرم در ضمن اون دختره رو هم زنده نمیذارم اینو از من آویزه گوشت کن

_ نترس دختره بی آزاره

_ امیدوارم حرفت درست باشه فعلا

_ فعلا رفیق

رفت بیرون چند دقیقه بعدم صدای در سالن شنیده شد به فکر فرو رفتم نمیدونم چرا به فام اعتماد داشتم بخاطر شغلم و همینطور شغل تیمساری بابا همیشه از داشتن یه دوست صمیمی محروم بودم آیین هم چون مورد تایید بابا بود به زندگیم بیشتر راه پیدا کرد اونم فقط چون بابای آیین یکی از زیر دستان بابا بود و بخاطر محافظت از بابا جونشو از دست داده بود یه جورایی بابا نسبت به آیین احساس مسئولیت میکرد و از اینکه با من همخونه بود دلش آروم بود گاهی هم میدیدم سعی میکرد به آیین پولی برای راحت تر شدنش بده اما آیین همیشه رد میکرد به قول خودش میخواست دستش تو کاسه پول خودش باشه نه دیگران این خصلتش باعث میشد بیش از پیش بهش نزدیک بشم اوایل اصلا ازم خوشش نمیومد هروقت نگاهش بهم میخورد اخم میکرد و روشو برمیگردوند قصدا به بابا گفتم میخوام آپارتمان جدا داشته باشم اولش سخت برخورد بد کرد اما بعد از اینکه گفتم آیین هم باشه نرم شد میخواستم همه مخارج خرید رو خودم بدم البته با جیب بابام یه پسر شونزده ساله محصل بودم و فعلا چیزی تو دستم نبود وقتی آیین گفت نصف نصف وگرنه نمیاد مجبور شدیم نصف پولو با اون حساب کنیم با فروختن یکی از زمینای باباش تو شمال پول نصف آپارتمان رو داد همیشه دوست داشتم این پسر مرموزو بیشتر بشناسم ووقتی فهمیدم برخلاف ظاهر خشنش چقدر مهربون و شاده بیشتر جذبش شدم اونم انگار ازم بدش نمیومد که کم کم یخش باز شد و صمیمی باهام رفتار میکرد همیشه هم میگفت از اول دوست

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

داشت باهام صمیمی بشه اما بخاطر بابام میترسید نزدیک بشه فکر میکرد منم مثه بابام خشکم ، شاید اونم مثه من از داشتن یه دوست محروم بود .

****

آتشفام

با شنیدن صدای زنگ در با تعجب سرمو از کتاب بلند کردم نیک دو دقیقه پیش از خونه خارج شد از پنجره نگاهی به دم خونه کردم ، اه غلیظی از ته گلوم خارج شد اینو کجای دلم بزارم اخه این وقت اومدن بود روسری بنفشی سرم کردم و درو باز کردم لبخند کریهی زد و گفت

_ سلام خوشکل خانوم نمیخوای تعارف کنی بیام تو ؟

_ سلام داشتم میرفتم بیرون کارتو بگو وقت ندارم

اخم کرد انگار حرفم به مزاجش خوش نیومد درو هول داد و هیکل نحسشو آورد جلو اگه به موقع خودمو عقب نمیکشیدم میفتادم تو بغلش بدشم نمیومد احمق ، خودشو روی کاناپه ولو کرد و گفت

_ کار سام به کجاها کشید ؟

با عصبانیت بهش خیره شدم حق نداشت کارای منو دنبال کنه

_ ربطی به تو نداره آخرین باری که دیدمت بهت گفتم دینم به تو ادا شده و دیگه حق نداری تو زندگیم سرک بکشی

_ اوه اوه یواش خانومی تو گفتی کار تو تموم شده درست ولی کار من هنوز با تو تموم نشده

نگاه خرابش نشست رو تن و بدنم تیره کمرم به وضوح لرزید پیشونیم عرق سردی کرد چند قدم رفتم عقب اینبار صدام استحکام اولیه رو نداشت

_ برو بیرون تو بهم قول دادی هروقت کارتو انجام دادم دست از سرم برمیداری

_ آره ولی کارمو هنوز نکردی خوشکل خانوم باهم عهد بستیم سامو زمین بزنی ولی الان سرو مرو گنده داره واسه خودش میچرخه

_ آره ولی زمین زدن پسر تیمسار سخته من وقت بیشتری میخوام

به شدت بلند شد ناخودآگاه چند قدم بیشتر رفتم عقب که خوردم به اپن آشپزخونه خندید و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ فعلا کاریت ندارم اومده بودم گوشزد کنم فکر پیچوندن منو از سرت بیرون کن چون خیلی راحت میتونم همون کاری که سیاوش باهات کردو کامل ترش کنم

تو خودم مچاله شدم نفسم بالا نمیومد دستام شروع به لرزش کرد تا وضعیتمو دید بلندتر خندید و رفت تند دویدم تو اتاقم دنبال قرصام میگشتم لعنتی کجاست ؟ صدای زنگ گوشیم بلند شد توجه نکردم و کشوی میز دراور رو محکم باز کردم همه محتویاتش تشکیل شده بود از عطر و چند تا رژ ل*ب که هدیه های لاله بود دستام بیشتر لرزید صدای گوشیم دوباره بلند شد اینبار دویدم طرفش شاید نیک باشه ازش بپرسم قرصام کجاست روی مبل در حال خفه شدن افتاده بود چنگ زدم بهش .... امیرسام

اه اینم وقت گیر آورده بدون توجه به حالتم برداشتم

_ بله

_ سلام من دم خونتم بیا بیرون کارت دارم

دلم هری ریخت اگه اون مرتیکه اشغال رو دیده باشه چی ؟ حتما الان میخواد بدونه خونه ی من چیکار داشت صدام میلرزید

_ سلام باشه

مکث کرد و بعد با صدای مهربونی گفت

_ فام صدات میلرزه حالت خوبه ؟

چشام میسوخت لعنتی چرا قطع نمیکرد

_ هیچی وقت قرصامه

_ اهان گذاشتمش رو صندلی دراور

با تعجب باشه ای زیر ل*ب گفتم و قطع کردم چرا اینو ندیدم ! اصلا امیرسام از کجا میدونست ؟ زیاد توجه نکردم دوتا شو انداختم تو دهنم و با آب قورت دادم سرمای خوشایندی تو وجودم پیچید و کم کم لرزش دستام از بین رفت حالا دیگه مصمم بودم اون عوضی رو بکشم سیاوش کامیاب همونی که زندگیمو کاملا از بین برد .

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مانتوی تابستونی پوشیدم با شلوار جینی که نیک برام خریده بود و شال همرنگش از خونه خارج شدم امیرسام روبه روی خونه ام تکیه به ماشینش ایستاده بود عینک دودی شیکی روی چشاش بود تا منو دید اومد جلو و گفت

_ حالت خوبه ؟ قرصاتو خوردی ؟

از توجه صمیمی و مهربونش هیچ احساسی تو وجودم شکل نگرفت بلکه نفرت از پدرش بیشتر شعله کشید

_ آره خوبم ممنون

لبخند زیبایی زد و ساعتم که تو دستش بودو به طرفم گرفت و گفت

_ دیشب که میاوردمت خونه تو ماشینم جا مونده بود از این طرفا رد میشدم برات آوردمش

ساعتو با تردید گرفتم و تشکر کردم بدون حرف دیگه ای خداحافظی کوتاهی کرد و رفت دلم براش یکمی سوخت خیلی کم پسر پاکی بود اما طعمه خیلی از آدمای نفرت انگیز و اشغال بود خدارو شکر کردم لااقل اون مردک کریه و عوضی رو ندید .

امیرسام

با صدای زنگ تلفنم سر از پرونده شرکت گندم داران برداشتم تک زنگ آیین بود گفته بود وقتی اومد تک میزنه پرونده رو کنار گذاشتم و با سفارش چند نکته به منشی از شرکت خارج شدم نمیدونم بابا منو تو این شرکت چیکار داشت آیین دم در تکیه داده بود به دیوار بهش اشاره کردم بیاد

_ سلام کی اومدی ؟

_ یه نیمساعتی میشه

_ پس چرا الان زنگ زدی ؟

_ هیچی یادم رفت

با تعجب نگاش کردم اصلا میزون نبود در ماشینو که باز کرده بودم دوباره بستم و بهش نزدیک شدم حسابی تو فکر بود اصلا به اطرافش توجه نمیکرد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ آیین حالت خوبه ؟

با گیجی سرشو بلند کرد و گفت

_ هان اهان باشه باشه

دیگه مطمئن شدم یه چیزی شده جوابش اصلا ربطی به سوالم نداشت ! دستمو رو شونه اش گذاشتم و تکون کوچیکی بهش دادم انگار از خواب بلند شد به صورت مبهوتم نگاه کرد وقتی دید عین منگلا نگاش میکنم اخم کرد و دستمو پس زد اینبار بازوشو گرفتم و کشیدم بدون هیچ مقاومتی نشست تو ماشین بهتر دیدم الان چیزی نگم ! تا خونه سکوت کرده بود به شدت در عذاب بودم هیچوقت اینقدر گیج و شوکه ندیده بودمش خیلی زود به خونه رسیدیم بدون توجه پیاده شد مثلا قرار بود شام رو باهم باشیم کلا از دنیا دور بود ماشینو به زحمت پارک کردم مغزم به کل هنگ کرده بود با دو رفتم خونه روی یکی از کاناپه ها نشسته بود و سرشو بین دستاش گرفته بود شدیدا در عذاب بود کنار پاش زانو زدم دیدن آیین همیشه خوشحال که بیشتر اوقات مرحم دردام بود تو این وضعیت خیلی منو ترسونده بود دستمو نرم روی پاش گذاشتم تکونی نخورد شاید اصلا حس نکرد

_ آیین داداش چی شده نصف جونم کردی

سکوت

_ تورو خدا به منم بگو دارم سکته میکنم آیین

سکوت

_ بابا یه چیزی بگو دیوونه شدم

سکوت

تکیه دادم به میز پشتم و زل زدم بهش نه اون تکون میخورد نه من هر لحظه ممکن بود از نگرانی پس بیفتم بعد از نیم ساعت آروم ل*ب زد چیزی نفهمیدم تند نشستم و گفتم

_ چی ؟

_ جلوی من

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ چی جلوی تو ؟

_ جلوی من اون

سکوت کردم انگار کلمه هارو گم کرده بود نشستم کنارش و بازوهاشو بغل کردم نیاز داشت که سرشو تکیه داد به شونه ام هق هق ریزی از بین گلوش خارج شد چشام دیگه بیشتر از این باز نمیشد از یه طرف کنجکاوی تا مرز دیوونه شدن منو برده بود

_ اخه چی شده آیین تورو خدا یه حرفی بزن

صاف نشست بی روح نگام کرد بی مقدمه گفت

_ چقدر مامانتو دوست داری ؟

جا خوردم اما سعی کردم خودمو کنترل کنم شاید اگر عکس العمل بدی نشون بدم نخواد حرف بزنه

_ خب خیلی اون جون منه

_ وقتی جلوت شیرشو حرومت کنه و بعدم خودشو آتیش بزنه چه حسی پیدا میکنی ؟

زبونم بند اومد اصلا فکرشم عذاب آور بود

_ چی داری میگی آیین منظورت تو منظورت

سکوت کردم که خودش گفت

_ امروز صبح رفتم خونه بعد از سه سال دلم برای مادرم تنگ شده بود برای برادرم برای زنش و دخترش رفتم سام رفتم خونه میدونی چی دیدم ؟ مادرم ازدواج کرده بود میدونی با کی ؟ با ایرج عموت

چشام از تعجب گرد شد زیر ل*ب ناباور زمزمه کردم

_ امکان نداره ایرج خیلی باشه سی سالشه

_ اره اما نمیدونم چیکار کرده که مادرم راضی شده باهاش ازدواج کنه داداشم وقتی مادرم ازدواج کرده تصادف کرده و مرگ مغزی شده اونا اینقدر درد و غم داشتن سام اما من خیلی آروم داشتم اینجا زندگی میکردم امروز که رفتم مادرم نفرینم کرد بهم گفت ترسو در صورتی که من ازش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلخور بودم برای ازدواجش دوست نداشتم به این زودی ازدواج کنه اما نمیدونستم اون کیه که میخواد باهاش ازدواج کنه فکر کردم یکی مثه پدرمه عمرا راضی نمیشدم ببینمش بهم گفت ازم متنفره و عوقش میگیره که پسرشم بعدشم خودشو تو انباری زندونی کرد هرچی در زدم باز نکرد درشم آهنی بود نمیتونستم بشکنمش گفتم شاید وقتی آروم شد بیاد بیرون اما وقتی صدای جیغشو شنیدم شوکه برگشتم از توی پنجره دیدم سام من دیدم که عین مار به خودش میپیچید و زجه میزد جای چنگاش که با درد روی دیوار میکشید میموند .

صداش بم و خش دار شده بود انگار این صحنه رو دوباره میدید و من هنوزم باورم نمیشد ایرج تا این حد عوضی بوده باشه که به یه زن بیوه هم رحم نکنه !!! زنی که حداقل سی سال از خودش بزرگتر بود !

****

بازوی آیین رو گرفتم و کشیدمش بی رمق کنارم راه میرفت تو این یکماه اونقدر لاغر و ضعیف شده بود که دلم براش کباب بود پیراهن مشکیش تو تنش زار میزد از دست دادن دو عزیز خیلی سخت بود تصور دردی که اون میکشید امکان پذیر نبود نشوندمش روی صندلی و به طرف زن داداشش رفتم زن مهربون و خوبی بود یه دختر پونزده ساله داشت که بیش از حد خجالتی بود یه لیوان آب قند خواستم که با لبخند چشمی گفت و رفت کنار آیین نشستم که زل زده بود به عکس برادرش که کنار مادرش بود دستمو روی دستش گذاشتم سرد بود

_ آیین طاقت بیار اینم تموم میشه داداشم

سکوت کرد دیگه عادت کرده بودم بیشتر اوقات به سکوتش افسون زن داداشش لیوان آب قندو دستم داد تشکر کردم و رفت به مهموناش برسه لیوانو روبه روی آیین گرفتم و گفتم

_ ببین این لیوان آب قندو تا اخر میخوری ببینم یه قطره توشه لیوانو تا ته میکنم تو حلقت

اخم کرد لیوانو برداشت و گفت

_ محبتتم شبیه مال آدمیزاد نیست

از شوخیش ذوق کردم بدجور خندیدم که گفت

_ قیافه اشو انگار به خر تیتاب دادن

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ مرض عوضی

لبخند تلخی زد

_ سام میخوام با زن داداشم زندگی کنم

_ یعنی برنمیگردی تهران ؟

یه خورده از آب قندو خورد و گفت

_ نه اونا رو هم میارم تهران یه خونه نقلی گرفتم میخوام اونجا زندگی کنم تو که ناراحت نمیشی تو اون آپارتمان تنها باشی ؟

کنف شدم اما گفتم

_ نه چه ناراحتی اونا دیگه خانواده ات محسوب میشن

_ ممنون فکر میکردم راضی کردن تو سخت تر از همه باشه

_ نه بابا بچه پنج ساله که نیستی زندونیت کنم تو خونه ولی یادت باشه بهم سر بزنی

_ حتما

_ آپارتمانو کامل ازت میخرم

_ لازم نکرده گاهی شاید بیام اونجا بخوابم

_ هرجور راحتی

اخمی کرد و روشو گرفت انگار از حرفم ناراحت شده بود .

****

درو باز کردمو وارد شدم خونه سوت و کور بود نفس عمیقی کشیدم حالا بدون آیین اینجا تنهایی صفا نداشت ! نشستم روی مبل و به آتشفام فکر کردم یکماهی میشد خبری ازش نداشتم گوشیمو از تو جیب شلور جینم در آوردم و شمارشو پیدا کردم یه بوق دو بوق سه بوق بالاخره برداشت

_ الو

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سلام خوبی ؟

_ فکر میکردم فراموش کردی که منم وجود دارم

_ ببخش چند وقتی رو تهران نبودم بخاطر یکی از دوستام

_ اتفاقی افتاده ؟

قضیه رو کاملا خلاصه براش تعریف کردم شاید آیین نمیخواست از زندگیش کسی بدونه وقتی به اخر رسید با صدای غمگینی گفت

_ متاسفم

_ ممنون

_ الان خونه تنهایی ؟

_ اره آیین فکر نکنم تا چند وقتی بیاد

یکم این پا و آن پا کرد انگار میخواست یه چیزی بگه

_ راحت باش فام چیزی میخوای بگی ؟

_ میتونم امروز بیام خونه ات ؟

جا خوردم این دیگه چه حرفی بود ! تو رودرواسی گفتم

_ خوش اومدی منتظرتم

_ پس تا نیمساعت دیگه فعلا

_ فعلا

دو دل بودم اگه یهو آیین پیداش بشه مطمئن منو میترکونه از فکر منحرفشم که دیگه چیزی نگم بهتره الان فکر میکنه ما داشتیم ... لبخند زدمو و بلند شدم به این فکر کردم که فعلا پیداش نمیشه خندم گرفته بود همین چند دقیقه پیش داشتم از نبودنش مینالیدم خونه با اینکه تمیز بود و برق میزد بازم یه خورده مرتبش کردم سماور سفید رنگ که مورد علاقه آیین بود رو هم به برق زدم کمی میوه هم شستم کدبانویی شده بودم واسه خودم ، درست نیمساعت بعد زنگ در زده شد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در کمال آرامش درو باز کردم فام با یه لبخند ناب پشت در ایستاده بود تعارفش کردم اومد تو مانتوی فیروزه ای برنگ چشاشو پوشیده بود با شلوار لی قهوه ای سوخته و شال همرنگش انگار بلد نبود درست شال ببنده که به شکل با مزه ای روی سرش کج و کوله بود

_ خونه قشنگی داری

_ ممنون ولی باید بگی دارین چون این خونه فقط مال من نیست

_ درسته

_ بشین

نشست روی مبل و با نگاه تیزی اطرافو گذروند و روی قاب عکس منو آیین که بالای تلویزیون دکور گذاشته شده بود استپ کرد تو اون عکس آیین صمیمانه بغلم کرده بود و منم دستمو روی دستش که روی شونم بود گذاشته بودم هردو لبخند زده بودیم یه لبخند پر از آرامش بلند شد و به طرفش رفت کمی نگاه کرد و گفت

_ اوممم تو خوشکلتری

لبخندی زدمو گفتم

_ اما به نظر من آیین جذاب تره چای میخوری ؟

_ نه وسایل بازی داری ؟

با تعجب گفتم

_ وسایل بازی ؟

_ اره دیگه پلی ستیشن فوتبال دستی

با تعجب زدم زیر خنده که اخم ریزی کرد و گفت

_ نخند سام خب من بازی های پسرونه دوست دارم

_ جالبه

_ اهوم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ الان میرم میارم فکر کنم پارسال آیین یکی گرفت

دستاشو بهم زد و با خوشحالی گفت

_ اخجون اخجون برو بیارش خودتم برای باخت آماده کن

لبخند زدم جالب بود اصلا نمیترسید یه بلایی سرش بیارم !

وصل کردن پلی ستیشن یه خورده سخت بود چون من نه تا حالا بازی کرده بودم نه دیده بودم آیین چجوری باهاش کار میکنه سیمها و کابلاش دستم بود و سردرگم یه نگاه به دستم و یه نگاه به تلویزیون کردم صدای خنده فام بلند شد اینبار من بودم که اخم کردم

_ فکر نمیکردم پسری هم وجود داشته باشه که تا حالا بازی نکرده باشه

_ من وقت بچگی کردنو نداشتم اونقدر غرق کارای مدرسه و کلاسای آموزشی خصوصی بودم که اصلا نفهمیدم چطوری بزرگ شدم

لبخند دلسوزانه ای زد و کابلا رو از دستم گرفت سرمای انگشت اشاره اش که به مچ دستم خورد حس خوبی بهم داد یه حس ناشناخته ماهرانه کابلا رو وصل میکرد

_ از کجا یاد گرفتی ؟

_ نیک خیلی دوست داشت به منم یاد داد همیشه هم میگفت تنهایی از فوتبال بازی کردن خوشش نمیاد

چیزی نگفتم و به طرف آشپزخونه براه افتادم تو ذهنم دنبال بهزاد میگشتم اونم از این چیزا خیلی خوشش میومد همیشه هم برخلاف دستورات بابا که مارو منع کرده بود دزدکی میرفت خونه نیکان و بازی میکرد آهی کشیدم و دو تا چای ریختم با شیرینی بردم به حال فام همه چیو ردیف کرده بود و منتظر من بود کنارش نشستم سعی کردم حالی که ازم بخاطر بیاد آوردن بهزاد گرفته شد با لبخندای مصنوعی و مسخره جبران کنم .

دسته رو دستم داد و گفت

_ ببین با این شوت میزنه با این پاس میده اینم توپو کنترل میکنه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به دکمه ها بیشتر توجه کردم و سعی کردم حرفاشو حفظ کنم چهار زانو کنارم نشست نزدیک بود به طوری که زانوش با هر تکون به زانوم میخورد مردی نبودم دختر ندیده و مدافع اصول اسلام ولی از این چیزا زیاد خوشم نمیومد اما با هر برخوردش احساس میکردم تنم داغ میشه نفس عمیقی کشیدم و به خودم تشر زدم .. ندیده احمق خودتو جمع کن ..

_ هی حساب نیست تو جر زدی بازیکن منو زدی

_ جر چیه اگه خطا بود داورش میگفت

مشتی به بازوم زد و گفت

_ عوضی

خندیدم و دسته رو کنار گذاشتم بعد از سه باخت اولین بردم بود ! خیلی ماهرانه گل میزد و بازیکنای منو خیت توپ

_ خسته شدم

_ بیا گل یا پوچ

با تعجب گفتم

_ حالت خوبه ؟ مرد گنده بیام بشینم گل یا پوچ کنم

سرشو آورد جلو و با تخسی گفت

_ نترس به اون رفیق اخمو و بداخلاقت چیزی نمیگم

خندیدم و گفتم

_ آیین رو میگی بداخلاق ؟

_ اره خیلی بداخلاقه

_ بر عکس بداخلاق منم نه اون آیین خیلی مهربونه

_ نه خیر میگم بداخلاقه بگو چشم

_ خیلی خب تو بردی

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندید و یکی از شکلاتا رو برداشت پشتش قایم کرد و آورد جلو

_ کدومشه ؟

یکم فکر کردم دست راستش که نبود دستش چپش یه خورده بزرگتر بود انگار شکلاته تو دستای کوچولوش جا نشده بود که یکمش بیرون بود خندیدم و بلند شدم

_ بشین دختر من اهل این بازیا نیستم داره بیست و شش سالم میشه

دلخور بلند شد و گفت

_ خب چیه نیک همیشه باهام از این بازیا میکنه

برحسب کنجکاوی پرسیدم

_ نیک چیکارته ؟

نشستم روی مبل و نگاش کردم جا خورده بود خودشو جمع کرد شکلاتو گذاشت و گفت

_ یه دوسته فقط

_ با یه دوست تو خونه تنها میمونی ؟

_ نیک بیشتر اوقات خونه نیست مخصوصا شبا وقتایی هم که میاد خونه فقط برای اینه که بدونه زندم گاهی هم وسایل خونه رو میاره همین

تعجب کردم با همون تعجب هم گفتم

_ منظورت چیه ؟

نشست روبه روم دستاشو بهم مالید و گفت

_ بخاطر قولی که به سرپرستم داده خرج زندگیمو میده و ازم محافظت میکنه

_ ولی من فکر نمیکنم حس اون نسبت بهت حس یه دوست بوده باشه

صورت نگران و پر از اضطراب اون شبش یادم اومد معلوم بود در حال مرگه صدای فام منو از افکارم جدا کرد

_ اون فقط میترسه بزنه زیر قولش و یه بلایی سرم بیاد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سکوت کردم انگار خوشش نمیومد راجب این موضوع زیاد حرف بزنیم بحثو تغییر دادم

_ خانواده ات کجان ؟

رنگش بیشتر پرید !

_ اونا مردن

دیگه چیزی نپرسیدم ترسیدم اینبار دیگه غش کنه .

روز خوبی بود البته اگه بیاد آوردن بهزاد و رابطه مشکوک نیک و فام رو جدا کنیم تا بعد از ظهر بود بعد از اون خداحافظی کرد و رفت هیچوقت با یه دختر تا این حد صمیمی نشده بودم که بیاد خونم ! ولی حس خوبی بود که فکر میکردم فام اینقدر به من اعتماد داره که میاد خونم ! شاید دیونه شده بودم اما در هر صورت یه حس جدید رو تجربه کردم حسی که سعی داشتم سرکوبش کنم ولی اون بیشتر تو وجودم شعله میکشید حسی که فقط خواستن دختر ریز نقشی بود که لبخندش تو دلم غوغا میکرد .

_ سام از چهلم مادرم دو هفته گذشته میخوای بیام جشن ؟

_ ابله جشن نیست گفتم که مهمونی ساده است رقص و پایکوبی نداره فقط بخاطر تو بابام این مهمونی رو برگذار کرده نیای من توبیخم

_ اه از اول بگو خب چرا حالا برای منه ؟

_ چمیدونم بابام هروقت بخواد برای هرکسی مهمونی میگیره

_ نمیشه برای تو فاتحه بگیره دلم خنک شه ؟

_ مرض عوضی

نرم خندید و گفت

_ تا نیمساعت بعد میام خونه باهم بریم حوصله تنها رفتن و با کلاس راه رفتن رو ندارم

_ باشه منتظرتم من آماده ام

خندیدم و گوشی رو قطع کردم و به فام زنگ زدم بعد از سه بوق صدای نرمش تو گوشی پیچید

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir
برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید www.negahdl.com

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سلام سام

_ سلام خانومی خوبی ؟

_ مرسی خوبم تو خوبی ؟

_ ممنون امروز میخوام به عنوان یکی از دوستام بیای مهمونی بابام میتونی بیای ؟

مکث کرد نفساش نامنظم شده بود با تعجب گفتم

_ فام حرف بدی زدم ؟

صداش میلرزید

_ نه نه حتما میام

_ پس ادرسو برات اس میکنم

_ باشه مرسی

قطع کردم حالتاش دیگه برام طبیعی شده بود یهو جا میخورد یهو اخم میکرد یهو میرفت از وقتی تنها شده بودم بیشتر بهش نزدیک شده بودم روزی یه بار حتما همو میدیدیم یا اون میومد خونه ام یا من میرفتم خونه اش آیین اولا خیلی عصبانی شده بود اما کم کم اونم به رفت و آمدا و دیدار های یواشکی ما عادت کرد و دیگه زیاد کاری بکارم نداره .

بعد از نیمساعت آیین اومد کت و شلوار مشکی خوش فرمی پوشیده بود نگاهی بهم کرد و سوتی زد و گفت

_ اووو آتیش برات بمیره چقدر خوشکل شدی امروز

_ اولا سلام دوما آتشفام نه آتیش سوما تو چرا باز مشکی پوشیدی ؟

_ میرفتم عین تو از این رنگ قهوه ای سوخته که مال پیرمرداست میپوشیدم ؟

نگاهی به قهوه ای خوشرنگ کت و شلوارم کردم و با اخم زل زدم بهش میدونستم واسه چزوندن من این حرفو زد این اصلا قهوه ای سوخته نبود منم برای سوزوندنش لبخند زدمو گفتم

_ راستی فام هم دعوته

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پشتش بود و داشت به طرف در میرفت که یهو برگشت و با اخم وحشتناکی بهم زل زد و گفت

_ شوخی کردی نه ؟

_ نه خیر خیلی هم جدی گفتم

بلند شدم خواستم از کنارش بگذرم که بازومو گرفت فهمیده بود بیشتر از اینا به فام نزدیکم با لحن نگرانی گفت

_ سام نگرانتم عوضی

لبخند نابی زدم و دستمو گذاشتم روی دستش و گفتم

_ داداش من برای چیه من اینقدر نگرانی ؟

سرشو انداخت پایین اما یهو با شوک بلندش کرد با من من گفت

_ تو که نمیخوای امروز اونو به خانواده ات معرفی کنی ؟

با تعجب گفتم

_ نه چرا باید اینکارو بکنم

دستمو محکم پس زد و با صدای بلند تری غرید

_ سام تکلیف خودتو روشن کن این دختره رو برای چی میخوای ؟

_ معلومه برای ازدواج

وا رفت ناباور نشست روی مبل داشتم از تعجب پس میفتادم فام چی داشت که اینقدر آیین ازش بدش میومد کنارش نشستم با شک تکونش دادم و گفتم

_ آیین تو چی میدونی ؟

_ تنها چیزی که میدونم اینه که پشت چهره زیبا و دلفریب این دختر یه چهره بدترکیب وجود داره که میخواد زندگیتو نابود کنه هیچ دختری این شکلی وارد زندگی یه مرد نمیشه

_ ببینم احیانا دیشب خواب فیلم هندی ندیدی ؟

بعد با خنده گفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ دختره با یه نیرنگ وارد زندگی پسر میشه و بعد اونو محکم زمین میزنه و میره پشت سرشم نگاه نمیکنه پسره هم سنگ میشه میره دنبالش تا انتقام بگیره

بین حرفم پرید و گفت

_ اه خفه شو اصلا صدای غول مانندت به فرشته قصه گو نمیخوره شرط میبندم شبا بری برای بچه ها قصه بگی از ترس بخوابن

با خنده بیشتری گفتم

_ لآل شی

بالاخره خندید دوباره جدی شد و گفت

_ سام بهش زنگ بزن بگو مهمونی کنسل شده الان وقت این نیست که خانواده ات ببیننش

_ امکان نداره

قبل از اینکه حرفم کامل بشه صدای اس گوشیم بلند شد یه نگاه به گوشی یه نگاه اخم الود هم به آیین که با خوشحالی به گوشیم نگاه میکرد کردم فام بود نوشته بود .... امیرسام من نمیتونم بیام یه مشکلی پیش اومده ببخشید بازم بهت زنگ میزنم فعلا ....

_ عوضی

خندید و بلند شد ، هردو سوار ماشین شدیم سکوت همه ی فضای ماشینو پر کرده بود آیین هم به شدت تو فکر بود حوصله سکوتو نداشتم عادت داشتم پر حرفی کنه اما نمیتونستم سکوتشو بشکنم حتما به یه چیز خوب فکر میکرد بعد از چند دقیقه خودش به حرف اومد

_ معین سالای اخر زندگیش به یتیم خونه ها کمک میکرده

میدونستم معین داداششه سخت بود به این فکر کردم این بلا سر بهزاد بیاد تنم لرزید و دستام روی فرمون محکمتر شد صدای آیین دوباره منو از خلصه در آورد

_ راستی از بهزاد چه خبر ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خیلی وقت بود سری بهش نزده بودم اونقدر سرگرم فام و اتفاقات اخیر برای آیین شدم که به کل فراموشش کرده بودم در فرصت مناسب باید دوباره میگشتم دنبال خونش فقط همینو میدونستم که خونشو جابجا کرده اما پیدا کردنش برای من سخت نبود خطاب به آیین گفتم

_ خبری ازش ندارم

با طعنه گفت

_ بایدم نداشته باشی سرت با اون آتیشه گرمه کم مونده منم فراموش کنی

_ خودتم میدونی این امکان نداره

پوزخندشو شنیدم دلیلاشو درک نمیکردم فام تا حالا برخورد کمی باهاش داشته اونم فقط بخاطر کلاسایی که با آیین داشت نگاهی به چهره اخم الودش کردم نگاهمو شکار کرد و گفت

_ چیه ؟

_ هیچی خوشکلی

_ خر نکن

خندیدم لحنش به قدری بامزه بود که بلند تر خندیدم صداشو شنیدم که گفت

_ مرض ببند از دست تو امروز بسکه حرص خوردم از دست مامانم نخوردم

خنده امو جمع کردم جدی بود این از لحن سرد و خشکش مشخص بود همونجا به خودم قول دادم جلوی اون با فام نه حرف بزنم نه ببینمش تا این حساسیتش کمتر بشه .

خونه پر بود از مهمونایی که گاهی میخندیدن گاهی حرص میخوردن بعضی ها هم نسبت به همه چیز بی تفاوت بودن روی دو تا صندلی نشستیم نگاهم به روبه رو افتاد پسر عمو هام که به شدت ازشون نفرت داشتم پنج تا بودن دو تا مال یه عمو سه تا هم مال عموی بزرگم بودن تقریبا میشه گفت تو یه خط سنی بودن سنشون از سی بالاتر نمیرفت در همین موقع نگاه سعید پسر عموی بزرگم معطوف من شد از همون دور گفت

_ به امیرسام ستاره سهیل شدی باید تو خونت هم تو سوراخ سنبه ها دنبالت بگردیم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخم کردم حتما صورتم هم قرمز شده بود با داد سعید بقیه هم متوجه منو آیین شدن زیر ل*ب گفتم

_ چقدر من از اینا بدم میاد

آیین خندید سعید برای بیشتر حرص دادنم به آیین هم سلام کرد و چرت و پرتایی به اونم گفت لبخند آیین یکم شیطون شد و فهمیدم الانه که یکاری بکنه دستشو روی سینه اش گذاشت و کمی خم شد زیر ل*ب گفت

_ خاک تو سرت کنم چطوری نکبت ؟

سعید که فکر میکرد احترامانه باهاش سلام و علیک کرد اونم دستشو گذاشت روی سینه اش صداشو شنیدم که گفت

_ مرسی آیین جان خودت خوبی ؟

_ به تو هیچ ربطی نداره با این موهای پاچه گوسفندیت

اینبار از خنده سرخ شده بودم اما نمیتونستم بخندم رو به مهرداد که همسن خودمون بود دوباره همون حرکتو کرد و گفت

_ اه این قوزمیتم اینجاست چطوری ابله ؟

مهرداد هم محترمانه گفت

_ سلام خوبی آیین جان قربانت

_ فدامم بشی الاغ

همه حرفاش زیر لبی بود طوری که فقط من میشنیدم و اونا فکر میکردن احوال پرسی میکنه دیگه نمیتونستم خودمو کنترل کنم بلند شدم به طرف مامان رفتم آیین هنوزم داشت سلام و علیکشو میکرد مطمئنم بخاطر من اینکارو کرد دلم خنک شده بود به طرف مامان رفتم مشغول صحبت با عمه کوچیکم بود تا دید به طرفش میرم دستاشو باز کرد بقیه راهو پرواز کردم و تو آغوشش جا گرفتم سرمو نرم بوسید و محکم بغلم کرد کنار گوشم گفت

_ کجا بودی نفس مامان

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آرامش گرفتم و شونه اشو غرق ماچ و تف کردم سرمو بلند کردم و گفتم

_ سلام مامان همینجا بودم کنار آیین

لبخند زد و گفت

_ علیک سلام عزیزم بهش بگو بیاد میخوام بخاطر مرگ مادرش بهش تسلیت بگم

برگشتم طرف آیین که ریز میخندید و چهره سعید و بقیه هم از خشم سرخ شده بود باز چیکار کرده بود این ؟ سنگینی نگاهمو حس کرد و برگشت طرفم اشاره کردم بیاد متین و آروم بلند شد و به طرفمون حرکت کرد نگاه مامان قدمهاشو دنبال میکرد در همون حالت هم گفت

_ پسر خوبیه بهتره از دستش ندی

_ شاید ولم کنه مامان لیاقت دوستی با اونو ندارم

تا مامان خواست حرف بزنه آیین رسید و حرفش تو دهنش ماسید صدای گرم و سنگین آیین رو شنیدم

_ سلام خاله ریحانه حالتون خوبه ؟

با شیطنت و اخم ساختگی گفتم

_ بلند حرف بزن

خندید منظورمو فهمید توجهش جلب صدای نرم مامان شد

_ سلام پسرم حالت خوبه ؟ در مورد مادرت متاسفم زهره برای من یه دوست خوب بود خدا بیامرزدش

_ ممنون خدا رفتگان شمارو هم بیامرزه

به وضوح دیدم که هاله سنگین غم روی صورتش نشست دلم گرفت نمیخواستم تو این حالت ببینمش به مامان اشاره کردم آروم جلو رفت و آیینو به آغوش کشید لبخند آیین از چشمم دور نموند سرشو پایین انداخت و آروم شونه های مامانو به آغوش کشید انگار به این آغوش مادرانه نیاز داشت بعد از ده ثانیه از بغلش جدا شد نم اشکو به وضوح تو چشاش دیدم اما خودشو کنترل

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کرد و عقب رفت مامان هم وقتی دید آیین اروم شده با عمه کوچیکم که منتظرش بود به طرف آشپزخونه براه افتاد انگار میخواستن غذا رو بکشن

آتشفام

تو خونه نشسته بودم و مجله ای که نیک برام آورده بودو ورق میزدم هیچ چیز جالبی توش نبود بدتر حوصله امو سر برد انداختمش روی مبل و نشستم سر جام حوصله ام بدجور سر رفته بود سرمو کوبیدم روی مبل بیرون هم نمیتونستم برم تنهایی یه خورده کسل کننده بود صدای زنگ در رو که شنیدم به زندگی امیدوار شدم بدون اینکه به لباسام توجه کنم پریدم درو باز کردم با دیدنش تنم دوباره لرزید دهنش برای حرفی باز شد اما با دیدن سر و وضعم دوباره بسته شد نگاه مشتاقش رو روی تن و بدن لرزونم حس کردم تند رفتم پشت در و طلبکارانه گفتم

_ چیکار داری ؟

طبق معمول درو هول داد تا بیاد داخل اما اینبار کنار نرفتم محکمتر درو فشار دادم و با خشم بیشتری غریدم

_ کجا سرتو انداختی پایین میگم چیکار داری ؟

_ اومدم دیدنت عشقم بزار بیام تو فیض ببریم هردومون

_ من کاری با تو ندارم برو پی کارت

درو هول دادم اما قبل از اینکه بسته شه با پاش درو هول داد شدتش اونقدر زیاد بود که پرت شدم عقب وارد خونه شد و درو با خونسردی بست و نگام کرد تنم بیشتر لرزید احساس میکردم هرچی تو معدمه داره میاد تو حلقم

_ برو بیرون وگرنه جیغ میزنم

خیز برداشت طرفم فرز خواستم بلند شم که دست نحسش روی مچ پای برهنه ام نشست خودمو لعنت کردم چرا همیشه شلوارک میپوشم محکم کشید که تعادلمو از دست دادم با زانو خوردم زمین درد شدیدی تو بدنم پیچید که مشخص نبود کدوم قسمت بدنمه دهنمو گرفت و کنار گوشم گفت

_ الان جیغ بزن

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای بلند قلبم توی حلقم میپیچید تنم سرد شده بود کاش تشنج کنم

_ مگه من چی از امیرسام کم دارم که تو بغلش جولون میدی اما به من بی توجهی هان ؟

با تعجب بیشتر تقلا کردم امیرسام اونقدر ساده بود که حتی بهم دست هم نمیزد ! بلندم کرد همونطور که دوتا دستامو با یه دست گرفته بود و با یه دست دیگش دهنمو هولم داد حیاطو با قدمهای سست و ناموزون طی کردم همش دعا میکردم کاش همین الان بمیرم وارد خونه شدیم از نجات ناامید شدم دیگه اخرش بود محکم منو انداخت روی مبل همونطور که قدم میزد حرف هم میزد

_ اومدم ببینم خانومی کارشون تا کجا رفته که دیدم این شکلی اومدی بیرون گفتم حتما بخاطر من تیپ زدی

بلند خندید و دکمه بالای پیراهنشو باز کرد نگاهم روی عضلات قفسه سینه اش خشک شد تنم بیشتر لرزید در برابرش یه جوجه هم نبودم اومد جلو ناخودآگاه خودمو عقب کشیدم از ترس داشتم سکته میکردم یهو خون تو رگهام دوید فرز تَر از دفعه قبل از جام بلند شدم و به طرف پنجره دویدم صدای پاهاشو میشنیدم تو یه تصمیم آنی کنار پنجره برگشتم نگاهم روی قالیچه زیر پاش خیره شد گوشه اشو گرفتم و محکم کشیدم چون انتظار این حرکتو نداشت تعادلشو از دست داد و به شدت به طرف پنجره پرت شد همه چیز تو سه ثانیه اتفاق افتاد شوکه به پنجره خیره شده بودم با پاهای لرزون به طرفش رفتم غرق خون افتاده بود اما دلیل مرگش افتادن از پنجره نبود چون ارتفاعش به سه متر بیشتر نمیرسید اونو یه شیشه بزرگ که از شکمش داخل و از کمر در اومده بود کشته بود جیغ کشیدم و افتادم عقب صدای چرخش کلید تو قفل باعث شد از جا بپرم غیر از نیک کسی کلید نداشت بعد از چند ثانیه خودشم با یه قیافه متفکر وارد شد گیتارش روی شونه هاش نا مرتب افتاده بود کم کم متوجه اطرافش شد و با چشم دنبال من گشت تا دید تو چهارچوب در با اون وضعیت زار نشستم هرچی تو دستش بود انداخت پایین و دوید طرفم کنارم نشست و با ترس گفت

_ فام ؟ فام چی شده چرا رنگت اینقدر پریده

زبونم بند اومده بود فقط تونستم به پنجره اشاره کنم با شوک دوید کنار پنجره و پایینو نگاه کرد و با چشای گرد شده برگشت طرفم صدای ترسناک و خشنش منو از جا پروند .

_ چیکار کردی فام ؟ ایرج اینجا چیکار میکرد ؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اسمش تو ذهنم تکرار شد ..... ایرج ....عموی کوچیک امیرسام

****

کنار در نشستم و سرمو بین دستام نگه داشتم نیک چند دقیقه ای بود که ایرج رو با چند نفر از دوستاش بیرون برد اینطور که شنیدم یکی از دوستاش گفت میخوان یه صحنه تصادف براش طراحی کنن که مو لای درزش نره صدای زنگ در باعث شد دوباره بلرزم دست و پامو گم کرده بودم فکر میکردم یه ایرج دیگه پشت اون دره که میخواد دوباره با فکر به کاری که میخواست بکنه تنم یخ کرد اما برخلاف افکارم بلند شدم و به طرف پنجره رفتم با دیدن امیرسام نفس راحتی کشیدم اخم ریزی روی پیشونیش بود انگار زیاد منتظر مونده بود نگاهمو حس کرد کمی رفت عقب و دست به سینه بهم نگاه کرد و گفت

_ شازده خانوم دو ساعت منو اینجا کاشتی که دیدم بزنی ؟ نمیخوای درو باز کنی ؟

انگار آرامشش بهم تزریق شد اما هنوزم مضطرب و نگران بودم با لکنت گفتم

_ چرا چرا بیا تو

هنوزم دم پنجره وایستاده بودم با تعجب نگام میکرد با لحن عصبانی گفتم

_ چیه ؟

با همون تعجبش گفت

_ درو باز نمیکنی ؟

به خنگی خودم لعنت فرستادم با خجالت رفتم درو باز کردم هنوز سر جاش وایستاده بود انگار فهمیده بود شبیه قبل نیستم .

****

امیرسام

هنوزم سرجام بودم و به فام که رنگش هر لحظه زرد تر و پریده تر میشد میشد زل زده بودم جالب بود هیچی نمیگفت کمی نزدیک رفتم و گفتم

_ فام حالت خوبه ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هنوز جمله ام کامل نشده بود که بیهوش روی دستام افتاد چشام از تعجب گرد شده بود چش بود این ؟!

کنار تخت ایستادم رنگش کمی طبیعی شده بود اما بازم نمیشد بهش گفت مریض نیست ! گوشیم برای بار دهم زنگید میدونستم کسی جز آیین نیست وقتی فام رو اوردم بهم زنگ زد بین صداهایی که گاهی پیچ دکتر بود گاهی هم همهمه فهمیده بود بیمارستانم قطع کرده بودم و تا الان جوابشو نداده بودم میترسیدم بندازه گردن خودم طبق معمول وقتی دید جواب نمیدم تحدید آمیز پیام داد << سام به خاک مادرم قسم اینبار جواب ندی دیگه یه کلمه ام باهات حرف نمیزنم >> بلافاصله زنگ زد

_ الو

_ اعصابمو بهم نریز و خیلی خوب مثه بچه آدم بنال ببینم چه گوهی خوردی

_ مرسی

_ د بنال میگم

_ اه خیلی خب جوابتو ندادم برای اینکه باز زود قضاوت نکنی

لحنش خشک بود

_ خب

قضیه رو خیلی آروم براش تعریف کردم بدون اینکه چیز دیگه ای بگه با یه الان میام قطع کرد .ده دقیقه هم نشد که اخر سالن چشمم افتاد بهش با یه حالت نزار تند تند به طرفم میومد بین راه خورد به یه پرستاره که پرستاره وقتی دید بهش توجه نکرد غر غر کنان راهشو پیش گرفت تا رسید بهم جای سلام گفت

_ مرض بگیری تو سام الهی بمیری که از دستت اینقدر حرص میخورم

_ دلم سوخت خب نمیشد ولش کنم

_ برو گمشو یه آژانس خیریه راه بنداز ولی با این دختره کاری نداشته باش

بدون توجه به حرفش آروم گفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ باید بریم پیش دکترش پرستاره گفت حتما بریم پیشش کارمون داره

بدون توجه به قیافه برزخیش به طرف دری که میدونستم دکتر توشه براه افتادم کمی بعد هم صدای قدمهای حرصی آیین رو کنارم حس کردم دلم گرم شد لااقل یکی هست که تو این لحظات کنارم باشه ، با تقه ای وارد شدیم دکتری میانسال پشت میز شیشه ای نشسته بود عینک ریزی روی چشماش بود که از زیر همون مارو زیر نظر داشت با اشاره دستش نشستیم روی مبل روبه روی میزش دستاشو بهم قلاب کرد و گفت

_ شما چیکارشین ؟

جا خوردم اما به جای من آیین با خونسردی گفت

_ من داداششم ایشونم شوهرش

چشام گرد شد از زیر میز احساس کردم پام خورد شد به قیافه آیین نگاه کردم که نشون میداد تعجب نکنم عوضی زیر ل*ب گفتم و سعی کردم به درد بی امانی که از لگدش به ساق پام خورده بود توجه نکنم دکتره که باورش شده بود گفت

_ خوبه پس شما از محارمش به حساب میاین

آب دهنمو به سختی قورت دادم بازم بجام آیین در حالیکه بلند میشد با خونسردی بیشتری اضافه کرد

_ بله بله پس من برم بیرون

از پشت دکتر یه نگاه درمانده بهش کردم که نیشخندی زد گمونم دلش خنک شده بود رفت بیرون دکتر درو بست و اومد روبه روم جای آیین نشست

_ توی رابطه اتون رفتار ناپسند و غیر اخلاقی انجام دادین ؟

چشام بیشتر گرد شد برای اینکه بیشتر نره تو جزئیات حرف آیین رو اصلاح کردم

_ ما هنوز ازدواج نکردیم فقط نامزدیم

_ آهان

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بلند شد نفس عمیقی کشیدم و به رفتنش نگاه کردم پشت میزش نشست و چند برگه رو دقیق نگاه کرد بعد از پنج دقیقه کشنده سرشو دوباره بلند کرد و گفت

_ نمیدونم گفتن این برای شما درسته یا نه ؟ اما

_ اشکالی نداره بگین اگه بخاطر سلامتیش چیزی ازم پنهون کنین

بین حرفم پرید و گفت

_ خیلی خب یه خاطره بد یا یه واقعیت بد باعث شده خانومتون از هرچی مرده وحشت کنه

با تعجب تکرار کردم

_ خاطره ؟

_ درسته اینجور بیمارانی که برای من میان معمولا مورد تجاوز واقع شدن یا تا مرزش رفتن من هنوز نمیدونم دقیقا چه اتفاقی افتاده اما تشخیص من یکی از این دوتاست حالا خودش باید بگه تا من بتونم درمانش کنم

شوکه شده بودم یعنی چه بلایی سر فام اومده بود حتی فکر کردن به اون موضوع هم باعث میشد تنم داغ کنه و قلبم به شدت خودشو به دیواره قفسه سینه ام بکوبه تشکر زیر لبی کردم دیگه کاری با دکتر نداشتم از اتاقش خارج شدم آیین که نشسته بود روی صندلی ها با دیدنم خیز برداشت طرفم و گفت

_ ببینم کجاشو برات تشریح داد

_ مرض برو کنار

نشستم روی صندلی خندید و کنارم نشست و گفت

_ حالا چی شد ؟

_ هیچی بابا دکتره قاتی کرده میگه یه خاطره بد داشته که اینجوری شوکه شده

متفکر دستشو روی چونه اش گذاشت و گفت

_ از اولشم دختره غیر طبیعی با مردا برخورد میکرد یادته چطوری جواب سلام منو تورو داد فکر میکردم الانه که گردنش بیفته تو یقش

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ ربطی به اینا نداره شاید از نجابتش بوده باشه

_ گمشو تو ام نجابت ؟ دختره تو مهمونی که زنا با لباسای چیز میگردن اومده و بعد تو از نجابت حرف میزنی ؟

سکوت کردم حرفش انگار یه جورایی از یه طرف درست بود اگه نجیب بود هیچوقت به همچین مهمونی نمیومد !

کنارش روی صندلی نشستم بیدار شده بود حتی یه کلمه هم حرف نمیزد شوکه به سقف زل زده بود با صدای بشکن به عقب برگشتم دکتره کنار آیین ایستاده بود اشاره کرد به دستاش نگاه کردم اشاره میکرد لمسش کنم عرق کرده بودم دستمو آروم جلو بردم و دست چپشو بین دستام گرفتم سرد بود و به شدت میلرزید به دکتره نگاه کردم که اشاره کرد حرف بزنم صدامو صاف کردم هول کرده بودم تا حالا تو همچین موقعیتی نبودم !

_ فام

سکوت

_ فام حالت خوبه ؟ میتونی دستمو فشار بدی فقط یکم

انگشتاشو تکون داد و فشار خیلی کمی به دستم وارد کرد صدای عصبانی آیین رو شنیدم

_ ابله اونکه قطع نخاع نشده که میگی دستتو فشار بده ازش بخواه یه کلمه بلغور کنه

با عصبانیت نگاش کردم که زبونشو در آورد دکتره چشم غره رفت که ساکت شد به تبعیت از آیین گفتم

_ میتونی حرف بزنی ؟

سرشو به چپ و راست تکون داد

_ اما باید بتونی فام سعی کن بلند شی و مثه قبل حرکت کنی من اینجوری نمیتونم ببینمت

سرشو چرخوند و نگام کرد چشاش پر از اشک شد و آروم نشست

_ منو ببر خونه ام

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خوشحال لبخند زدم به دکتر نگاه کردم اونم لبخند میزد اشاره کرد برم بیرون مجدد فام رو خوابوندم و از در خارج شدم

_ فعلا حالش نرمال شده اما امکان داره دوباره این شکلی بشه لازم نیست بیاریش اینجا همونجا باهاش حرف بزن بهش آرامش بده تو این حالت زن نیاز داره مردی کنارش باشه که بهش اعتماد کنه و از مردای دیگه هم نترسه

نیشگون آیین رو بجون خریدم صداشو کنار گوشم شنیدم منتظر فحشای ابدارش بودم

_ مونده بگه شبا هم چیز کن باهاش

_ مرض خفه شو

_ چیه منظورم اینه که تو خونه اش باش نترسه مغز تو منحرفه

زیر بازوشو گرفتم که نیک دستمو پس زد با تعجب نگاش کردم سرشو انداخت پایین این دوتا واقعا عجیبن نه از فام که یهو شد قربانی یه تجاوز نه این که اصلا به چشامم نگاه نمیکنه خودمو عقب کشیدم که بیشتر از این اذیتم نکنه با یه خداحافظی ساده از خونه خارج شدم نگاه تشکرآمیز فام تا آخر دنبالم بود توجهی نکردم و تصمیم گرفتم سری به خونه بهزاد که تازه پیدا کرده بودم بزنم آیین چند ساعتی میشد که تنهام گذاشته بود ، تو کوچه تنگ و باریک دور زدم و ایستادم بیشتر از این ممکن بود ماشینم خش بخوره پیاده شدم و به ادرس توی دستم نگاهی کردم پلاک سیزده برعکسی نگاهمو خیره به خودش کرد دری زنگ زده که با یه لگد راحت میشد شکستش تقه ای به در زدم که صدای خش خش دمپایی شنیده شد کم کم صدا نزدیک شد و بالاخره در با صدای قیژی باز شد طبق معمول آذرتاش که همیشه مسئول باز کردن در بود تو درگاه در نمایان شد به محض دیدنم رنگش پرید اما مثه دفعه قبل من من نکرد.

_ سلام سام خوبی ؟

_ سلام بهزاد کو ؟

_ خونه نیست چند ساعتی میشه رفته

_ دروغ نگو

_ خودت بیا ببین

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خواستم وارد شم که صدای موتوری باعث شد برگردم عقب نیک از موتور پیاده شد با تعجب نگاش میکردم اینم یکی از دوستای بهزاد بود ؟

تا منو دید لبخندش جمع شد و سلام زیر لبی کرد

_ سلام اینجا چیکار میکنی مگه نباید کنار فام باشی ؟

_ فام حالش خوبه من روزی یکساعت حق دارم کنارش باشم

با تعجب بیشتری گفتم

_ یعنی چی ؟

_ این شرطیه بین منو اون

دیگه چیزی نپرسیدم آذرتاش انگار اونو نمیشناخت که با سردرگمی دست داد و گفت

_ با کسی کار داری ؟

_ نه یعنی اره خونه ام اینجاست

با صدای من هردو برگشتن عقب

_ جالبه خونه ی برادر منم اینجاست

نیک خندید و ابراز خوشنودی کرد که آذرتاش با خوشحالی تعارفش کرد وارد خونه بشه نیک اولش معذب بود اما کم کم یخش باز شد و رفت تو آذرتاش به من نگاه کرد و گفت

_ تو نمیای ؟

_ نه فقط به بهزاد بگین خیلی نامرده من تنها برادرشم حق اینکه خودشو ازم پنهون کنه نداره

آذرتاش یه نگاه به پشت سرش کرد حتما میخواست ببینه نیک میره یا نه خیالش راحت شد و برگشت طرفم

_ باشه سلام به عمو سیاوش و خاله ریحانه برسون

_ حتما فقط لطف کن شمارشو بده به من

دوباره به عقب نگاه کرد اعصابم خورد شد و گفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ اون رفت دیگه اینقدر به پشت سرت نگاه نکن شمارشو بده

از صدای یه خورده خشمگینم یه خورده ناراحت شد اما گفت

_ بنویس ۰۹۱۲

_ ممنون خداحافظ

_ روز بخیر

سوار ماشینم شدم و دور زدم سنگینی نگاهی رو حس کردم به طرفی که حدس میزدم یکی بهم زل زده باشه نگاه کردم کسیو ندیدم شونه هامو بالا انداختم و به طرف شرکت براه افتادم دو روز بود که نرفته بودم حتما خبرای خوبی توش نبود .

****

نشستم پشت میزم و شمارشو گرفتم جواب نداد دوباره گرفتم اینبار صدای نرم و نوازش دهنده بهزاد تو گوشی پیچید

_ الو

_ سلام بهزاد منم

_ حالت خوبه ؟

خوشحال شدم فکر نمیکردم بعد از اون قضیه دیگه حتی جوابمو بده

_ خوبم داداشی میتونی یه سر بیای کافی شاپ مروارید ببینمت ؟

_ نه همین که باهات حرف میزنم خودش زیادیه

سکوت کردم دلخور شده بودم لحنش از همیشه سردتر بود دلخور گفتم

_ یه وقت خبری از ما نگیری ازت کم شه داداش

_ مرسی ممنون نهایت خوبی شما چند سال پیش برام مشخص شد دیگه نمیخوام به این خوبیا دل خوش کنم

دلش شکسته بود اما من هیچ تقصیری تو اون قضیه نداشتم همین حرفو هم تکرار کردم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بهزاد هرچی شده تقصیر باباست منو مامان هیچ گناهی نکردیم چرا همرو با یه چوب میزنی اون قضیه همرو زخمی کرد البته منکر این نمیشم که مار اتفاقات تورو بیشتر از همه گزید

_ امیر من از تو دلخور نیستم اینو بفهم وگرنه باهات یه کلمه هم حرف نمیزدم

_ پس مامان چی ؟

_ اون تردم کرد به همه حرفهای اون زنیکه ه-ر-ز-ه خط بطلان کشید

_ اون لحظه چیکار میتونست بکنه

_ برنمیگردم به گذشته چون خودم بیشتر عذاب میکشم بهتره تو هم دیگه دنبال منو نگیری امیر شاید به قول بابا ریشه کثافت و آلوده من تورو بگیره

_ اینو بابا از روی عصبانیت گفت پشیمون هم شد اینقدر نکوبش تو سرم

_ برو داداش تو اینور جوب من اونور جوب راه ما از هم جداست تو هابیل و من قابیل پسر خلف و ناخلف

_ اینجوری نگو

صدام از بغض میلرزید در باز شد تو این موقعیت اعصابم به شدت خط خطی شد که یکی در نزده وارد شده سرمو بلند کردم و کفشای براق آیین رو شناختی برزخی تو صورتش توپیدم

_ چرا در نمیزنی عین طویله درو باز میکنی و سرتو گوسفند وار میندازی پایین و میای تو

جا خورد از صدای بلندم بهزاد سکوت کرده بود صدای نفسای نامنظممو به راحتی میشنید آیین که دلخور شده بود سرشو انداخت پایین و با یه ببخشید از اتاق خارج شد و درو بست گوشی رو قطع کردم تا با این اعصاب مسخره ام بهزادو هم ناراحت نکنم با یه حرکت ناگهانی هرچی روی میز بودو پخش زمین کردم دستام میلرزید زخمای سالها پیش که روی قلبم بود سر باز کرده بودن و خونریزی شدیدش باعث میشد همه اتفاقات گذشته تو ذهنم رژه برن .

****

برای اخرین بار شمارشو گرفتم اینبار خاموش بود پوفی کردمو اخرین پیام آیین رو باز کردم << ازت ناراحت نیستم هروقت آروم شدی و فهمیدی به من نیاز داری بیا سراغم الکی واسه دیدار

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نیای که میزنم دهنتو با اسفالت یکی میکنم >> لبخندی زدمو براش نوشتم << نمیگم منو ببخش چون میدونم اونقدر بخشنده ای که همون اول هم بخشیدی اما شرمنده ام بیشتر از این شرمنده ام نکن >> میتونستم چهره آیین وقتی از این حرفا بهش میگفتم رو تصور کنم که میگفت خر نکن لبخندم عمق گرفت گوشیمو خاموش کردم و سعی کردم بخوابم .

سر کوچه ایستادم و پیاده شدم روبه روی در بزرگشون ایستادم مثلا آیین گفت خونه این اصلا شبیه به خونه نبود در بزرگش به سبک خونه اشراف زاده ها بود در با صدای تیکی باز شد تعجب کردم مردد مونده بودم برم داخل یا نه قبل از اینکه حرکتی بکنم در باز شد و هیکل ورزیده آیین تو چهارچوب در نمایان شد اخم کرده بود صدای فام تو گوشم پیچید << رفیق بداخلاق و زهرمارت >> حالا که فکر میکنم آیین یه خورده بداخلاق و بدعنق دیده میشد شاید فام فقط همین چهره با اخمشو دیده بود

_ اومدی اینجا عین بت زل بزنی به من که چی بشه امیر ؟

از جا پریدم لبخند زدم و رفتم جلو بهش دست دادم و سلام کردم انگار دوست نداشت وارد خونه اش بشم حتما نمیخواست زن داداششو ببینم فکر نمیکردم از این اخلاقای پشت وانتی هم داشته باشه که الان فهمیدم دلخور شدم و گفتم

_ انگار دلت نمیخواست بیام معذرت مزاحمت شدم فعلا روز بخیر

بازومو گرفت محکم کشید تعادلمو از دست دادم و به شدت به دیوار برخورد کردم حس کردم یقه ام یه خورده جمع شده تو اون لحظه اصلا به ذهن فلج شده ام خطور نمیکرد آیین یقمو گرفته تا به خودم اومدم تو صورتم داد کشید

_ سام یعنی اینقدر خر و نفهمی که هنوزم نفهمیدی اون دختره کیه ؟

شوکه فقط ل*ب زدم

_ راجب به چی حرف میزنی آیین ؟

صداش بلند تر رفت

_ راجب به اونی که داره زندگیتو از هم میپاشه

_ یعنی چی آیین تو چی میدونی ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سلام

با صدای نازک دختری نگاهم پشت سر آیین قفل شد دختری نازک اندام که یه کاسه آش هم دستش بود چادر گلدار سفیدی روی سرش بود با تعجب به هردومون نگاه میکرد یه جورایی نگاه قهوه ای تیره اش بین منو آیین در گردش بود آیین یقه امو ول کرد عصبی دستشو آبشار وار بین موهاش کشید دور و برشو نگاه کرد منم از این نگاه برزخیش کم نسیب نموندم

_ سلام خانوم فلاحی بفرمایید

کاسه آشی که دستش بود به طرف آیین گرفت و گفت

_ مرسی آقای فرهمند برای ختم مادربزرگم نزر کردیم

کاسه آشو گرفت

_ ممنون قبول باشه

نگاه دختره قفل من شد اخم وحشتناکی روی صورتم بود مطمئنن فکر کرده از دشمنان آیینم لبخندی زد و فضولیش گل کرد

_ نمیخواین معرفی کنین

دوباره نگاه وحشتناک آیین نشست روی صورتم از فضولی دختره خوشش نیومده بود که یه خورده سرد جواب داد

_ امیرسام برادرم سام ایشونم گلنار همسایه بغلی هستن یه جورایی صاحب خونه سابق خونه امون

چشام گرد شد ولی زودی خودمو جمع کردم ابراز خوشنودی کردم که با یه ببخشید رفت به آیین نگاه کردم اشاره کرد وارد شم حوصله کتک نداشتم برای همین گفتم

_ ممنون مرسی همون اول فهمیدم خوشت نمیاد وارد خونه بشم

با تعجب گفت

_ چی داری میگی سام ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ همون که شنیدی وقتی اونقدر منو محرم نمیدونی که همون اول تعارفم کنی خونه دلمو برای الان که مجبوری میخوای وارد خونه بشم خوش نمیکنم

براه افتادم بین راه بازومو گرفت و گفت

_ احمق نشو سام زن داداشم اصلا خونه نیست چند روزی میشه رفته خونه مادرش دلیل اینکه نخواستم وارد بشی یه چیز دیگه است

دستشو محکم پس زدم طوری که یه قدم رفت عقب نا باور نگام کرد

_ آیین حوصله چرت و پرتای مسخره تورو ندارم

دیگه جلومو نگرفت سوار ماشین شدم هنوز سر جاش وایستاده بود بهتر بگم خشک شده بود گاز دادم که ماشین با صدای مهیبی از جا کنده شد آیین تکون خورد انگار به خودش اومد جنس نگاهش عوض شد دلسوزی و مهربونی یا شاید من اینطوری برداشت کردم هرچی که بود عصبانیم کرد آیین رفیق مهربون و همیشه یارم دلش ازم شکست .

به روبه رو زل زدم درختای سر به فلک کشیده و بلندی که عظمت و قدرت الله پاک رو نشون میداد سبزی خوشرنگش بهم آرامش میداد و باعث میشد نفسای نامنظمم به نفسای آروم و عصبی تغییر شکل بده آیین رو درک نمیکردم هنوزم نتونسته بودم بفهمم منظورش از دختره کی بود شاید فام بود من با دختر دیگه ای رابطه نداشتم گوشیم شروع به لرزیدن کرد بابا بود تو این هیر و ویر همینو کم داشتم برنمیداشتم یه جنجال دیگه بود

_ بله

صدای گرم و گیراش تو گوشی پیچید گاهی فکر میکردم پسر اون پدر نیستم چون اصلا یه خورده جذبه نداشتم

_ سلام پسرم حالت خوبه ؟

_ سلام بابا ممنون شما خوبین

_ خوبم امروز شرکت ندیدمت مشکلی پیش اومده ؟

_ یه خورده خسته بودم نتونستم برم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ میخوای تا چند روزی برات مرخصی رد کنم ؟

_ نه نه فردا میرم

_ باشه کاری نداری ؟

_ نه مواظب خودتون باشین روز بخیر

_ همینطور فعلا

قطع کردم دوباره زنگ خورد موقعی که حرف میزد چند باری فهمیدم پشت خطی دارم میدونستم کسی غیر از آیین نیست تو این موقعیت احساس کردم چقدر تنهام که غیر از آیین و بابا و گاهی اوقات مامان کسی بهم زنگ نمیزنه قطع شد دوباره زنگ خورد توجهی نکردم و بدون توجه به خاکی شدن لباسام دراز کشیدم آسمون زیبا تر از همیشه بود کم کم خوابم گرفت چشام سنگین شد تو خواب و بیداری صدای خش خشی حس کردم یهو به ذهنم خطور کرد روحه تو خواب و بیداری خندیدم که صدای دختری رو کنارم شنیدم

_ معلوم نیست تو خواب سر کیو کرده زیر آب که اینجوری میخنده

بلافاصله ذهنم هوشیار شد صداشو شناختم این صدای نرم فام بود نشستم تو جام به جایی که احتمال میدادم فام باشه نگاه کردم کنارم نشسته بود تا دید بیدار شدم کمی خودشو کنار کشید و گفت

_ این وقت شب اینجا چیکار میکنی ؟ کل روزو دنبالت گشتم

حوصله نداشتم بدتر بدنم کرخت شده بود خودمو بیشتر تکون دادم که دادم رفت هوا عضلاتم به شدت گرفت نمیدونم چند ساعت بود که این شکلی بودم دست فام نشست روی بازوم

_ سام تکون نخور بدتر میشی

نگاش کردم

_ سلام

بلند خندید و گفت

_ دو ساعته اینجام اونوقت الان سلام میکنی گمونم تازه مغزت هوشیار شد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ از کی اینجایی ؟

_ یه نیمساعتی میشه دیدم خوابی نشستم فقط نگات کردم

قدرشناسانه نگاش کردم که لبخند زد دستمو گرفت بلندم کرد اینبار بدون هیچ دردی بلند شدم کنارش راه میرفتم سکوت کرده بودم مغزم به شدت مشغول بود اصلا نمیتونستم اتفاقاتو درک کنم دلم میخواست آیین دوباره مثه قبل بشه و بیاد خونه خودمون .... اهه ..... چه خیال خامی نشستم تو ماشین فام هم کنارم نشست عجله ای برای رفتن نداشتم واسه همین سرمو گذاشتم رو فرمون و به فکر فرو رفتم صدای فام رو شنیدم حدس میزدم کنارم روی صندلی شاگرد نشسته

_ امیر نمیخوای حرف بزنی ؟

_ بریدم فام هیچی برام مفهوم نیست همه چیز گنگه حتی وقایع سالها پیش هم یادم نمیاد

_ کدوم وقایع ؟

سرمو برداشتم و گفتم

_ هیچی

ماشینو روشن کردم تو این موقعیت خوشحال بودم که کنارمه هنوز راه نیفتاده بودم که دست فام رو دستم نشست گر گرفتم با تعجب نگاش کردم که لبخند نابی زد دلم گرم شد ناخودآگاه لبخند زدم و دستشو گرفتم فشردم

_ سام اینا میگذره

با نگرانی گفتم

_ تو چی میدونی چی شده که میگی میگذره این قضایایی که منو داداشم درگیرشیم مال خیلی سال پیشه وقتی که من فقط دوازده سالم بود

_ خب

سکوت کردم نمیخواستم دوباره سفره سالها پیشو باز کنم و از بوی گندش خودمم از حال برم

_ چیزی خوردی ؟

_ این یعنی خفه شم و در اون مورد حرفی نزنم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بالاخره خندیدم

_ خب یه چیزی تو این مایه ها

_ نه نخوردم بیش از حدم گرسنه ام

لبخند زدمو راه افتادم به طرف رستورانی که پاتوق همیشگی منو آیین بود شب خوبی بود فام تمام وقت سعی میکرد منو بخندونه موفق هم میشد کارا و رفتارای بچگانه اش بیشتر منو جذب میکرد به طوری که کاملا قضایا رو فراموش کردم وبه حرکاتش میخندیدم گاهی عین این ندید بدیدا همچین لقمه میچپوند تو دهنش که از گوشه های دهنش میزد بیرون یه بارم تو گلوش گیر کرد گاهی هم بقیه مشتریای رستورانو مسخره میکرد بلند میخندیدم طوری که چند بار بهمون تذکر دادن آرومتر .

دم خونش نگه داشتم قبل از اینکه پیاده بشه دستمو گذاشتم روی دستای بچگانه اش ایست کرد و برگشت لبخند زدم و گفتم

_ ممنون بابت امشب

اونم متقابلا لبخند زد

_ خواهش میکنم ولی به خودم بیشتر خوش گذشت با تو انگار همه چیز یادم میره

لبخندم عمق گرفت بهش نزدیک تر شدم سرشو گذاشت روی شونه ام دستمو دور شونه هاش حلقه کردم هرکس مارو اینجوری میدید فکر میکرد سالهاست زن و شوهریم همچین چسبیده بودیم انگار اون یکی میخواد در ره

_ امیر

_ جانم

یکم این پا و اون پا کرد انگار سخت بود براش یه چیزی بگه عجله نداشتم بگه برای همین سکوت کرده بودم و منتظر بودم بالاخره به حرف اومد با یه صدایی که از ته چاه در میومد گفت

_ دوست دارم

جا خوردم اما زود به خودم اومدم سرشو آروم بوسیدم و زیر ل*ب عین خودش تکرار کردم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ منم دوست دارم عزیز دلم

لبخندشو حس میکردم لبخند زدم اون لحظه فکر کردم تمام قضایای مسخره و زجرآور زندگیم برام کاملا بی معنی و کسل کننده است به طوری که از احساس کردنشون دیگه تنم نمیلرزید بیشتر به خودم فشردمش و گفتم

_ خیلی بیشتر از تو

آتشفام

چند روزی از اون روز میگذشت حالم کمی بهتر شده بود اما تعجبم از این بود که نیک حتی نپرسید اون مرد کیه و چرا بهم حمله کرده در این مورد ازش ممنون بودم اما بیشتر متعجب .

سرما خورده بودم بدجور صدام عین صدای قدقد مرغ شده بود روی مبل ولو شده بودم و لاله مثلا اومده بود مواظب من باشه روبه روم نشسته بود و سرش تو گوشی جدیدا یه دوست پسر در پیت پیدا کرده بود که چند روزی بهش گیر داده بود چادری بشه لاله هم که لجباز عمرا زیر بار نمیرفت از زیر میز لگدی به پاش زدم و گفتم

_ پاشو یه لیوان آب بیار مثل اینکه قراره تو امروز پرستار من باشی

پاشو مالوند و گفت

_ مرض بگیری مریض لااقل دو دقیقه عین یه مریض درست و حسابی باش

_ چجوری مثلا؟

_ برو زیر پتو نفسم نکش معمولا مریضا اینجورین

_ زهر

اینو از سام یاد گرفته بودم هروقت عصبانی میشد با لحن با مزه ای میگفت ... زهر

_ بیا الان تو سرما خوردی یا مریض روانی هستی لبخندشو

چیزی نگفتم و بلند شدم تصمیم داشتم یه لیوان آب بخورم از این لاله خیر ندیده عمرا کاری بر بیاد ! صدای گوشیم بلند شد روی اپن آشپزخونه بود همونطور که لیوانو پر میکردم جواب امیرسام رو دادم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ جان

_ سلام جونت بی بلا خوبی خانومم ؟

لبخند زدم و گفتم

_ مرسی سامی خودت خوبی ؟

_ صدات که اینجوری نشون نمیده اون رفیقتو بیرون کن من الان میام خوبت میکنم

به لاله که هنوزم مشغول اس بازی بود نگاه کردم اصلا حواسش نبود

_ چطوری اخه

_ بگو میری بیرون این یعنی محترمانه گمشو از خونم بیرون

_ عععع سام ؟ مهمونه

_ به من چه تا نیمساعت دیگه من اونجام ابروی خودت میره

_ سام نکنی

صدای بوق ممتد باعث شد گوشی رو بیارم پایین بدون اینکه آب بخورم رفتم نشستم روبه روی لاله هنوزم سرش تو گوشی بود همینجوری نگاش میکردم نمیتونستم چطوری بگم اخ سام از دست تو بعد از پنج دقیقه فهمید یه مرگم هست نگام کرد و گفت

_ چیه فام چرا اینجوری نگام میکنی ؟

با من من خواستم یه جوری بگم اما نمیشد

_ خب ببین لاله من .... اهع خب ببین یه ...

_ اه چرا عین نوار رفتی رو دور تکرار ؟

سکوت کردم اصلا نمیفهمیدم چجوری بگم انگار خودش فهمید لبخند شیطانی زد و گفت

_ شاهزاده سوار بر اسبت داره میاد ؟

سرمو انداختم پایین

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بخدا بهش گفتم نمیشه ولی

بین حرفم پرید کیفشو برداشت و گفت

_ برو بابا فکر کردی من ناراحت میشم ؟ از خدامه از شر هپیشته های مرغیت خلاص شم

خندیدم و گفتم

_ مرسی که درک میکنی

چشمکی زد خواست بره بیرون ولی انگار یه چیزی یادش اومد که ایستاد برگشت و گفت

_ میگم نیک عصبانی نمیشه ؟

_ نه به اون چه ربطی داره

_ از من گفتن بای

_ خداحافظ

بلند شدمو خونه رو مرتب کردم پنچر بودم نمیخواستم سام منو این شکلی ببینه ! بعد از چند دقیقه زنگ در زده شد از وقتی اون اتفاق افتاده بود نیک یه اف اف برای خونه نصب کرده بود تا دوباره نرم دم خونه بدون اینکه نگاه کنم درو باز کردم مطمئن بودم سامه رفتم تو اتاقم تا لباس بپوشم یه تونیک سبز تیره با یه شلوار تو خونه ای ساده مشکی برداشتم مشغول پوشیدن بودم که صدای باز و بسته شدن در سالن رو شنیدم از همونجا داد زدم

_ سام روی مبل بشین الان میام دارم لباس میپوشم

صدایی نیومد اما متوجه قدمهای سنگینش شدم رفت طرف سالن زود لباسامو پوشیدم با هیجان وصف ناپذیری به طرف سالن دویدم روی مبل نشسته بود سرش پایین بود صورتشو نمیدیدم چون اتاقم درست پشت سر مبلی بود که روش نشسته بود از پشت دستامو دور گردنش حلقه کردم و سرمو فرو کردم توی گردنش اما ... بوی عطر همیشگی سام رو نمیداد این سرد و مردونه بود اما مال سام خیلی نرم و نوازش دهنده بود طوری که همیشه مست میشدم دستی دور مچم حلقه شد قبل از اینکه حرکتی انجام بدم منو کشید مبلو دور زدم روبه روش ایستادم با دیدن صورتش نفسم حبس شد رنگم پرید با همون اخم و با همون جذبه ترسناک دستام شروع به لرزیدن کردن یه قدم رفتم عقب که جست زد و بلند شد متقابلا اونم یه قدم اومد جلو و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ اوه ببخشید که منو با سام اشتباه گرفتی البته میدونم برات اصلا فرقی نمیکنه چه امیر باشه چه یه مرد دیگه معلوم نیست با چند تا رفت و آمد داری مخ چند تا جوون خام و ساده عین سام رو زدی

بعد بازوهامو گرفت محکم تکون داد و گفت

_ هان چند تا ؟

از صدای داد وحشتناکش تنم یخ کرد فقط تونستم دو کلمه بگم

_ آق .... آقا آی .... آیین

دستمو محکم ول کرد تحدید آمیز انگشتشو جلوم تکون داد از چشای مشکی تیره اش آتیش میزد بیرون وحشتناکتر از قبل غرید

_ ببین دختره من نمیدونم با مخ سام چیکار کردی که حتی منی که دوست چندین و چند ساله اشم فراموش کرده و زرت و زرت اسم تو روی زبونشه کاری هم به انتخابش ندارم اونقدر دیوونه و ساده هست که ظرف دو روز زندگیشو کاملا بهم بریزه اونو گول زدی اما مطمئن باش من گول ظاهر خوشکل و معصومتو نخوردم و بهتر از هرکسی میدونم به دلایلی به سام نزدیک شدی

نفسشو تازه کرد اما نفس من بیشتر گرفت یقمو اینبار گرفت تو صورتم با تمسخر آروم تر از قبل اما تحدید آمیز تر افزود

_ اما اگه بفهمم به روح مادرم قسم اگه بفهمم کوچکترین تحدیدی برای سام هستی یا نقشه ای براش کشیدی که زمین بخوره کاری میکنم که تا جون داری بترسی و بدبخت باشی میتونم راحت بخاطر قیافه غلط اندازت بدمت دست چند تا احمق که بفروشنت به شیخ ها و مردای ه-ر-ز-ه عرب تا جون داشته باشی فیض ببری فهمیدی جوجو منم خوب بلدم زندگی هارو از بین ببرم .

یقه امو ول کرد شُل و ول افتادم جلوی کفشای اسپرت نقره ای رنگ و شلوار جین سرمه ای براقش کفشاش تکون خورد قلب منم لرزید جرات نداشتم تکون بخورم از ترس بدنم کاملا سر شده بود از کنارم گذشت صدای قدمهای عصبانیش ریتم جالبی با صدای تاپ تاپ قلبم داشت نمیدونم اون جرات رو از کجا آوردم که سرم به طرفش چرخید پیراهن سفیدی تنش بود که آستیناشو تا آرنج تا کرده بود کمی هیکلی تر از سام بود و صد البته برنزه تر شونه های پهن و عضلانیش توی اون پیراهن به شکل عجیبی در نظرم زیبا اومد اما وقتی نگاهم روی رگ دستاش

نگاه دانلود
www.negahdl.com

که از عصبانیت زده بودن بیرون افتاد سرمو زود برگردوندم و به زمین دوختم رفت بیرون درو جوری بهم کوبید که حس کردم شیشه هاش تو سرم فرو رفتن .

****

امیرسام

وزنه های سنگین رو گذاشتم رو زمین و ایستادم روی دستگاه الپتیکال همونطور که پاهامو تکون میدادم روبه آیین که آب معدنی میخورد گفتم

_ کی رفتن ؟

بطری رو گذاشت کنار و با حوله ای که روی شونه اش بود دهنشو پاک کرد و گفت

_ کیا ؟ کجا ؟

نفس نفس میزدم اما جوابشو دادم

_ زن داداشت و دخترش

وزنه هارو برداشت درحالیکه با دستاش به سختی بالا پایینشون میکرد گفت

_ سه روز پیش باید برم دنبالشون تا مادرش دختر برادرمو کتلت نکرده

_ یعنی میگی مادر بزرگش از نوه اش خوشش نمیاد ؟

از وزنه زدن دست برداشت و ایستاد منم از دستگاه پیاده شدم عضلاتم بدجور خسته شده بودن بعد از اینکه از خونه فام اومدیم بکوب نیمساعت ورزش کرده بودم اعصابم ازش خورد بود نمیدونم چش بود که ده دقیقه بعد از اومدنم خودشو تو اتاق حبس کرد و گفت میخواد بخوابه سابقه نداشت اینقدر چس و زایع شم صدای آیین منو از فکر فام بیرون کشید

_ از نوه اش نه از بابای نوه اش که داداش مفلوک و بیچاره من میشه منتفره

_ چرا ؟

_ چمیدونم هر کسی دلایل خودشو داره

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره فکرم چسبید به فام و کاراش رنگ زردشو که گذاشتم پای مریضیش اما مردمک چشاش به وضوح بزرگ شده بودن اون ترسیده بود ! از چی ؟ مشخص نبود ، باید تو یه فرصت مناسب سوال پیچش کنم و تا نگه دست بردار نشم اون اصلا معمولی نبود صدای آیین رو دوباره شنیدم

_ چه خبر از اون دختره

با عصبانیت از دستگاه دراز و نشست بلند شدم و لگد آرومی به پاش زدم و گفتم

_ اسمش اتشفامه آتشفام تکرار کن یالا

خنده ریزی کرد و نشست

_ مگه امروز قرار نبود بری پیشش

با بیاد آوردن حالت فام دوباره پنچر شدم زیر ل*ب گفتم

_ نمیدونم چش بود اصلا طبیعی نبود

صدای خنده مرموز آیین رو شنیدم مشکوک نگاهش کردم که خنده اشو جمع کرد و گفت

_ سام با این قیافه ای که گرفتی فهمیدم حسابی ریده بهت

_ مرض عوضی

خندید و بلند شد

_ بیا مچ بندازیم ببینیم بازوی کی قوی تره

هنوز تو فکر فام بودم اما نشستم روبه روش به دستش نگاه کردم آماده بود برای گرفتن دستم بلند شدم اصلا مغزم متمرکز نمیشد

_ چی شد ؟

_ آیین یه چیزیش شده بود اخه خیلی غیر طبیعی رفتار میکرد اگه باز یکی بهش حمله کرده باشه چی

لبخندشو جمع کرد و با یه خورده اخم گفت

_ گمشو مگه طویله است هی یکی بره برا جفت گیری

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ آیین مواظب باش

_ خیلی خب ولی بازم به حرف من گوش کن زیاد خودتو درگیرش نکن بیا بشین دیگه

_ کار دارم باید یه سر برم پیش بهزاد

بلند شد و گفت

_ کنجکاوم ببینمش امروز باهات میام بصبر یه دوش بگیرم

بی تفاوت گفتم

_ بیرون منتظرم

با اعصاب خوردی نگاه دیگه ای به ساعت کردم دو ساعت منو معطل خودش کرده بود عوضی تازه اومد بیرون معطر و مرتب در حالیکه ساعتشو میبست از در کلب خارج شد این بشر کلا احساس خوشتیپی بیش از اندازه داره نمیدونم چرا همیشه هم ساعت عتیقه اش دستشه یه ساعت روسی که دو سال دنبالش بود میگفت پدرش همیشه از این ساعت میبست اون لحظه بود که فهمیدم محبت عمیقی بین آیین و پدرش بود خیلی ریلکس نشست و گفت

_ خب بریم

ریلکس تر نگاش کردم دید راه نمیفتم نگام کرد و گفت

_ چیه چرا عین مجسمه ابوالهول سیخ شدی رو من ؟ میدونم خوشکلم حالا راه بیفت

ماشینو با حرص روشن کردم و زیر ل*ب غر زدم

_ اعتماد به عرش نباشی میمون سیرکی

_ شنیدم

_ به درک

_ برو لا ترک بخور آب نمک

_ پ__و__ف ول کن آیین

_ من ول کردم تو ول کن

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سکوت کردم حالا اگه من میگفتم میم این یه جمله دیگه میساخت ترجیح دادم سکوت کنم .

تو دفترم نشسته بودم تلفنم زنگ خورد همونطور که نگاهم روی پرونده بود جواب دادم

_ بله ؟

_ سلام آقای کامیاب ؟

_ بله خودمم بفرمایید

_ شما نسبتی با ایرج کامیاب دارین ؟

_ بله عموم هستن

_ میشه بیاین به این ادرس

_ چیزی شده ؟

_ بله ایشون فوت شدن

کپ کردم از ایرج خوشم نمیومد اما راضی به مرگش هم نبودم

_ یعنی چی معلوم هست چی میگین ؟

_ لطفا هرچه زودتر خودتونو برسونین

_ باشه باشه ادرسو بگین

_ خیابان ....

قطع کردم به سرعت بلند شدم و به بابا زنگ زدم و قضیه رو گفتم چند لحظه شوکه جواب نداد اما بعد گفت میاد ، تو ماشین نشستم و به طرف ادرس رفتم طرفای جاده شمال بود تا رسیدم با انبوهی از نوارهای زرد رنگ مواجه شدم نگاهم به سرگرد آشنایی خورد بلافاصله مرد خندونی که منو آیین رو گرفته بود یادم اومد همون شبی که شایان مارو به یه مهمونی دعوت کرده بود ! تا منو دید به سرباز کناریش اشاره ای کرد و به طرفم اومد بهش دست دادم بعد از سلام علیک گفتم

_ چی شده ؟ یعنی چی عموم مرده ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نگاه بهم کرد یعنی خودتو جمع کن مرد گنده ام اینقدر احساساتی ؟ اما دست خودم نبود با اضطراب دوباره سوالمو پرسیدم که گفت

_ شواهد نشون میده تصادف کرده چون با شکلی که ما ازش دیدیم حدس دیگه ای نمیشد زد

شوکه نگاش میکردم که ادامه داد

_ احتمال میدم سرعت زیاد باعث شده کنترل ماشین از دستش بره و محکم بخوره به درخت برای اینکه کمربند نبسته بود و بدتر از اون کیسه هوائی ماشینشم خراب بود مستقیم میره تو شیشه تو این برخورد سرش اسیب جدی میبینه اما دلیل مرگش شیشه بزرگیه که وارد شکمش شده چیز زیادی از چهره اش مشخص نبود ما تونستیم از روی کارت شناساییش اسمشو بدونیم تناقص فامیلیش با تو باعث شد شک کنم نسبتی با تو داره یا نه برای همین گفتم بهت زنگ بزنن و بپرسن

به سختی گفتم

_میتونم ببینمش

_ منتقل شده به سردخونه البته تصادف مال چند وقت پیشه

_ مثلا چند وقت

_ میشه گفت دو سه روز پیش اما پزشک قانونی گفت یک هفته

حرف دیگه ای نداشتم اونم رفت صدای بابا رو از پشت سرم شنیدم نا نداشتم اما رفتم طرفش رنگش به زردی میزد و اضطراب بیش از حدش باعث شده بود حرفاش نامفهوم از دهنش بیاد بیرون سعی کردم آرومش کنم اما بدتر میشد تا حالا این شکلی ندیده بودمش ! آروم و شمرده قضیه رو براش تعریف کردم که دستشو آروم روی قلبش گذاشت به سرعت کمرشو گرفتم و مانع سقوطش شدم داشتم سکته میکردم بابام برام همیشه یه اسطوره بود یکی که هیچوقت ضعف نمیکرد اما الان تو بغلم بیهوش افتاده بود !

****

روی دو زانو نشستم و با نوک انگشت دست راستم چند تا ضربه به سنگ قبر زدم و زیر ل*ب شروع کردم به خوندن فاتحه آیین هم روبه روم نشست لبهاش تکون میخورد اونم انگار فاتحه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میخوند جالب بود با اینکه از ایرج متنفر بود بازم اومد اما وقتی میومدیم گفت (سام میدونم از حرفم ناراحت میشی اما من خوشحالم که رفت زن و بچه های مردممون نیاز به امنیت و آرامش دارن) اون لحظه تو دلم حرفشو تایید کردم اما به زبون نیاوردم نگاهم چرخید ، دنبال بابا میگشتم پیداش کردم چند متر دور تر از من تکیه داده بود به سعید چشماش قرمز بود اما اشکی توش نبود مامانم کنارش ایستاده بود شال و مانتوی مشکیش به بدن ظریفش خیلی میومد به طوری که سنشو بیشتر از سی نشون نمیداد اما چیز جالبی که توی مامان دیدم بی تفاوتیش بود شاید اونم از ایرج خوشش نمیومد که نه ناراحت بود نه خوشحال با صدای زنگ نرم گوشیم از فکر مامان بیرون اومدم بلند شدم از تو جیب تنگ شلوارم به سختی درش آوردم و جواب دادم

_ بله ؟

_ سلام سامی خوبی ؟

صدای گرم فام بود عینک دودیمو در آوردم و جوابشو با گرمی دادم

_ سلام نفس سامی ممنون بد نیستم البته سر خاک یکی از فامیل حال هیچکس خوب نیست

_ چیزی شده ؟ کی مرده ؟

صداش میلرزید

_ عموم فکر نکنم بشناسیش

احساس کردم سقوط کرد سکوتش زیادی طولانی شد

_ فام ؟ حالت خوبه ؟ الو داری نگرانم میکنی

بعد از ده ثانیه صداشو بدتر شنیدم

_ من دوباره بهت زنگ میزنم قراره با نیک برم بیرون

عصبانی شدم دهانه گوشی رو گرفتم و از جمعیت دور شدم پشت درختی ایستادم که احتمال میدادم کسی دید نداره تو گوشی غریدم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ چند بار بگم خوشم نمیاد با این یارو جیک تو جیک شی جوابای بی سر و تهت اصلا قانعم نمیکنه چه معنی میده یه مرد غریبه با یه دختر غریبه باشه به طوری که بیاد خونه اش اونم بخاطر یه قول مسخره که عمرا درست باشه

_ سام آروم باش

_ نمیتونم میخوای بری بیرون بهم زنگ بزن میام میبرمت فقط با این پسره اینور و اونور نرو

_ بعدا راجب به این موضوع حرف میزنیم سام

تو صداش به حدی خواهش و التماس موج میزد که عصبانیتم فروکش کرد اما هنوزم دلم به بودن نیک کنار فام راضی نبود

_ باشه روز بخیر

_ ببخشید

_ اشکالی نداره بعدا تکلیفتو روشن میکنم

_ دوست دارم بای

_ من بیشتر خداحافظ

نفس عمیقی کشیدم گوشی رو تو جیبم بزور جا کردم دستمو از جیبم در نیاوردم تو همون حالت دست دیگمو گذاشتم تو جیبم و به درخت تکیه دادم با پام سنگ ریزه ها رو شوت کردم

_ چیه خوشکل کشتی هات غرق شدن ؟

اه همینو کم داشتم با یه لبخند مسخره و کاملا بیریخت برگشتم طرف سعید یه لحظه به فکرم خطور کرد بابامو به کی سپرد ؟ همین سوالو ازش پرسیدم که گفت

_ گفت میره خونه سوار ماشین عمه زینب شد رفتن

_ اهوم

_ روبراه نیستی نه ؟

نگاش کردم کاملا خنثی یعنی گمشو تا لهت نکردم لبخند مسخره تری زد و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ فکر کنم غیر از آیین که معلول ذهنیه کس دیگه ای نتونه تورو تحمل کنه مخصوصا این رفتار لوس و احمقانه ات که اصلا نمیخوره پسره عمو سیاوش باشی که همه ازش میترسن

ترجیح دادم جوابشو ندم سکوت کردم که صدای آیین رو پشت سرم شنیدم

_ ببینم کل روزو منتظر این بودی که سام تنها بشه و بیای از این کُری ها تو گوشش بخونی ؟

با یه لبخند چندش گفت

_ آره دقیقا میخوام بدونم سطح شعورش تا چه حده

_ مهندس کلمات چپ اندر قیچی ، میشه بگین با توجه به حرفایی که همین چند ثانیه پیش گفتین شعور شما تا چه حده ؟

سعید که کم آورده بود باز گیر داد به منه مفلوک اصلا حوصله جر وبحث نداشتم

_ ازت بیشتر از این انتظار نمیره امیر که همچین دوستای عوضی انتخاب کنی

فکر کنم کله آیین باد کرد محکم زد تخت سینه سعید که پرت شد عقب افتاد رو زمین دیدم اوضاع قمر در عقربه دست آیین رو گرفتم و کشیدم

_ بیخیال آیین الان وقتش نیست میبینی که مراسم خاکسپاری عمومه

تا به خودش بیاد سعید بلند شد و مشت محکمی زد تو دهن آیین چند قدمی عقب رفت اما نیفتاد این آیین عجب زور بازویی داشت که سعیدو با اون فشار کم زمین زد آیین اتیشی تر شد یقه سعیدو گرفت و کشید با کله زد رو دماغ سعید بجاش من گفتم اخ عجب حرکت هوشمندانه ای چون سعید کاملا گیج شد و اصلا نتونست از جا بلند بشه از دور دیدم مهرداد و بقیه پسر عموهام دارن میان این طرف دیدم اگه برسن این بدبختو فلک میکنن دستشو کشیدم مقاومتی نکرد و دوید اونطرف تر ماشینم پارک بود تند پریدم همون طرف دزدگیرو زدم پسرا نزدیک بودن توپشونم جوری پر بود که من از تو زرد کردم تندی ماشینو روشن کردم و با یه تیکاف از جا کنده شد .

روبه روی آپارتمان نگه داشتم آیین بی حرف پیاده شد و رفت ماشینو به سختی پارک کردم من نمیدونم صاحب این آپارتمان چرا جای پارکینگو تنگ خط کشی کرده بدتر از اون یه زنه طبقه اول خونش بود همیشه جوری پارک میکرد که اصلا نتونی کنارش پارک کنی لامصب کاملا محاسباتش

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir
برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید www.negahdl.com

نگاه دانلود
www.negahdl.com

درست از آب در میومد دلم میخواست یه کلاس آموزشی برام بزاره ، درو باز کردم و وارد شدم آیین نشسته بود روی مبل و سرشو تکیه داده بود رفتم و روبه روش نشستم که سرشو بلند کرد با عصبانیت غرید

_ سام خودتو میزنی به مظلومی یا واقعا مظلوم و بی زبونی

با تعجب گفتم

_ هان ؟

_ مرضو هان ببین امیر یه چیز گنده بارت میکنم از سنگینیش کمرت خم شه

_ اه درست حرف بزن بفهمم

_ ابله از خودت دفاع کن نزار همه ازت سواری بگیرن اینقدر احمق و ساده نباش

عصبانی شدم حق نداشت در مورد شخصیت من اینجوری گنده حرف بزنه

_ میشه بس کنی آیین ؟ من همینم که هستم نمیتونم خوی و عادتمو عوض کنم در ضمن اون حرفای مسخره سعید هم برام پشیزی ارزش نداره خودمو با حرف زدن با همچین موجود احمقی کوچیک نمیکنم

_ نمیتونستی خفه خون نگیری و همینو به اونم بگی ؟ عین درخت وایستادی که بختک بختک بکوبن تو سرت ؟ این زبون تند و تیزت چرا برای من فقط فعاله امیر ؟

سکوت کردم حرفی نداشتم راست میگفت من همیشه در برابر سرکوبا و حرفای فامیل سکوت میکردم اینم بخاطر بی عرضه بودنم نبود فقط نمیخواستم خودمو درگیر مسائل پوچ و بی ارزش کنم آیین که دید ساکتم بلند شد و رفت طرف آشپزخونه تو این موقعیت ها همیشه قهوه میخورد انگار آرامش میگرفت .

با دو تا بستنی کنارش نشستم با تعجب نگام کرد و گفت

_ سام حالت خوبه ؟ تو این سرما بستنی ؟

مانتوش که زیرم بودو در اوردم و گفتم

_ خب این یکی از عادتای کلنگی منو آیینه تو سرما بستنی میخوریم تو گرما قهوه داغ

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیدم نگاهش عین این دیوونه ها شد خندیدم و گفتم

_ شوخی کردم عیبی نداره نمیخوری خودم میخورم

بستنی رو قاپید چند لیس زد و مشغول شد حوصله خوردن نداشتم دلم برای ایرج میسوخت کم سن و جوون بود حتی ازدواج هم نک... نه کرده بود پس مادر آیین ..... پوف اعصابم خورد شد هیچ رقمه نمیشد به این ایرج دلسوزی کرد ناموسا یه کار درست هم نکرده بود آدم به همون فکر کنه و دلشو بسوزونه اصلا یه وضعی فام زد به پام و گفت

_ به چی فکر میکنی ؟

_ به ایرج که آدم خوبی نبود

سرشو انداخت پایین بدون توجه ادامه دادم

_ همیشه باهام مخالف بود همیشه شکایتمو میکرد نمیدونم چرا اینقدر از من بدش میومد اینو ولش کن تصادفش هیچ رقمه تو کتم نمیره ایرج یه راننده ماهر بود با دست فرمونش امکان نداشت بزنه به درخت ! اون حتی تو مسابقات ماشین رانی دوم شد .

سکوت کرده بود بستنیش روی لباساش ریخته بود اما اصلا توجه نمیکرد

_ فام چت شد ؟ لباسات کثیف شد

به خودش اومد بستنی رو انداخت تو سطل کنارش و با دستمال ، حرصی افتاد به جون مانتوش دیدم الانه که پاره اش کنه از دستش گرفتم بستنی خودمم که کاملا آب شده بود به رفیق رفقای سطل اشغال پیوست دستمالو گرفتم همینطور که پاک میکردم گفتم

_ اشکال نداره بخاطر کثیفی لباسات اینقدر ناراحتی ؟ خودم برات تمیزش میکنم

هنوز داشتم رو مانتوش کار میکردم که گوشیم زنگ خورد همون سرگرد خندون بود یادم باشه اسمشو بپرسم

_ الو

_ سلام خوبی امیرسام

_ ممنون شما خوبین ؟ اتفاقی افتاده ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ نه ولی یه سر باید بیای اداره یه چیزایی هست که باید بدونی

_ الان ؟

_ بله الان

یه نگاه به فام کردم باز زرد شده بود

_ الان میام

_ پس منتظرم روز بخیر

_ فعلا

قطع کردم که فام بلند شد و گفت

_ دیگه من برم خونه تو هم به کارات برس

_ حالت خوبه فام ؟

یه نگاه بهم کرد به قدری مظلوم بود که لبخند زدم و بهش نزدیک شدم عکس العملی انجام نداد دستشو گرفتم و گفتم

_ بریم ؟

سرشو تکون داد و براه افتاد تا خونه اش حرفی نزد منم سکوت کرده بودم البته از یه طرف مخم کاملا مشغول بود با یه خداحافظی مسخره رفت به طرف اداره روندم همش احساس کردم یه چیز بد قراره ببینم تا رسیدن به اداره هرچی فکر چپ اندر قیچی بود تو ذهنم رژه رفت حتی به این فکر کردم که ایرج خودکشی کرده باشه !

از دور دیدمش مشغول حرف زدن با یه سروان بود یه خورده تیز نگاهش کردم نمیخورد بیشتر از بابام سن داشته باشه موهای کنار شقیقه اش به سفیدی میزد اندام ورزیده ای داشت اما بالا رفتن سن خرابش کرده بود پیراهن سفید و شلوار پارچه ای مشکی متوجه من شد به طرفم اومد صمیمانه دستمو فشرد و تعارفم کرد برم دفترش ، روی صندلی نشستم سرگرد محبی که تازه اسمشو یاد گرفته بودم اومد روبه روم هنوز ذوق داشتم که اسمشو یاد گرفته بودم ! قبل از اینکه حرفی بزنم دو تا پلاستیک روبه روم گذاشت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ این شیشه ماشینشه که تو بعضی از اعضای بدن ایرج فرو رفته بود و اینو (اشاره به سمت چپی) خیلی دور تر از محل حادثه کنار یه جوب پیدا کردم به نظر میاد شیشه یه پنجره است

با تعجب گفتم

_ خودتونم میگین این شیشه خیلی دور تر از محل حادثه افتاده بود چه ربطی به ...

بین حرفم پرید اشاره کرد به شیشه سمت چپی

_ نگاه کن روش خونه این خونو آزمایش کردیم خون ایرجه این نشون میده ایرج به قتل رسیده تصادف نکرده

کف کرده بودم و اصلا نمیدونستم چی بگم

_ خب کی اینکارو کرده ؟

_ مشخص نیست روی این شیشه اثر انگشتی نبود اون دور و بر هم اصلا خونه ای وجود نداشت باید بگم ما هیچ مدرکی از قاتل یا قاتلا نداریم

هنوز تو شوک حرفای قبلیش بودم !

****

_ سام کیف منو ندیدی ؟

بند کفشمو محکم کردم و جواب آیین رو دادم

_ فکر کنم کنار در دستشویی افتاده بود

_ اهان دیدمش مرسی

حاضر و اماده اومد بیرون کیف ل*ب تابشو روی شونه اش انداخت سوتی زدمو گفتم

_ بابا خوشتیپ

لبخندی زد و گفت

_ تو خوشکلتری عوضی

_ این تعریف بود یا فحش ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بیشتر به جنبه فحشش نگاه کن

با خنده گفتم : بیشعور

متقابلا خندید روبراه نبود یه خورده سرما خورده بود البته یکم بیشتر از یه خورده طوری که صداش گرفته بود و هر چند دقیقه یه بار سرفه های خشکی میکرد نشستیم تو ماشین آیین حوصله رانندگی نداشتم آیین آروم راه افتاد و گفت

_ سام یه سوال مسخره بازی هم در نیاری درست جواب بده

صاف نشستم و گفتم : خب ؟

_ هیچی ولش کن

_ اه یا از اول نگو یا وقتی میگی تا اخر بگو

سکوت کرد اینم یه چیزیش میشه ، جلوی در خونه نگه داشت و پیاده شد درو باز کرد دوباره نشست ماشینو برد تو خونه اش هردو پیاده شدیم نگاهم روی زنی سی و چند ساله با دختر ریز نقشی قفل شد حدس زدم زن داداشش و دخترش باشن یه نگاه عصبانی به آیین کردم که لبخند خوشکلی روی لباش بود

_ مثلا گفتی کسی خونت نیست

همینطور که به طرف اونا راه میرفت جواب داد

_ اینکارو کردم که فکر نکنی بهت اعتماد ندارم و اونا رو ازت مخفی میکنم تو کم از برادر نیستی

ذوق کردم اما از دروغش بیشتر عصبانی بودم قدمهامو تند برداشتم و رسیدم به آیین دختر برادرشو که تازه فهمیدم اسمش ترساست بغل کرده بود و قربون صدقه اش میرفت به زن داداشش نگاه کردم گوشه روسریشو تو دستش گرفته بود و زیر چشمی منو میپایید با لگدی که از آیین خوردم به خود اومدم

_ سلام

یه نگاه عصبانی به آیین کردم احمق نمیزنه هربار هم که بزنه از درد چشای آدم سیاهی میره !

_ سلام حالتون خوبه ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ ممنون من امیرسامم

_ میدونم آیین از شما خیلی میگه

با تعجب به آیین نگاه کردم که گفت

_ چیه خب مگه زنمی که از جزئیاتت نگم

نمیتونستم جلوی زن داداشش چیزی بگم عوضی فهمید با ابروهای بالا رفته یه لبخند حرص در آری زد که صدای خنده افسون زن داداشش بلند شد مشتی حواله بازوی آیین کرد و گفت

_ دیوونه اذیتش نکن مظلوم گیر آوردی ؟

آیین هم راحت گفت

_ این تو خونه سوارم میشه اینجا موش شده

زیر ل*ب عوضی گفتم که صدای خنده همه بلند شد کم کم داشت یخم باز میشد افسون تعارف کرد بریم داخل هردو رفتیم تو آیین تعارفم کرد بشینم روی مبل نشستم دور و برمو با دقت نگاه کردم خیلی خوب خونه شو چیده بود بزرگ بود وجادار آیین همیشه از خونه های کوچیک متنفر بود میگفت نفسش میگیره با سلقمه آیین به خودم اومدم با اخم بهش نگاه کردم و گفتم

_ خب حالا تو خونه من ازت سواری میگیرم یا تو ؟

_ اخ

_ چی شد ؟

_ منحرف شدم سام الان راه درستو از کجا بیارم ؟

_ زهر عوضی فکر کردم جر خوردی

صدای خنده ریزی نظرمو جلب کرد روبه رومون ترسا نشسته بود این کی اومد ؟ اصلا حواسم نبود ریز میخندید سعی در خفه کردن خنده اش داشت با شیطنت گفتم

_ مادمازل افتخار میدین با بنده هم صحبت بشین ؟

دستشو از روی دهنش برداشت و خودشو عین زنای فرانسوی گرفت و گفت

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ اگه لیاقت موسیویی مثل شما دختری مثل من باشه چرا که نه ؟

چشام گرد شد عجب جونوری بود البته از عمویی مثه آیین همچین برادر زاده ای بعید نبود تا دید اینجوری نگاش میکنم زد زیر خنده آیین هم میخندید کم کم ترسا هم شیرین زبونیاشو از سر گرفت تازه فهمیدم آیین چقدر این دختر بچه رو دوست داره البته نمیشد همچین دختری رو دوست نداشت اصلا کنارش حوصله ات سر نمیرفت جالب تر از اون ترسا کاملا عین یه آدم سی ساله رفتار میکرد اصلا فکر نمیکردم پونزده سالش باشه گاهی هم به حدی بچه میشد که فکر میکردم تو سن پنج سالگی مونده بعد از ناهار خوشمزه ای که افسون پخته بود از اونا خداحافظی کردیم و خارج شدیم .

****

جلوی کلبه نشستم روی پله ها یه چند دقیقه ای بود که فام خوابش برده بود تو کلبه تنهاش گذاشته بودم میخواستم یه سیگار بکشم بعد سه ماه ترک دوباره از سر گرفته بودمش ! نمیدونم چقدر گذشته بود که با صدای باز شدن در برگشتم فام به چهره ی خواب الودش چشاشو میمالوند و با خودش حرف میزد

_ سام باز کجا رفت ؟ دو دقیقه چشم رو هم گذاشتم در رفت

نگاهش زوم شد رو لبخندم اخم کرد و گفت

_ تو اینجایی دو ساعت دارم دنبالت میگردم ؟

_ الان که یه دقیقه هم نشده

_ اینجا نه تو خونه

بلند شدم همونطوری که میرفتم طرفش گفتم

_ اهان لابد تو کشو ها و زیر پتو یا شاید تو یخچال گشتی

اتیشی شد و با عصبانیت گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ اه منو باش نگران کی شدم

لبخندم عمق گرفت که بیشتر حرص خورد و رفت طرف درختا گفتم

_ نرو فام اونجا خطرناکه باز یه جا گیر میکنی باز داد و هوارت میره بالا

چیزی نگفت فقط صدای قدمهای حرصیش میومد نشستم روی پله ها میدونستم برمیگرده به سی ثانیه نکشید که صدای دادش بلند شد

_ اااااخ وووییی اخ اخ سام سااااام

_ مثلا گفتم نرو

_ اااااای

_ زهر

با حرص بلند شدم و رفتم به طرف صداش اصلا حوصله نداشتم پشت چند تا درخت صدای جیغ جیغش بلند بود تند تر رفتم جلو سوار درخت قطوری شده بود و پاش گیر کرده بود به شاخه اش پایین درخت ایستادم و گفتم

_ بیا پایین من میگیرمت

_ برو اونور ایش

خندیدم و گفتم

_ بیا پایین فنچو میگیرمت

نرم شد شایدم چاره دیگه ای نداشت که آروم خودشو سپرد به دستام انگشتام دور کمر باریکش حلقه شد کشیدمش پایین روبه روم ایستاد فهمیده بودم هروقت تازه از خواب بیدار شه چشاش تا یه مدتی قرمزه نفس نفس میزد انگار بالا رفتن از درخت خیلی ازش انرژی گرفته بود

_ گشنت نیست ؟

سرشو تکون داد و گفت

_ اهوم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بیا منم گشنمه

دستامو باز کرد رفت عقب و گفت

_ اونهمه سیگاری که خوردی سیرت نکرد ؟

متوجه طعنه تو حرفاش شدم سکوت کردم و جوابی ندادم به طرف کلبه براه افتادیم .

آتشفام

جیغ کشیدم و نشستم عرق سردی نشسته بود روی تیره کمرم نفسم به زور در میومد احساس میکردم الانه که دنیا رو سرم خراب شه دور و برمو میگشتم انگار دنبال مردی بودم که تو خواب داشت کار چند سال پیشو تکرار میکرد واضح دیدمش طوری که درداشو حس میکردم درد گلوم که از جیغ های دردآورم به زق زق افتاده بود دوباره دور و برمو نگاه کردم نگاهم روی گلدان کنار تخت ایستاد برش داشتم هرچی حرص و ناراحتی بود با کوبیدنش روی دیوار روبه روییم کمتر نشد که هیچ بدتر شد بلند شدم اتاق تو تاریکی فرو رفته بود طوری بود که احساس خفه گی بهم دست داده بود احساس میکردم راه نفسم بسته شده نگاهم چرخید و چرخید تا روی آینه و آدم توش میخ شد رنگم به سفیدی میزد روی صورتم مایعی ترکیبی از اشک و عرق بود چند قدم جلو رفتم از روی آینه دست کشیدم روی صورت بی روحم تازه کابوسام برگشته بود تازه داشتم واقعیاتو بیاد میاوردم خواب امشب هدفمو یادآوری کرد آره من نباید هدفمو یادم بره نباید فراموش کنم اون مرد باهام چیکار کرد دستام دوباره لرزید و نفسم بیشتر حبس شد شک داشتم الانه که سکته کنم تندی قرصامو خوردم و دراز کشیدم باید برای مقابله با اون مردک عوضی قوی باشم خزیدم زیر پتو قبل از اینکه فکری کنم به خواب عمیقی فرو رفتم .

نشستم سر کلاس نمیدونم این چه رشته مسخره ای بود که من واردش شدم ... وکالت ... پوف اما دوست داشتم در کنارش زبان مادریمو یاد بگیرم البته بیشتر چیزا رو بلد بودم میشه گفت فول اما املائی و گرامری نه فقط میتونستم حرف بزنم اما بلد نبودم بنویسم دوباره تکرار کردم زبان مادری ... یعنی همون زبان انگلیسی که معلممون آدم بداخلاق و خودشیفته ای مثه آیین فرهمند بود ! بعد از چند دقیقه آقا تازه به خودش افتخار داد بیاد سر کلاس مثل همیشه اخمو و بداخلاق از یه طرف خوشم میومد به دانشجو ها رو نمیداد و بهتر از اون هرکسی که احساس خوشمزگی میکرد رو کاملا ضایع میکرد طوری که بعضی اوقات منم احساس ضایعگی میکردم کیفشو گذاشت روی میز و وسط کلاس ایستاد دستاشو از پشت قفل کرد پوف یارو چقدر احساس خوشتیپی میکرد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

البته از حق نگذریم بعضی از دخترا بدجور شیفته اش شده بودن ! اما من از طرز درس دادنش خوشم میومد طوری بود که کاملا حرفاشو درک میکردم و همون اول متلفت میشدم .

همونطور که طول و عرض کلاسو رژه میرفت گفت

_ یه برگه در میارین و در مورد جمله ای که الان مینویسم روی تخته هرچی که میدونین میگین بدون تقلب از روی کتاب ببینم کسی کتابی باز کرد مستقیم از کلاس بیرونه

رفت طرف تخته نگاه دقیقی به نیمرخش کردم نمیخورد بیشتر از سام سن داشته باشه اما جالب بود که تو سن کم استاد دانشگاه شده !

جمله اشو نوشت و عقب رفت روی جمله نوشته شده دقیق شدم

To judge about your achievement, think about what you earned instead of what you lost.

تو ذهنم معنیشو بررسی کردم

<<برای قضاوت در مورد موفقیت خودت ببین چه بدست آورده ای و در قبال آن چه از دست داده ای ؟>>

جمله قشنگی بود .

نشست روی صندلی پشت میزش و گفت

_ خب ربع ساعت وقت دارین

ظرف چند ثانیه همه شروع کردن به نوشتن نگاه من روی تخته بود تنها کسی که نمی نوشت من بودم نگاه آیین معطوف من شد که بلاتکلیف وایستاده بودم میترسیدم نگاش کنم صداشو که شنیدم به خودم فحش دادم چرا عین بت وایستادم و نمی نویسم

_ سلطانی بیا اینجا

نگاهی به دور و برم کردم بعضی از دانشجو ها سرشونو بلند کرده بودن و با تعجب به لحن عصبانی آیین نگاه میکردن با داد وحشتناکش لرزیدم

_ مگه با تو نیستم سلطانی ؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستپاچه بلند شدم و رفتم کنار میزش سرش پایین بود و خودکاری دستش بود و یه متن به موضوع خداشناسی ترجمه میکرد عمدا معطلم کرد بعد از پنج دقیقه سرشو با اکراه بلند کرد و گفت

_ چرا نمینویسی ؟

_ داشتم فکر میکردم استاد

_ وقتی باهات حرف میزنم تو چشام نگاه کن

میدونست میترسم میخواست عذابم بده با ترس به چشماش نگاه کردم که گفت

_ خب ؟ حالا جواب بده

_ داشتم فکر می ... میک... میکردم ... اس ... استاد

لبخند مرموزی زد و نگاهی به بقیه دانشجو ها کرد همه مشغول کارشون بودن از ترس جیکشونم در نمیومد دید کسی توجه نداره گفت

_ اگه میخوای اینجوری فکر کنی باید بگم نمیتونی نمره ای بگیری چون دو دقیقه بیشتر نمونده

با ترس گفتم

_ میتونم برم بنویسم ؟

یه نگاه به چشام کرد اینبار اخم نداشت کاملا خنثی

_ برو ولی حواستو جمع کن

عقب گرد کردم و تند دویدم طرف صندلیم که پام گیر کرد به یکی از پایه های صندلی لاله با کله رفتم تو دیوار و تمام وزنم روی پای راستم افتاد درد شدیدی تو مچ پام پیچید کلاس در کثری از ثانیه بهم خورد لاله دوید طرفم و بازومو گرفت همونطور هم حرف میزد

_ وای خدا مرگم بده چی شدی فام ؟ خدای من پات

با صدای آیین همه رفتن عقب حتی لاله هم بازومو ول کرد از پشت جمعیت چهره اخموی آیین رو تشخیص دادم خواستم بلند شم که با درد غیر قابل تحملی نشستم مچ پام خیلی درد میکرد صدای خشمگین آیین رو شنیدم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ دختره دست و پا چلفتی نمیتونی درست راه بری ؟ کلاسمو کاملا بهم زدی الانم پاشو حوصله ناز کشیدنتو ندارم

قطره اشکی از گوشه چشمم سر خورد و افتاد روی گونه ام صدای لاله رو شنیدم

_ استاد پاش در رفته بهتر نیست یکم مهربون تر باهاش رفتار کنین ؟

نمیدونم این جراتو از کجا آورد آیین سکوت کرده بود لاله جری تر شد و بلندتر گفت

_ به صورتش نگاه کنین قرمزی صورتش از درده نه ناز وقتی چیزیو تشخیص نمیدین بهتره دخالت نکنین

اینبار آیین با عصبانیت گفت

_ من بهتر از هرکسی اینا رو میفهمم لازم نیست یه بچه مدرسه ای احمق اینارو یادم بده

لاله از عصبانیت دستاشو مشت کرد آیین رو به من کرد ترسیدم از چشای به خون نشسته اش

_ در ضمن تو هم لازم نیست دیگه بیای سر کلاس من حوصله ندارم آداب راه رفتنو تو کلاسم تدریس کنم

صدای خنده ریزی بین پسرا پیچید لاله که قرمز شده بود تشر زد خفه شن نگاهم به آیین افتاد که با سرعت از کلاس خارج شد .

با کمک لاله بیمارستان رفتم و دکتر پامو جا انداخت درد داشتم اما با مسکنی که پرستاره داد کمتر شده بود به کمک لاله که هنوزم آیینو فحش میداد رفتم خونه خسته بودم و کم خواب عین جنازه روی تخت افتادم و خوابم برد لاله هم دیده بود خوابم بی سر صدا رفته بود .

****

امیرسام

با آیین تو خونه نشسته بودم و داشتیم فوتبال میدیدیم حوصله نداشتم اما بخاطر آیین نشسته بودم بعد از چند دقیقه آیین گفت

_ راستی شایان که دیگه اذیتت نمیکنه ؟

_ نه بابا از همون موقع دیگه ندیدمش

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ خوبه

به صورتش نگاه کردم

_ انگار اعصاب نداری امروز

برگشت طرفم از وقتی اومده بود اخماش باز نشده بود !

_ یه خورده خسته ام سام بیخیال

_ برو یه خورده بخواب

_ که تو هم بری پیش اون دختره

اخمامو تو هم کشیدم

_ آیین تو ازش بدت میاد اره میدونم ولی دلیل نمیشه در موردش اینجوری حرف بزنی

تلویزیونو خاموش کرد کنترلو انداخت رو میز و گفت

_ من با توجه به لیاقت هرکسی در موردش حرف میزنم اینو خیلی خوب میفهمی

_ آره میفهمم اما خواهشا تفکرات مالیخولیایی خودتو به من منتقل نکن چون قراره تو همین هفته با مامان در موردش حرف بزنم

شوکه شد اما زود خودشو جمع کرد بهم نزدیک شد و دستشو گذاشت روی شونه ام و گفت

_ سام بیشتر فکر کن

_ فکرامو کردم در ضمن خوشم نمیاد با اون پسره تنها باشه گرچه خیلی کم همو میبینن

_ سام لااقل یکماهی صبر کن

خنثی نگاش کردم شونمو با حرص هول داد و گفت

_ سام میزنمت صدا مرغ بدی میگم یکماه دو ماهش کن بگو باشه عر اضافی هم نزن

همینطور نگاش میکردم با حرفش موافق بودم اما نمیخواستم بهش بگم حرص بخوره جالب تره ! یه همچین دوستای خوبی هستیم ما !

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

****

کفشامو پوشیدم و گفتم

_ آیین یالا بهزاد مثه من صبور نیست

_ اومدم بابا بزار رژ لبمو بزنم

با تعجب سرمو از تو گوشیم بالا کشیدم

_ چی ؟؟

_ اومدم

از اتاق اومد بیرون با تعجب به صورتش نگاه کردم اصلا نگام نمیکرد خونسرد اومد و کفشاشو برداشت همونطور که میپوشید گفت

_ چیه ؟ عین بز زل زدی

_ ادبتو شکر

_ میدونم

خندید و بلند شد

_ میخوای بدونی رژ زدم یا نه ؟ بیا جلو حسش کن

با حرص سرشو هول دادم عقب و گفتم

_ مرض برو اونور الان میخواد من گ*ن*ا*ه کبیره کنم

خندید و رفت بیرون نفس عمیقی کشیدم و دنبالش رفتم با بهزاد قرار داشتیم تو یه رستوران ، یه خورده نرم شده بود هربار که بهش زنگ میزدم و میخواستم ببینمش مثه قبل رم نمیکرد و هی چرت و پرت نمیگفت !

دیدمش نشسته بود روی یه میز چهار نفره بلوز شلوار ساده ای پوشیده بود موهای پرپشت حنایی رنگشو روبه بالا شونه زده بود آراسته بود رفتیم جلو به چشای سبز خوشرنگش خیره شدم به احترامون بلند شد منو آیین روبه روش نشستیم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سلام بهزاد خان حالتون خوبه ؟

_ ممنون آیین خوبم تو هنوز با سام دوستی ؟

_ چه کنیم عین بختک چسبیده منو

_ امیدوارم بتونی از دستش فرار کنی و زندگی کنی

_ دعا کن یه روزی از دستش در میرم اونوقته که مخ تورو کار میگیرم عشقم

با تعجب داشتم به این دوتا نگاه میکردم عوضیا منو تنها گیر آورده بودن

_ واقعا که این دوتا رو

هردوتا خندیدن که با اومدن گارسون سکوت کردیم غذا سفارش دادیم و رفت ، نگاه بهزاد روم خیره شد لبخندی بهش زدم دستمو گذاشتم روی دستش که روی میز بود و فشردم متقابلا فشرد

_ ممنون که هستی بهزاد هیچوقت خودتو ازم نگیر

لبخند زد دستمو محکمتر فشرد و گفت

_ سام ما دو تا از راه کاملا جداییم الانم که میبینی هستم فقط بخاطر اینه که دلت نشکنه

_ بمون تا دلم نشکنه

_ هی هی حسودیم شد

بعد پاشو آورد بالا با تعجب داشتم به حرکاتش نگاه میکرد

_ پای منم اون وسط مسطای دستاتون جا بدین اخه الان غذا میارن با دستام غذا میخورم

_ اق چندش برو کنار

بهزاد که میخندید اشاره به آیین که برای شستن دستاش بلند شده بود گفت

_ حوصله ات باهاش سر نمیره

_ اره ولی گاهی یه حرکتایی میکنه که دلم میخواد هرچی دم دستمه بکوبم تو سرش

بلند تر خندید صدای خنده اش مثه یه اهنگ ملایم برای ذهنم بود

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بهزاد من تو آپارتمانم تنهام چرا نمیای با من زندگی کنی ؟

_ با بچه ها راحتم در ضمن چرا تنهایی آیین کجاست مگه ؟

_ با زن داداشش زندگی میکنه چند وقتیه داداششو از دست داده شاید با این کار میخواد دردی که از مرگ داداشش داره رو تسکین بده

_ خدا بیامرزدش

سکوت کردم و منتظر نگاش کردم فهمید گفت

_ باور کن راحتم تو خونه ام

_ خوشم نمیاد با اون پسره باشی

خندید و گفت

_ نمیدونم چرا اینقدر از نیکان بدت میاد اما باور کن نیکان دوستت داره پسر بدی هم نیست فقط چهره اش یه خورده غلط اندازه

_ هر چقدرم فرشته باشه من ازش خوشم نمیاد با اون چشاش

چیزی نگفت

_ به پیشنهادم فکر کن بهزاد منتظر اومدنت هستم داداش

لبخندی زد که آیین نشست و گفت

_ هی سام تو دستشویی از دختره یه شماره گرفتم خوشکله بیا از اون آتیشه این بهتره

با حرص نگاش کردم که خونسرد به گارسون نگاه میکرد بهزاد که سردر نیاورده بود گفت

_ آتیشه ؟

آیین خواست بگه که زودتر گفتم

_ هیچی تا بخوای به چرت و پرتای آیین عادت کنی یه چند روزی میگذره

خندیدم و لگد آیین رو به جون خریدم .

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهزاد خندید اما زودی جمعش کرد بعد شام آیین خداحافظی کرد و رفت بهزاد آماده شد بره که زودی بلند شدمو گفتم

_ کجا یه چایی نمیخوری ؟

با تعجب گفت

_ اینجا که چای نمیدن

کتمو برداشتم همونطور هم گفتم

_ اینجا آره اما چایی های دربند حرف ندارن

با تعجب بیشتری گفت

_ تو خسته نیستی سام ؟ تا اونجا میخوای رانندگی کنی ؟

_ خب آره راه زیادی نیست از اینجا نیم ساعت راهه

چیزی نگفت و دنبالم اومد تمام راه سکوت کرده بود و اصلا هم نمیخواست سد اون سکوت مرگبارش رو بشکنه عادت داشته آیین برام همیشه حرف بزنه اونقدر فک بزنه که آخر از پنجره پرتش کنم بیرون سکوتو دوست نداشتم اما ترجیح دادم افکارشو بهم نزنم گوشیمو برداشتم و یه زنگ به سرگرد محبی زدم بعد از چهار بوق جواب داد

_ بله ؟

_ سلام سرگرد حالتون خوبه ؟

_ سلام پسرم ممنون تو خوبی ؟

صمیمی تر شده بود این برام خوشایند بود

_ ممنون زنده باشین چیزی دستگیرتون شد ؟

_ فعلا نه اما داریم تحقیق میکنیم مشخصه قاتل خیلی حرفه ای بوده چون هیچ سر انگشتی از خودش بجا نزاشته این شیشه ای که ما پیدا کردیم شاید حاصل یه اشتباه بوده ! چون اونجوری که من فکر میکنم شیشه رو گم کردن

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ یعنی میخواین بگین ایرج رو چند نفر به قتل رسوندن ؟

گردش به سرعت گردن بهزاد رو طرف خودم احساس کردم دلم سوخت صدای ترق گردنش حتما خیلی درد داشته صدای سرگرد نزاشت بیشتر بهش فکر کنم

_ احتمال میدم اما مطمئن نیستم

_ نمیتونین حدس بزنین کی اینکارو کرده تا اونجایی که من میدونم ایرج دشمنی به اون بزرگی نداشته !

_ حدسای من زیاده اما بیشترین احتمالو به یه تصادف میدم

_ تصادف ماشین ؟

_ نه میشه گفت تصادفی کشته شده یا یه اتفاق

_ ممنون سرگرد شرمنده وقتتونو گرفتم

_ دشمنت شرمنده خوشحال میشم تو هم به خونه ایرج بری یا جاهایی که همیشه بود شاید بتونی مدرک مهمی دستمون بدی

_ چشم حتما من پی گیر موضوع هستم

_ خب کاری نداری ؟

_ نه بازم ممنون

_ خواهش میکنم شب بخیر

_ خداحافظ

قطع کردم که بلافاصله بهزاد گفت

_ چی گفت چه احتمالی میده

ماشینو پارک کردمو برگشتم طرفش

_ مگه تو از مرگ ایرج خبر داری ؟

حس کردم هول شد ! نمیدونم شاید نشد ولی من اینجوری احساس کردم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ خب آره

_ پلیسا میگن به قتل رسیده چون یه شیشه مسخره که خون ایرج روشه پیدا کردن

بعد پیاده شدم بهزاد عین مسخ شده ها پیاده شد نمیدونستم اینقدر ایرج رو دوست داره !

_ هر روز یه چیزی میگن الانم گفت شاید چند نفر بودن یا میگه یه اتفاق باعث شده کشته بشه کسی چه میدونه همه حرفاشون با شاید شروع میشه

سکوت کرده بود حتما ایرج رو دوست داشته که خیلی بهم ریخت ایستادم بلافاصله کنارم ایستاد دستمو روی شونه اش گذاشتم یکمی فشردم و گفتم

_ اتفاقیه که افتاده داداشم خودتو ناراحت نکن

با گیجی گفت

_ هان ؟

گذاشتم پای دلرحم بودنش ! دستشو گرفتم و وارد چای خونه شیکی که مشتری ثابتش منو فام بودیم شدیم روی یه تخت نشستیم شب زیبایی بود هوا یه خورده سرد بود اما دلم نمیومد برم تو و خفه گی محیط رو به جون بخرم بهزاد هم انگار احساس منو داشت که دستاشو تیکه گاهش کرده بود و نگاهشو به ستاره های چشمک زن آسمون دوخته بود برای اینکه سکوتو بشکنم گفتم

_ میدونم سنت کمه و تا حالا به این چیزا فکر نکردی اما یه سواله فقط

سردم شد لبه های کتمو بهم نزدیک کردم و سوالمو پرسیدم

_ به دختری هم علاقه مند شدی ؟

بلافاصله لبخند بی جونی زد مثه من دست کشید به کتش و گفت

_ آره یکی هست که خیلی دوستش دارم

_ به به کی هست حالا این دختر خانوم خوشبخت

_ دو سه سالی میشه میشناسمش یه جورایی احساسم بهش کاملا جدیه اما نمیدونم چجوری ازش خواستگاری کنم اخه من ... من ..... هیچکسو ندارم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با لبخند تلخی بهش نزدیک شدم دستاشو تو دستام گرفتم که سرشو انداخت پایین

_ تو همه کس داری بهزاد اما خودت داری انکار میکنی نداری منی که کنارت نشستم کیم ؟ اون زنی که تو خونه هرشب با اشک و آه سرشو میزاره روی بالش کیه ؟ یا اون مردی که درد دلتنگیشو پشت غرورش پنهون کرده که مبادا ما بفهمیم و ناراحت شیم

_ اونا دیگه منو پسرشون نمیدونن

_ اشتباه میکنی بهزاد تو کاملا داری با یه اشتباه زندگی میکنی فقط یه کار باید بکنی اونم اینکه پیش قدم بشی چون تو کوچیکتری

سرش بیشتر تو یقه اش فرو رفت چاییمو برداشتم یه قلپ کردم داغیش حس خوبی بهم میداد بهزاد هم تو فکر بود حرفی نزدم اونکه آیین نبود برای هر جمله دو ساعت وقت میزاشت و فکر میکرد این یکی از خصلت های بهزاد بود یهو یاد یه چیزی افتادم بدون توجه به فکر کردنش گفتم

_ راستی با نیک آشنا شدی ؟

با تعجب سرشو بلند کرد و گفت

_ کدوم نیک ؟

_ یه بار اومدم دم خونتون انگار خونه نیک هم اونجا بود یکی از دوستامه راستش دوست به حساب نمیاد اما میشناسمش

_ اهان نه ندیدمش اما پسرا ازش تعریف کردن شنیدم پسر خوبیه

_ اهوم منم ازش بدم نمیاد جالبه که کنار خونه شما خونه داره

_ آره جالبه

اگه سرما رو معاف کنیم شب خوبی بود یه نیمساعتی نشستیم بعد با بلند شدن بهزاد منم بلند شدم رسوندمش خونه موقعی که میرفت تو بهش گفتم فردا میام دنبالش تا بریم خونه میخواستم با مامان و بابا آشتیش بدم بدون اینکه جوابی بده رفت تو درم محکم بست عجب آدمی بود !

خسته و کوفته رفتم خونه و با همون لباسا خوابیدم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای گرم مامان که به خدمتکارا میگفت اتاق منو پاک نکنن بیدار شدم نشستم تو جام دور و برمو نگاه کردم مغزم هنگ بود بعد از یه دقیقه تازه یادم اومد خونه ام اینم اتاقمه با ذوق خوشایندی بلند شدم و به طرف دستشویی دویدم ساعت ده صبح بود امروز که نشد برم سرکار خیال هم نداشتم برم لباسامو عوض کردم و از اتاق خارج شدم مامان پایین پله ها هنوز ایستاده بود تا منو دید اخم کرد و گفت

_ نگفتم بچم خوابه آرومتر کار کنین

لبخند زدمو رفتم پایین شونه های ظریفشو بغل کردم و گفتم

_ با صدای گرم و نوازش دهنده خودت بیدار شدم مامان

دستی روی دستام که دورش مثه حصاری کشیده شده بود کشید و گفت

_ معلومه خسته بودی که تا الان خوابیدی

_ آره

به طرف میز صبحانه رفتم جای بهزاد نشستم و گفتم

_ بابا کجاست ؟

کنارم ایستاد داشت لقمه نون و پنیر درست میکرد

_ تو اتاق مطالعه است

نمیدونم چرا هروقت اسم بابا رو میاوردم مامان غمگین میشد

_ امروز قراره یه مهمون خوب داشته باشیم مامان

به ذوق کودکانه ام لبخند زد و گفت

_ واقعا ؟ کی هست ؟

_ وقتی اومد میبینیش

بلند شدم لقمه رو از دستش قاپیدم و یه گاز گنده زدم که صداش در اومد

_ چند بار بگم لقمه های بزرگ نخور تو گلوت گیر میکنه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و لقمه دومی رو کوچیکتر گازیدم سویچ رو گرفتم و از خونه خارج شدم مستقیم طرف خونه بهزاد روندم سرعتم زیاد بود اما توجه نمیکردم دوست داشتم هرچه زودتر برسم خونه اش و تا نظرش عوض نشده بیارمش دیدن مامان و بابام چقدر دلم برای خانواده کوچیکمون تنگ شده بود .

درو محکم کوبیدم که صدای معترض آذرتاش رو شنیدم

_ اه چته مرد حسابی دره کیسه بکس نیست

درو باز کرد با دیدن من لبخند زد و سلام کرد

_ سلام بهزاد کو ؟

_ رو دلم مونده بیای اینجا یه احوال پرسی ازم بکنی

حالم زیادی خوش بود برای همین خندیدم و گفتم

_ حالت خوبه آذر

اخم کرد و گفت

_ نخواستم بابا با اون اذرت

خندیدم که بهزاد رو پشت سرش دیدم اونم میخندید زودی آذرتاشو هول دادم که صداش در اومد

_ اخ چته

بدون توجه بازوی بهزاد که میخندیدو گرفتم و کشیدم بدون ووجه وورجه اضافی و تقلایی دنبالم راه افتاد خوشحال بودم اونقدری که همه چیزو فراموش کرده بودم سوار ماشین شدیم و راه افتادم به وضوح دیدم هول شده دست ازادمو روی دستش گذاشتم و گفتم

_ آروم باش بهزاد اونا پدر و مادرتن

_ اشتباه میکنی سام منو نباید ببری

_ اتفاقا تو اشتباه میکنی اونی که هرشب غم مامانو میبینه منم اونی که باباشو همیشه سوت و کور میبینه منم بابایی که قبلا وقتی مارو میکشتن هم سفت و سخت بود الان شده عین یه شیشه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سکوت کرد و من سرعت ماشینو بالاتر بردم .

درو با کلید باز کردم و روبه صورت ترسان و صد البته حسرت بار بهزاد گفتم

_ به خونه ات خوش اومدی

لبخند زد کمی آروم شده بود اما هنوزم میترسید مامان خونه رو خیلی خوب تمیز کرده بود هر دو توی نشیمن نشسته بودن مامان مثل همیشه مشغول مطالعه وبابا هم تلویزیون میدید اما مطمئن بودم حواسش اصلا به تلویزیون نیست به بهزاد اشاره کردم بمونه اونم جایی ایستاد که به نشیمن دید نداشت اضطراب داشت طوری که انگشتاشو محکم بهم میپیچوند لبخند آرامش بخشی زدم و بلند سلام کردم نگاه مامان و بابا روی من نشست هردو لبخند زدن وسطشون نشستم که بابا گفت

_ اوضاع کار چطوره ؟ امروزم که نرفتی

_ درسته نرفتم یه کار مهم داشتم که باید میکردم

مامان عینکشو در آورد حتما تو ذهنش داشت به این فکر میکرد .... پس کو مهمونم ؟

_ یه هدیه براتون دارم

بدون اینکه فرصت حلاجی بهشون بدم بلند شدم وارد رفتم طرف بهزاد دستشو گرفتم که خودشو عقب کشید و سرشو به چپ و راست تکون داد لبخند دیگه ای زدم و از زور بیشتری برای کشیدنش استفاده کردم اینبار تقلا نکرد و رو به چشای بهت زده و مات مامان و بابا ایستاد بلافاصله سرشو انداخت پایین و سلام ریزی کرد که فکر کنم فقط من شنیدم بابا بلند شد هنوز شوکه بود روبه روی بهزاد ایستاد به بهزاد بیشتر نزدیک شدم دوست نداشتم بابا صدمه ای بهش بزنه تو این موقعیت از بابا رفتار خشنی بعید نبود دستشو بالا آورد و نرم روی صورت بهزاد کشید کم کم از بهت در اومد و به حرف اومد

_ بهزاد تویی ؟

با این حرف بهزاد جرات کرد سرشو بالا بگیره با نگاه اشکی به بابا خیره شد سبزی نگاهش که با اشکهای براقش قاتی شده بود حس خوبی بهم داد اونم اینکه بهزاد هنوز هم نسبت به مامان و بابا تو وجودش عشق و محبت داشت آروم تو بغل بابا خزید و دستای بابا مثل یه شاهین که از

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جوجه اش مراقبت میکنه دور بهزاد حلقه شد هیچ صدایی نمیومد فقط صدای نفس های منقطع بهزاد سکوتو میکشست دست بابا روی سر بهزاد نشست و نوازش گونه حرکت کرد با گله گفت

_ چرا فکر کردی دیگه حق خونه اومدنو نداری بهزاد ؟ هان ؟ چرا اینهمه سال نیومدی ببینی چقدر بعد از رفتنت شکسته شدیم

بهزاد سکوت کرده بود فقط به صدای بابا گوش میداد نگاهش روی مامان چرخید آروم از بابا جدا شد و کنار پای مامان زانو زد دستشو برداشت بوسید و روی چشمای خیسش گذاشت مامان از شوک در اومد و بلند شد بهزادو محکم کشید و محکمتر بغلش کرد و در کسری از ثانیه صدای هق هق گریه اش بلند شد انگار داشت عقده اینهمه سالو خالی میکرد منو بابا فقط نظاره گر بودیم وقتی گریه های مامان تموم شد شروع کرد به مشت زدن به سینه بهزاد خواستم برم جلو که دست بابا دور مچم قفل شد دیدم که ل*ب زد

_ بزار خودشو خالی کنه

با احترام سکوت کردم و قدمی که جلو برداشته بودم به عقب رفتم یه قدم پشت سر بابا ایستادم مامان هنوزم داشت مشت میزد و گله میکرد

_ کجا بودی بهزاد ؟ نمیبخشمت هرچی عمر داشتم به دلتنگی گریه برای تو گذشت دنیامو سیاه کردی بهزاد وای بهزاد

بهزاد سکوت کرده بود میزاشت که مامان خودشو خالی کنه بعد از پنج دقیقه مامان از حرکت ایستاد و نشست قلبم ایست کرد اگه دوباره سکته کنه چی ؟ یهو بلند شد و بهزادو غرق ب*و*س*ه کرد شونه هاش صورتش خواست دستاشم ببوسه که بهزاد با بغض نزاشت و بغلش کرد مامان هنوزم هراز چند گاهی ب*و*س*ه عمیقی روی شونه های بهزاد میکاشت از بچگی یقین داشتم مامان بهزادو بیشتر از من دوست داره یه جورایی نفسش بود قبلا حسودیم میشد اما الان خوشحال بودم .

دور میز ناهار نشسته بودیم و ناهار میخوردیم اینبار اشتهام کاملا باز شده بود همش سعی میکردم با شوخی و خنده های الکی و زارتکی جو سنگینو از بین ببرم گاهی بهزاد همراهیم میکرد انگار اشتهای اونم باز شده بود که خیلی راحت میخورد با شیطنت رو کردم به بهزاد و گفتم

_ راستی گفتی خونه اون دختر خانوم کجاست ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سه جفت چشم با تعجب نگام کردن اما نگاه بهزاد یه خورده عصبانی بود

_ مامان پسرت دلشو باخته و خبر نداری

لگد بهزاد نشست روی مچ پام اخی زیر ل*ب گفتم و خم شدم نمیدونم این اخلاق کلنگی چیه که آیین هم داشت یادم باشه دفعه بعد دیدم اذیتم کردن همین حرکت جکی جانی رو انجام بدم تا دردشو درک کنن ، مامان لبخند زد یه لبخند ناب و شیرین

_ کیه بهزاد ؟

بهزاد سرشو انداخت پایین و گفت

_ هنوز چیزی معلوم نیست مامان

_ خب قراره ما معلومش کنیم داداشم

با اخم نگام کرد که با شیطنت ابروهامو بالا انداختم اینبار صدای بابا هم در اومد

_ اگه امر خیره نباید بزاریمش برای بعد هرچه زودتر بهتر

فکر کنم بهزاد کپ کرد نگاهش روی صورت بابا چرخید تازه داشت میفهمید بابا چقدر عوض شده لبخند مهربونی رو به خانواده کوچیکم زدم و حرف دیگه ای زده نشد انگار حرف اخرو بابا زد .

اون روز بهترین روز برای من بود یا شاید آرامش قبل از طوفانی بود که بیشتر گرد و خاکشو تقاص تشکیل میداد شاید من داشتم تقاص بی گناهی خودمو میدادم یا شاید ...

****

آتشفام

با صدای در سرمو از روی کتابم بلند کردم و بلند شدم نیک بود مثل همیشه لباس پوشیده بود تا منو دید اومد طرفم و گفت

_ بیا بشین کارت دارم

با تعجب رفتم نشستم

_ امروز مهمون داریم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگاش کردم مثه قبل نبود

_ چیزی شده نیک ؟

_ نه چیزی نشده قراره مادر و پدرم با پسر خالم بیان

_ برای چی ؟ چرا نمیبریشون خونه خودت ؟ اصلا تو مگه پدر و مادر داشتی ؟

_ اره

بلند شد و گفت

_ برای امشب غذا درست نکن از بیرون میارم

چیزی نگفتم که رفت حتما خانواده اش از آمریکا اومده بودن یادمه گفته بود از خانواده اش چیزی نپرسم ! اما الان برگشته بودن جالب بود میخواستم ببینمشون .

جلوی کمدم ایستادم و نگاهی گذرا به همه لباسام کردم امشب باید من خیلی خوب به نظر بیام دوست داشتم خوشکل بشم نمیدونم دقیقا چرا ؟ صدای گوشیم منو از افکارم پرت کرد بیرون اسم امیرسام روشن و خاموش میشد

_ بله

_ به خانوم خودم خوبی ؟

از لفظ خانوم خودم خوشم نیومد اما مهربون گفتم

_ سلام ممنون تو خوبی ؟

_ آره بهتر از اینم میشم وقتی تورو ببینم و به عنوان همسرم به بقیه معرفی کنم

خندیدم

_ چه جالب ولی گفته باشم من تا قبل از تموم شدن درسم ازدواج نمیکنم

_ میکنی خوبم میکنی

صدای ترسناک آیین رو شنیدم که سلام میکرد امیرسام هم سلام کرد و رو بهم گفت

_ آیین سلام رسوند

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سلامت باشه

صدای حرصی آیینو شنیدم

_ بزمجه من حتی نمیدونم کی پشت خطه بعد میگی سلام رسوندم ؟

خنده ام گرفت که صدای خفه شو سام رو شنیدم خودمو زدم به نشنیدن بعد از چند تا حرف هم قطع کردم و دوباره رفتم سر وقت لباسام اینبار دیگه مثه چند دقیقه پیش ذوق نداشتم یه تونیک سبز و سفید برداشتم با شلوار لی سفید و شال سبز پوشیدم و آرایش مختصری کردم که صدای درو شنیدم بعدم نیک که تو چهار چوب در نمایان شد لبخندی با دیدنم زد و گفت

_ آماده ای ؟

با تعجب گفتم

_ برای چی ؟

_ برای رفتن به ویلای خودت

تعجبم بیشتر شد

_ مگه نگفتی مامان و بابات دارن میان ؟

_ آره ولی قرار نیست بیان اینجا میرن ویلا

چیزی نگفتم و مانتویی روی لباسام پوشیدم سوار ماشینش شدیم نیک به طرف ویلا روند راه زیادی نبود اما دوست داشتم بفهمم تو سر نیک چی میگذره ویلایی که هیچوقت نزاشت ببینم رو الان میخواد نشونم بده زود رسیدیم و پیاده شدم ویلا تمیز بود و برق میزد

_ من میرم و چند ساعت بعد با اونا میام تو هم سعی کن عادی باشی فام

_ باشه

رفت !

تا ساعت هفت شب تو خونه با دوتا خدمتکار اعصاب خرد کن بودم تا اینکه زنگ در زده شد یکی از خدمتکارا یه چادر بهم داد و رفت با تعجب پوشیدمش و دم در ایستادم یه خانوم میانسال وارد شد مانتوی مشکی بلندی تا مچ پاهاش پوشیده بود تا منو دید لبخند زد و اومد بغلم کرد احوال

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرسی مختصری کرد و چون من نگاهم روی مرد میانسال افتاده بود نتونستم جوابشو بدم عین مسخ شده ها نگاش میکردم اما اون منو نمیشناخت اومد جلو و با لبخند سلام کرد سرمو انداختم پایین چادر از سرم سر خورد و افتاد پایین جواب ندادنمو انگار گذاشتن پای خجالتم با شنیدن صدای مردونه آشنایی سرمو بلند کردم یه گلدون بزرگ که پر بود از گلای زنبق و رز روبه روم بود و صدای آشنای مردونه که گفت

_ زن داداش نمیخوای برش داری ؟

عین مسخ شده ها گلدونو برداشتم و به خدمتکار دادم هنوز نگام نمیکرد داشت کت شلوار خوش دوختی که تنش بودو مرتب میکرد لبخند آرامش بخش و خوشحالی روی لبهاش بود کم کم سرشو بلند کرد با این حرکتش قلبم ایستاد همونطور که نگاه اون روی صورت رنگ پریده و شوکه من ایستاد چشمای خاکستری روشنش تیره شد زیر ل*ب فقط گفت

_ فام ؟

سرمو انداختم پایین که شاخه گلی جلوم قرار گرفت مادر و پدرش رفته بودن توی پذیرایی فقط منو امیرسام و همینطور صاحب دستی که جلوم شاخه گل رو گرفته بود دم در ورودی ایستاده بودیم سرمو بلند کردم .... نیک ؟ ..... نه نیک چشاش مشکی بود .... اما من دیده بودم همیشه لنز میزاشت ..... نیک کی بود ؟ ..... نیک اومده بود خواستگاری من ؟ ..... نه تو دست امیرسام گل بود..... اما اون گفت زن داداش .....و نیک .....اون چیکاره امیرسام بود ؟ .... یعنی چی ؟ .... چرا من نمیتونم تکون بخورم ؟ ..... زیر ل*ب ناباور زمزمه کردم

_ نیک

نیک خندید به امیرسام که مسخ شده بود نگاه کرد نگاه امیرسام سر خورد و روی نیک نشست و با پاهای لرزون رفت به طرف پذیرایی صدای نیک رو شنیدم

_ بیا

دستمو گرفت و کشید سمت یه اتاق ، رفتیم تو و درو بست دوباره گل جلوم قرار گرفت و اینبار روی صورتم کشیده شد تا روی گردنم پسش زدم اگه اندامشو نمیشناختم صد در صد میگفتم این نیک نیست چون رنگ چشاش ....رنگ چشاش این نبود .... بارها دیده بودم ماسکشو در بیاره اما ندیده بودم چشاش سبز شه !

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ تو کی هستی ؟

لبخند زد و رفت سمت دستشویی چند دقیقه بعد برگشت اینبار نیک بود اومد جلو همونطور هم ماسکشو در آورد و لنزای مشکیش روی نوک انگشتاش جا گرفت روبه روم ایستاد و گفت

_ فام خیلی وقته عاشقتم خیلی وقته که میخوام بگم من امریکایی نیستم من فقط برای فرار از زندگیم به اونجا رفتم با چند تا از دوستام اولش فکر میکردم آسونه اما نبود زندگی اونور آب سخت تر بود

برگشت و رفت طرف پنجره روبه روش ایستاد و به بیرون خیره شد

_ اسمم از بهزاد به نیک انتقال پیدا کرد اما بازم نتونستم کاری پیدا کنم تا اینکه یه زن اومد پیشم

برگشت طرفم

_ میگفت میخواد یکیو بفرسته ایران اما نمیتونه به هر کسی اعتماد کنه اون لحظه برای منم جالب بود چرا به من اعتماد کرد اما وقتی فهمیدم اون آدمی که میخواد بفرستش ایران تویی که خواهر زاده اون زن هم میشی و جالب تر از اون تو دنبال پدر و برادرمی مطمئن شدم اون زن از همه چیز زندگیم خبر داره بهم گفت میتونم از پدری که برام پدری نکرد انتقام بگیرم برای همین با همون اسم جعلی به تو نزدیک شدم تو از وجود من خبر نداشتی فکر میکردی سیاوش کامیاب یه پسر داره اونم امیرسامه بهت نزدیک شدم اما نتونستم رنگ چشامو نشونت بدم چون تو میدونستی منم پسر سیاوش کامیابم میبینی که رنگ چشاش کپی رنگ چشای منه

نفسشو تازه کرد و گفت

_ باهات اومدم ایران تا انتقامتو بگیری اما هر لحظه که میگذشت دلم بیشتر نسبت به سام و مادرم نرم میشد بدتر از اون هر روز بیشتر بهت وابسته میشدم دلم نمیخواست بین تو و خانواده ام یکیو انتخاب کنم چون اگه به بابام صدمه ای میزدی سام خیلی شکسته میشد فام خواهش میکنم نمیدونم برای چی از بابام متنفری و نمیخوامم بدونم فقط میخوام کمکت کنم این نفرتو از قلب کوچیکت پاک کنی شاید قبلا پدرم بهت ضربه زده قبول دارم خیلی زجر کشیدی اما باور کن پدرم نسبت به چند سال پیش خیلی عوض شده انگار اون مرد ظالم و خونخوار مرد و یکی دیگه جاش متولد شد اون تقاص کاراشو داد اون عشق زندگیشو از دست داد مادر سام مرد خودکشی

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کرد فقط بخاطر اینکه شوهرش آدم پستی بود گرچه با مادر من ازدواج کرد اما نتونست از بار غمش کم کنه

هنوز گیج بودم عین دیوونه ها داشتم حرفاشو حلاجی میکردم ..... پسر خاله ..... پس سام و بهزاد از مادر یکی نبودن ! بهم نزدیک شد بازوهامو گرفت و تکون خفیفی داد انگار از خواب بلند شدم چند قدمی به عقب رفتم که به در خوردم با صدای تق تق در از جا پریدم خدمتکار بود

_ آقا ، خانوم ، مادرتون میگن بیاین منتظرتون هستن

نیک .... نه .... بهز.... بهزاد گفت

_ الان میایم

خدمتکاره رفت نگاه سبز تیره ...نی....نه .... بهزاد توی چشام دو دو میزد از حرفاش شوکه نشدم بیشترین شوک وقتی بهم وارد شد که نگاه سام اول غمگین بعد خشمگین شد .

باهم وارد پذیرایی شدیم سام نبود دست بهزاد روی دستم نشست .... هه ..... چه راحت میگم بهزاد قراره عروس سیاوش بشم ؟ مگه قرار نبود من با دستای خودم خونشو بریزم لبخند مرموزی روی لبهام نشست برای من چه فرقی میکنه ....بهزاد .... یا امیر سام..... من از اولشم قرار نبود عاشق بشم فقط میخواستم عجز و ناتوانی اون مردی که با محبت بهم نگاه میکنه رو ببینم اما دلم برای معصومیت و بیگناهی سام سوخت بهزاد سوال توی ذهنمو پرسید

_ بابا سام کجاست ؟

بجاش مادرش جواب داد

_ گفت یه مشکلی برای آیین پیش اومده میره ببینه چی شده

بهزاد خم شد طرفم و تو گوشم گفت

_ آیین بهترین دوست داداشم سامه

پوزخندمو پشت لبخندی پنهان کردم لبخند پدر و مادرش که میدیدن چقدر صمیمی هستیم از چشمم دور نبود طفلک بهزاد که فکر میکرد دست از انتقام برداشتم ! تو دلم یه پوزخند دیگه زدم ..... ایرج ..... سام زمین خورد کجایی که صدای خورد شدن قلبشو بشنوی و قهقهه بزنی .

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کنار بهزاد نشستم و بشقاب میوه رو روی پاهام گذاشتم و مشغول پوست کردن سیب بزرگی شدم مادر و پدرش مدتی میشد که رفته بودن با هزار خجالت جواب بله رو داده بودم که اونا با خوشحالی رفتن و قرار شد اخر هفته مراسم نامزدی باشه ! همین ! حتی نپرسیدن مامان و بابام کین شاید بهزاد گفته ! اصلا اگه میپرسیدن جوابشونو چی میدادم خودمم نمیدونستم پدر و مادرم چه شکلین ! سیبو پوست کردم و به طرف بهزاد گرفتم سؤالی که خیلی وقت بود مغزمو به خودش مشغول کرده بود پرسیدم

_ چرا مادر و پدرت طردت کردن ؟

سیب تو گلوش پرید با شدت به سرفه افتاد لیوان ابو دستش دادم تند سر کشید نگام منتظر جواب بود کمی خودشو جمع کرد نگام نمیکرد

_ شونزده سالم بود که یه همسایه جدید اومد تو کوچمون یه دختر پنج ساله داشتن به نظر خانواده آرومی بودن اون وقتا سام رفته بود روسیه برای ادامه تحصیل تو خونه بیشتر اوقات تنها بودم تا اینکه احساس کردم مادر اون دختر بچه پنج ساله که اسمش زهره بود هی بهم چراغ سبز نشون میده

به چشام نگاه کرد تا عکس العملمو ببینه وقتی دید بی تفاوت نگاش میکنم سرشو پایین انداخت و ادامه حرفشو گرفت

_ بچه بودم و نادون نمیدونستم زنه منظورش از لبخندای عشوه ایش چیه یه شب دیدم که به پنجره ام سنگ میخوره اولش فکر کردم شاخه درخته اما وقتی چند بار تکرار شد فهمیدم یکی داره سنگ میزنه پنجره اتاق من رو به کوچه باز میشد دیدم زهره است بهم اشاره کرد بیام پایین رفتم که گفت میخواد دوش بگیره اما آبگرمکن خونه اش ابو گرم نمیکنه رشته من برق بود خیلی کم سردر میاوردم بدون اینکه به بابام یا مادرم بگم رفتم خونه اش با آبگرمکنش ور میرفتم که یهو دیدم یه صدایی از حموم خونشون اومد رفتم ببینم چیشده که دیدم زهره با یه وضع .....

سکوت کرد بقیه حرفشو برای خودم کامل کردم

_ منو کشید تو حموم نمیدونستم چیکار کنم تا به خودم بجنبم دیدم تو درگاه در شوهر زهره وایستاده و مارو نگاه میکنه زهره هم شوکه بود قرار بود اون شب شوهرش شیفت باشه اما شیفتشو بخاطر تولد دخترش واگذار کرده بود

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو بیشتر پایین انداخت سخت بود اما گفت

_ تا حد مرگ کتک خوردم راهی بیمارستان شدم وقتی بهوش اومدم مادر و پدرم بالای سرم بودن به امید اینکه اونا حرفمو باور میکنن خواستم حرف بزنم که مادرم نزاشت بهم گفت شیرشو حلالم نمیکنه کار خیلی بدی کردم و از این حرفا بابامم که بدتر سرکوفت زدن و اخرش از خونه طردم کردن

_ سام خبر دار نشد ؟

_ چرا شد مادرم چند روز بعد پشیمون شد زنگ زد به سام و قضیه رو گفت سام باور نکرد اومد ایران دنبالم گشت هفت سال تموم دنبالم گشت تا اینکه خونمو پیدا کرد هنوزم چشای اشکیش جلوی رومه اما هیچوقت ازم نپرسید قضیه چی بود شاید واقعا باور نکرده بود !

سکوت کرد ترجیح دادم حرفی نزنم و سرمو با سیب هایی که پوست کرده بودم گرم کنم .

****

درو با کلید باز کردم و وارد شدم نمیدونستم ساعت چنده فقط از روی تاریکی هوا فهمیدم شب شده چراغو زدم آیین که مثل همیشه روی کاناپه خوابیده بود چینی به دماغش داد و پتو رو روی سرش کشید اما چند ثانیه هم نشد که سیخ سر جاش نشست دور و برشو پایید و به من که روبه روش داشتم راه میرفتم نگاه کرد

_ سلام کی اومدی ؟

جوابشو ندادم داغونتر از اونی بودم که بخوام چیزی بگم ! طول و عرض سالن رو با قدمهام متر میکردم زیر ل*ب حرفای نامفهوم میزدم

_ قرار نبود اینجوری بشه ، کجا بود ؟ اصلا اون از کجا میشناختش ؟ کجا همو دیدن ؟ کجا اینهمه بهم نزدیک شدن ؟ کجا باید دیده باشن ؟ نه نه کجا باید همدیگه رو دیده باشن ؟

آیین که از حرفای زیر لبیم سر در نیاورده بود دستمو کشید

_ اه بتمرگ بفهمم چه گوهی خوردی تا برم ازش بخورم ببینم این شکلی میشم ؟

محکم کنارش روی مبل افتادم از شوک در اومدم و به چهره خواب الود آیین نگاه کردم موهاش سیخ شده بود یکمیش هم روی پیشونیش چسبیده بود نگاهش نگران شد بهم نزدیک شد و

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستشو گذاشت روی صورتم با نگرانی صدام کرد اما من مسخ شده بودم جای اون فام رو میدیدم که جلوی کلبه باهم داشتیم برف بازی میکردیم خورد زمین زانوش زخمی شد و گریه سر داد کنارش نشستم و سر زانوشو بوسیدم ..... با سیلی که به صورتم خورد پرت شدم عقب اما لازم بود آیین نگرانتر دستمو کشید دوباره نشستم دستی روی صورتم کشیدم قبل از اینکه حرفی بزنه گفتم

_ یادمه گفتی اگه فام بهم ضربه بزنه جل و پلاستو جمع میکنی و میری چون من لیاقت دوستی رو ندارم

با تعجب نگام میکرد بنده خدا کپ کرده بود اما گفت

_ خب اره چی شده ؟ فام چیکار کرده ؟

اولین بار بود که درست به اسم صداش میزد و این برام تعجب آور بود شاید حواسش نبود اما ترسم بیشتر از تعجب بود ترس از دست دادن آیین مثه پتکی روی سرم فرود میومد الان داشتم به حرفاش میرسیدم (سام کاری به اتفاقاتی که بینتون افتاده ندارم دارم میگم از این بیشتر پیش نرو میخوای دوست دختر داشته باشی برو دنبال یکی دیگه نمیدونم چرا وقتی میبینمش حس میکنم الانه که یه اتفاق بد بیفته این دختره هم توش یه نقش پر رنگ داره)

_ سام چی شده احمق هرچی بچه داشتم افتاد زبون باز کن یه چیزی بنال

خندم گرفت بلند بلند شروع کردم به خندیدن آیین نگرانتر شد یه سیلی دیگه زد که عصبانی گفتم

_ اه نکن چیه زرت و زرت میزنی مگه ارث توئه

_ نصف شب ساعت سه اومدی اونم این شکلی هرکی جای من بود تا الان سکته رو رد کرده بود بابا یه چیزی بگو

بلند شدم و روبه روش روی مبل تکی نشستم سیگاری آتیش زدم و روبه چهره مبهوتش گفتم

_ تموم شد زن بهزاد شد

_ کی ؟ چی ؟ کجا ؟

_ فام

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ناباور نشست روی مبل قبل از اینکه حرکتی بکنه گفتم

_ میخوای جل و پلاستو جمع کن آیین چون من بدجور شکستم بدجور ازش آزرده شدم کاش دیروز مرده بودم

لحنم به قدری مظلوم بود که آیین بلند شد و کنارم نشست سرمو تو بغلش گرفت و گفت

_ دیونه اون حرفمو جدی گرفتی ؟ فکر میکنی یه دوست خوب تو لحظات سخت دوستشو تنها میزاره که من بزارم ؟

سرمو از سینه اش جدا کردم و به مهربونیش لبخند زدم

_ حالا لبخند چیزمرغی نزن درست توضیح بده چی شده من هنوزم گیجم فکر میکنم الانه که باز بیدار شم و قیافه ریقو تورو ببینم

پک عمیقی به سیگار زدم و گفتم

_ کاش برای منم خواب بود .

****

از ماشین پیاده شدم و درو با کلیدی تو دستم بود زدم بدون پرسیدن باز شد مردمی که رد میشدن با تعجب نگام میکردن بعید نبود با اون وضعیت من اینجوری نگام نکنن وارد شدم و درو بستم دعا میکردم بهزاد نباشه در سالنو بی اراده محکم زدم فام وسط راهرو با تعجب ایستاده بود با خشم روبه روش ایستادم حرکاتم دست خودم نبود انگار تسخیر شده بودم رو به چشمای بهت زده اش غریدم

_ این کارا چه معنی میده ؟

با تعجب بیشتری گفت

_ کدوم کارا آقا امیرسام من شمارو فقط یه بار دیدم

با خشم خواستم یقه اشو بگیرم که زیر ل*ب طوری که فقط من بشنوم گفت

_ بهزاد اینجاست

نرم شدم و دو سه قدم رفتم عقب ....بهزاد .... اخ بهزاد .....

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای خوشحالش تو گوشم پیچید آرزو داشتم اینجوری ببینمش اما حالا ؟

_ سامی اومدی ؟ سلام داداشم

اومد جلو و صمیمانه بغلم کرد دستام دورش حلقه شد بوی تنشو به نفس کشیدم نه نمیذارم چیزی بفهمه بهزاد نفس منه نمیتونم دوباره تو چشاش غم ببینم اینبار منم میشکنم کمر منم باهاش خم میشه گرچه الانم شکسته .

تعارفم کرد برم بشینم مانع شدم و گفتم

_ کار دارم اومده بودم یه سر شمارو ببینم و برم

_ لااقل دو سه دقیقه که بمون ما ناهار درست کردیم دیشبم که در رفتی

ناچار نشستم بهزاد به بهانه دستشویی رفت و من دوباره تنها شدم با کسی که همیشه دلم میخواست همسر و همسفرم باشه ، با شک و تردید نشست روبه روم فکر نمیکرد اینقدر زود آروم شم از قیافه ام تعجب کرده بود باید تمومش میکردم

_ همه چیز تموم شده اولین بار دیشب همدیگه رو دیدیم و من تورو به عنوان همسر برادرم قبول دارم

لبخند زد و سرشو انداخت پایین

_ اما این دلیل پاک شدن نفرتی که ازت دارم نیست چون هیچوقت نمیتونم کاری که باهام کردیو فراموش کنم ، دنبال بهونه میگردم که از زندگی ساقطت کنم

بلند شدم

_ و خوشحال میشم بهونه ای دستم ندی چون دل بهزاد میکشنه

به طرف در سالن براه افتادم لبخند نداشت هرچی بود بهت و ناراحتی تو چهره اش موج میزد

_ به بهزاد بگو کار پیش اومد رفتم

_ عمرا بزارم بری

صدای بهزاد بود دوید و بازومو گرفت کشید

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ بهزاد کار پیش اومد

_ کار همیشه هست بشین میز حاضره

با بدبختی نشستم و هردو رفتن آشپزخونه ، اپن بود و میدیدم بهزاد با چه محبتی به فام نگاه میکنه بشقابای تو دستاشو گذاشت و رفت طرف فام که روش طرف کمد بود و سالاد درست میکرد از پشت بغلش کرد دلم سوخت و خاکستر شد برش گردوند و ب*و*س*ه عمیقی روی لبهاش کاشت ، طاقتم طاق شد بدون اینکه بهشون بگم خارج شدم تو ماشین نشستم لعنتی سویچ چرا نمیره بالاخره رفت با دستای لرزون فرمونو دور دادم و به طرف خونه براه افتادم این وقتا آیین خوب بلد بود چیکار کنه شمارشو گرفتم اصلا جواب نمیداد شاید من کم طاقت شدم قطع کردم و انداختمش کنارم ، سر پیچ چهار راه گاز دادم اما نفهمیدم کامیون بار از کجا سر در آورد و محکم بهم برخورد کرد فقط تونستم صدای اخ خفیفمو بشنوم و بعد تاریکی و تاریکی .

****

آیین

تو اتاقم نشسته بودم و داشتم مثلا برگه های دانشجو هارو تصحیح میکردم اما مغزم کاملا پیرامون سام و کاراش میگشت دیشب که گفت قضیه چیه دلم میخواست کله اشو بکوبم به دیوار اما به اندازه کافی داغون بود دیگه نیازی نبود منم براش آیه یاس بخونم صدای تق تق در اومد و باز شد طبق معمول سر ترسا داخل شد و گفت

_ عمو من اینو بلد نیستم

خودکارو گذاشتم و گفتم

_ بیا تو بلا چیو نمیتونی حل کنی ؟

وارد شد و دفترشو جلوم گذاشت یکی از مسائل گرامری زبان بود براش توضیح دادم هی من میگفتم اون باز نمیفهمید وروجک اومده بود منو اذیت کنه اخرش یکی آروم زدم تو سرش و گفتم

_ برو فنچو خوبم بلدی داری منو اذیت میکنی

سرشو مالوند و گفت

_ خب حوصله ام سر رفته از صبح که اومدین تو خودتونین اصلا سلام منم جواب ندادین

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خودمو لعنت کردم که ناراحتش کردم سرشو نوازش کردم و خواستم حرفی بزنم که گوشیم زنگ خورد سام بود اجازه ای از ترسا گرفتم که با تکون دادن سرش اجازه داد

_ بله

_ سلام آقا شما صاحب این موبایلو میشناسین ؟

دلم به شور افتاد

_ آره برادرمه چی شده ؟

_ تصادف کردن ما فقط تونستیم از زیر جسد ماشین بکشیمش بیرون و ببریمش بیمارستان اخرین تماس با شما بود اگه میشه خودتونو برسونین

با داد گفتم

_ کدوم بیمارستان

ترسا از ترس چند قدم عقب رفت نگاه درمونده ای بهش کردم ....سام اوف .... اوف سام

_ بیمارستان (...)

قطع کردم به ترسا گفتم

_ معذرت میخوام من باید برم سام تصادف کرده

_ منم میام

اشکاش روی صورتش غلتیدند میدونستم سام رو خیلی دوست داره نه تا این حد ! بغلش کردم سرشو گذاشت روی قفسه سینه ام و بلند تر گریه کرد با صدای گریه اش افسون مادرشم اومد اشاره کردم از من جداش کنه دل تو دلم نبود دلم داشت میترکید باید میرفتم با عجله اومد و ترسا رو از بغلم کشید بیرون

_ خدای من چی شده ترسا ؟

بدون توجه بهشون با سرعت کتمو برداشتم و دویدم بیرون پاهام میلرزید و کنترل نداشت تو ماشین نشستم قبل از اینکه راه بیفتم دستمو گذاشتم روی سینه ام و تند تند نفس کشیدم لرزش

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir
برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید www.negahdl.com

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خفیف دستام باعث شد کمی صبر کنم اینطوری میرفتم باید کنار سام یه تخت برای منم میگرفتن !

پشت شیشه ایستادم دور و برمو نگاه کردم نگاهم روی در اتاق سام قفل شد icu قلبم مچاله شد رفیق ساده من زیر اونهمه لوله و دستگاه خوابیده بود هیچکس مقصر نبود غیر از اون دختر (فام) همون اول که دیدمش به نظرم یه چیزی غلط بود نفرت تو نگاهش و حرفاش اصلا همخونی نداشت دوباره نگاهم معطوف سام شد حرفای دکتر یادم اومد (سه تا از دنده هاش خورد شدن خونریزی داخلی داره وضعیتش خطرناکه البته نه با این چیزایی که گفتم مشکل اصلی ضربه ایه که به سرش خورده احتمال میدم حافظه اشو از دست داده باشه اما بیشتر امیدوارم اینطور نباشه تا فردا که وضعیتش نرمال بشه آزمایشات لازم رو انجام میدیم البته اگه به کما نره) دوباره دستام لرزید نفس من به نفس این مرد بسته بود صدای قدمهای تند تند بهزاد رو شنیدم اما کنارش قدمهای ظریفی هم شنیده میشد چشمای خیسمو به طرف بهزاد چرخوندم در یک کلمه آشفته بود تا منو دید دوید طرفم بدون سلام گفت

_ آیین حالش چطوره ؟ خدای من بدون سام میمیرم

چیزی نگفتم نگاهمو با نفرت به صورت رنگ پریده و ترسان آتشفام دوختم تا نگاهمو دید بیشتر ترسید یه قدم رفت عقب و به پشت شیشه نگاه کرد روبه بهزاد گفتم

_ یه لیوان آب میاری ؟ دکتر گفت از اینجا تکون نخورم تا بیاد

با گیجی گفت

_ هان ؟ باشه باشه

رفت فام هم دور خورد تا بره مچ دستش تو دستام قفل شد به وضوح دیدم که لرزید خوب شد بهزاد ندید اونقدر گیج و مبهوت بود که اصلا توجهی به فام نداشت محکم فشار دادم که اخ ظریفی گفت تو دلم کلی بهش فحش دادم اما روی زبونم جاری شد :

_ میبینم که هشدارامو کاملا نادیده گرفتی

سکوت کرد اما جسورانه تو نگاهم غرق شد

_ به ولای علی چیزیش بشه بلای بدتر از این سرت میارم زنیکه هرجایی بازی بدی شروع کردی خیلی بد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تنش لرزید اینبار جسارت چند لحظه پیشو نداشت فقط گفت

_ ولم کن

_ بهتره به این فکر کنی نفس سام نفس توئه حتی اگه اعدامم بشم نمیذارم آب خوش از گلوت بره پایین

دستشو ول کردم به سرعت دوید و تو پیچ و خم بیمارستان گم شد راست میگن که (خواهی کمر شکن دوستان باشی / همچو زنی باش ریز نقش و کوبنده) حکایت زندگی سام بود دوباره به صورت غرق در خاموشی سام زل زدم معصوم بود مثه یه پسر بچه کوچولو .

****

امیرسام

آروم چشامو باز کردم و به دور و برم نگاه عمیقی انداختم سکوت بود و آرامش قفسه سینه ام خیلی درد میکرد طوری که با هر نفس حس میکردم هزار سوزن فرو میکنن توش حالم اصلا جالب نبود بدتر سرم هم گیج میرفت هم به شدت درد میکرد و میسوخت صدای آشنایی منو از فکر درد کشید بیرون

_ بیدار شدی عشقم ؟ جون به لبم کردی سام

صدای آیین بود که کنارم ایستاده بود

_مامان بابا نیومدن ؟

_ همین چند ساعت پیش رفتن خونه مامانت حالش خوب نبود بهزادم بیرونه رفت یه هوا بخوره

قبل از اینکه چیزی بگم یه دکتر با یه پرستار وارد شدن با خوشرویی سلام کرد که جوابشو با لبخند بیجونی دادم

_ خب حالا که به وقتش بیدار شدی باید بفهمیم دقیقا چه صدمه هایی دیدی

دستشو روی سرم گذاشت درمانده به آیین نگاه کردم قدمی به جلو برداشت و گفت

_ میشه چند دقیقه ای صبر کنین داداشم حالش خوب نیست

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشام گرد شد چقدر مهربون و صمیمی میگفت داداشم لبخندی روی لبم نشست همه دردامو فراموش کردم مهربون بهم نگاه کرد که پرستاره گفت

_ اینقدر لوسش نکن این داداشتو مثل اینکه آقای محترم دیشب مادرشونو انداختن زیر سرم

با وحشت خواستم چیزی بگم که آیین تند گفت

_ حالش خوبه سام خیلی هم خوبه

صدای تشر دکتر رو شنیدیم که به پرستاره گفت

_ خانوم معظمی نمیبینین بیمار مشکل مغز و اعصاب داره بهتر نیست از هر تنشی دور باشه ؟

پرستاره سرشو انداخت پایین و چیزی نگفت دلم براش سوخت دکتر شروع کرد به معاینه و گفت

_ هرچه زودتر بفهمیم چه بلایی سرتون اومده بهتره چون بیماری هایی هستن که میشه پیشگیری کرد از روی شناختی که نسبت به برادرت داشتی میتونم بگم مغزت اسیب جدی ندیده و حافظه ات سر جاشه اما مواظب باش دوباره گیجگاهت صدمه نبینه چون در اون صورت صد در صد حافظه اتو از دست میدی

همه جامو معاینه کرد حتی عصب ! بعدم چند سفارش کرد و رفت آیین کنار صندلی نشست دستمو روی دستش گذاشتم تو این لحظه یکیو میخواستم که دردامو بفهمه یکی غیر از مامان بابا و بهزاد چون مجبور میشدم براشون نقش بازی کنم .

_ حالت خوب میشه رفیق دوباره باهم زندگی میکنیم گمونم تو بیشتر نیاز داری یکی مثه من کنارت باشه

اروم گفتم

_ اره یه از دنیا بی خبر مثه تو حالمو خوب میکنه

نرم خندید و گفت

_ میگم سام یه لحظه با خودم فکر کردم اگه بمیری کاری میکنم برای یه بارم که شده بیای تو خوابم اونقدر بزنمت تا دلم خنک شه

لبخندم زیادی تلخ بود که لبخندش جمع شد سرشو گذاشت روی دستم و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ جیکت در نیاد از دیشب هربار میخوابیدم فکر میکردم تو دستشویی ام

_ مرض

_ والا زودی بیدار میشدم ، لامصب کاشی هاشم شبیه به دستشویی خونمونه تا یه ساعت هنگ بودم دستشویی چقدر بزرگ شده ، چقدر گفتم شامپو الکلی استفاده نکن

_ اه آیین حالمو بهم زدی برو بیرون نخواستم

_ باشه بابا بی اعصاب من خستمه سام میخوابم

_ چطوری میخوای بخوابی ؟ برو خونه آیین من حالم خوبه

_ نمیخواد الان یهو خبر میاد سام مرد اونوقته که کتک اخر لحظه رو از دست میدم

چیزی نگفتم اونم سرشو دوباره روی دستم گذاشت و خوابید . به کل بهزادو فراموش کردیم تو حیاط و هوای سرد تنهاست .

لیوانو گذاشتم روی میز و دوباره پرش کردم زیر نگاه تیز و عصبانی آیین سر کشیدم خواستم یه لیوان دیگه پر کنم که طاقت نیاورد عصبانی اومد جلو و لیوانو از دستم کشید لیوان شیشه ای براق از دستش سر خورد و محکم روی سرامیک شکست با عصبانیت توپیدم

_ مرض داری بزغاله ؟

بدون توجه به اینکه پاهاش زخم میشن اومد جلو یقمو گرفت و بالا کشید خیلی راحت با فشار کمی که وارد کرده بود بلند شدم روبه روش ایستادم عصبی گفت

_ احمق داری خودتو نابود میکنی اینکه الان بشینی خودتو توی این چیزا غرق کنی اون میاد پیشت ؟

عصبانی شدم هرچی که بود الان فام میشد زن بهزاد حق نداشت ناموس برادرمو اینجوری خطاب کنه نفهمیدم کی دستام مشت شد و کی توی صورتش فرود اومد فقط وقتی به خودم اومدم آیین چند متر اونورتر گیج روی زمین افتاده بود گوشه لبش خونی بود خونریزی شدید بود طوری که یقه کت کرمی رنگشم خونی بود پشیمون به صورت مبهوتش نگاه کردم قدمی به طرفش برداشتم که دستشو مثه یه سد جلوم قرار داد بلند شدنش با عقب رفتن قدمم هماهنگ بود جلوم ایستاد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ ببخ ...

جمله ام نا تموم موند

_ خفه شو سام فقط خفه شو به ولای علی یه کلمه بگی جوری میزنمت با زامبی اشتباهت بگیرن

سکوت کردم آیین واقعا ترسناک شده بود! نشستم روی مبل همه چیز برام بی معنی شده بود انگار حوصله زندگیو نداشتم حس میکردم نسبت به همه چیز بی تفاوتم نگاهم روی آیین قفل شد کج و کوله رفت آشپزخونه سرش گیج میرفت این کاملا مشخص بود چون مستقیم رفت تو دیوار کنار در آشپزخونه به خودش کمی فحش داد البته تو این فحشا منم بی نصیب نبودم اینبار راهو درست رفت سیگارمو روشن کردم و پک عمیقی زدم

_ قربون صبر ریه هات زدن رو دست موتور گازی

بی تفاوت جوابشو ندادم ترجیح دادم خودمو با سیگارم مشغول کنم با جعبه کمکهای اولیه روبه روم نشست

_ متاسفم

اخمو نگام کرد

_ همینه دیگه هیچوقت به حرفم گوش نمیدی و اصلا بادمجون حسابم نمیکنی تازه دو قورت و نیمتم باقیه

سکوت جوابش بود

_ شرافتا دوباره اینجوری نزن سام به همین میز قسم تا اون دنیا رفتم و برگشتم

بازم سکوت کردم خیال نداشت حرفاشو بس کنه !

_ جات خالی حوری دیدم ... ماه.....ماچم کرد لبم این شکلی شد تو اصلا به خودت نگیری

نگام کرد دستاشو با پنبه های خونی بالا گرفت انگار داشت دعا میکرد

_ هی خدا حکمتتو شکر به بقیه رفیق دادی به منم رفیق دادی فقط تو تقسیم عقل یه خورده عقب افتاده به همون بزرگیت کمکش کن

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخند زدم نگاهی نگران بهم کرد از خودم منتفر شدم با اینکه هیچ خوبی بهش نکردم بازم تو این موقعیت تنهام نذاشت .

****

دم در منتظرش ایستادم اومد کنارم ایستاد نگاه دقیقی بهم انداخت نزدیک شد همونطور که یقه امو مرتب میکرد گفت

_ سام امشب نامزدی بهزاده یه خورده بخند

پوزخند زدم و جلوتر از آیین خارج شدم .

به روبه روم نگاه کردم همه چیز عالی بود بهزاد و نامزدش فام خیلی صمیمی و آراسته کنار هم نشسته بودن همه هدیه بدست میرفتن طرفشون نگاه فام معطوف من شد سرمو پایین انداختم بلند شدم نباید بزارم با خودش فکر کنه هنوزم نسبت بهش احساسی دارم به طرفشون رفتم نگاه نگران آیین که کنار برادرزاده و زن داداشش ایستاده بودو روی خودم حس میکردم تنها کسیکه از همه چیز خبر داشت چه خوب بود که درکم کرد و دنبالم اومد کنارم روبه روی عروس و داماد نوشکفته ایستاد صداشو شنیدم

_ مبارکه بهزاد خان تو این کار از سام خیلی عجول بودی

لبخند مهربون و شیک بهزاد باعث شد بعد از چند روز حس کنم زندگی دور از الکل و سیگار هم وجود داره سرم گیج رفت و نفهمیدم بهزاد کی بلند شد آیینو بغل کرد و نوبت من شد تو آغوشش فرو رفتم محکم بغلم کرد طوری که حس کردم استخون کمرم صدا داد کنار گوشم گفت

_ ممنون که هستی سام این خوشبختی رو مدیون تو ام داداشم تو حق پدری داری به گردنم

تنش و لرزش تو وجودم نشست برادرم از من راضی بود چی بهتر از این مگه یه روز آرزوم نبود بهزاد اینجوری بغلم کنه ؟

_ بهزاد تو نفس منی

دستاش بیشتر فشارم داد و من تونستم نگاهی رو شکار کنم که آتیش زد به زندگیم ، دریای چشمان فام مستقیم روی صورتم میچرخید از بهزاد جدا شدم سینه ریز ظریف توی دستمو به طرفش گرفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ از امروز به بعد من خواهر دار شدم ممنون که منو لایق دونستین خانوم آتشفام

مردمک چشاش لرزید اما با نگاهی کاملا بدجنس سینه ریزو گرفت و پرو تشکر کرد از پشت هم میتونستم نگاه خندان بهزادو به خودم و نگاه عصبی و نفرتی آیین رو به فام احساس کنم صدای قدمهای آیین رو شناختم هدیه اشو با احترام داد میدونستم همش بخاطر بهزاد و جشن بود اگه تنها بودیم مطمئنم فام رو با خشمش آتیش میزد این وسط منم خاکستر میشدم .

نامزدی خیلی خوب برگزار شد اخرشم مشخص شد تا سه ماه بعد که بهزاد درسشو تموم کرد عروسی بگیرن از خوشحالی بهزاد خوشحال بودم و سعی میکردم با ظاهر سازی نگاه نگران آیین رو خنثی کنم گرچه بیشتر از اینا منو میشناخت .

****

سه ماه با شب بیداری ها و حرص خوردنای آیین گذشت گرچه گاهی ازش کتک میخوردم اما خوشحال بودم که هست بهزاد هم با شوق بیشتری درس میخوند اما این وسط غیبت نیک جالب نبود نمیشد از فام بپرسم چون همیشه با بهزاد بود ! البته زیادم برام مهم نبود حتما وقتی دیده فام با بهزاد نامزد شده رفته خونش .

جلوی تلویزیون نشستم و سعی کردم بخوابم آیین طبق معمول بی خواب نشست روبه روم

_ چته سام

_ خوابم نمیبره

_ میخوای بیا رو پام دراز بکش

_ آیین جدی میگم

چشماشو مالید و گفت

_ منم جدی گفتم اصلا فردا میرم برات گهواره میخرم امشبو یه جوری سر کن گوگولی

همینطور خنثی نگاش کردم که دراز کشید و گفت

_ اه تو ام نصف شبی کپه بزار

_ مشکل اینجاست خوابم نمیبره

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ چیکار کنم ؟ لابد دوست نداره که نمیاد ببرتت

_ نمکدون خیارشور کوفت و زهر مار پاشو یه قرص بیار

خونسرد گفت

_ نوکر بابات غلام سیاه برو خودت بردار

_ نمیدونم کجاست

_ چهار راه بعدی بپیچ سمت راست همونجاست

حرصی بلند شدم و لگدی به پاش که پایین مبل آویزون بود زدم که صداش در اومد

_ پوفیوز اصلا فکر نکنی اینجا پا بود یه ساقه درخت بود

_ من اصلا فکر نمیکنم

_ همینه دیگه الکی نصف عمرم با تو بر فنا نرفت

جوابشو ندادم اساسا این بشر تو آستینش برای هر جمله ای یه جواب داشت ! سه تا قرص زدم بالا و دوباره دراز کشیدم به صورت غرق خواب آیین نگاه کردم آروم خوابیده بود و اصلا حس نمیکردم بهش زل زدم وگرنه باز میگفت کجاشو دیدم ! اونقدر بهش زل زدم تا اینکه قرصا اثر کردن و بیهوش شدم .

****

جلوی چشای ناراحت و عصبی آیین اخرین بلوزمو توی کیفم جا دادم و برگشتم طرفش

_ آیین دو هفته بعد ازدواج میکنن من نمیتونم بشینم نگاه کنم ؟

دست به سینه ایستاد و خونسرد گفت

_ اینطوری بهم ثابت میشه تو هنوزم به اون دختره احساس داری به زن داداشت

عصبی شدم

_ آیین خواهشا خفه شو دارم میرم فراموش کنم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سکوت کرد از آیین بعید بود اما سکوت کرد کیفمو گرفتم قبلا تلفنی با مادر و بقیه حرف زده بودم و گفته بودم یه سفر کاری مهم به روسیه است سه روزه طول میکشه اما نمیدونستن خیلی بیشتر از سه روز طول میکشه روبه روی آیین ایستادم دستمو جلوش گرفتم

_ تو دوست خوبی بودی آیین

_ بودم ؟

لحن دلخورش باعث شد بیشتر از همیشه از خودم متنفر بشم دستمو روی شونه اش گذاشتم

_ دیدار تا قیامت رفیق

بهم دست نداد و فقط نگام کرد دستمو انداختم پایین نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم از این حالت درش بیارم

_ آیین باور کن این تنها راهه سعی کن دفعه بعد تو انتخاب دوست بیشتر دقت کنی چون من که فقط برات دردسر بودم و درد

بالاخره لبخند زد دستی به شونم زد

_ سام یه ماهه میری و برمیگردی بفهمم بیشتر از این شد خودم میام دنبالت با زور و لگد میارمت

با لبخند بغلش کردم کنار گوشم گفت

_ در ضمن تو بهترین دوست بودی و هستی قرار نیست کس دیگه ای جاتو بگیره هر دردی هم دادی نتیجه اش صدمه به من نبود خودت صدمه دیدی این وسط نمیدونم من چه مرگمه که با تو ناراحتم

از بغلش جدا شدم و نگاش کردم تنها کسی که از همه چیزم خبر داشت

_ خداحافظ

_ باهات میام تا میدون

_ کارو سخت تر نکن آیین همینجا خداحافظی کن برم باور کن خودمم عذاب میکشم

سرشو انداخت پایین و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ باشه مواظب خودت باش سام مرتب بهم زنگ بزن به خدا سپردمت

_ باشه

بهش پشت کردم کیفمو انداختم روی شونه ام بدون اینکه نگاش کنم رفتم بیرون سوار آژانس شدم خسته شده بودم از زندگی اشکم نداشتم فقط یه چیز سفت و سخت گیر کرده بود تو گلوم آیین بهش میگفت سنگ هربار که اعصابش خورد میشد هی با مشت میزد روی گلوش و فحشش میداد خل بود دیگه لبخند تلخی زدم مامان چقدر پشت تلفن گریه کرد وقتی فهمید میرم بهزاد برام آرزوی موفقیت کرد و بابا ؟ بابا فقط گفت زود برگردم ... همین

****

سه ماه بعد

صدای زنگ ممتد در تو گوشم پیچید با اه غلیظی بلند شدم این وقت شب اخه کی بود ؟ ساعت سه صبح بود بلند شدم و با همون شکل و شمایل رفتم ، درو به شدت باز کردم راضیه پشت در بود با دیدن سر و وضعم با خجالت سرشو انداخت پایین و ل*ب گزید

_ چیه ؟ این وقت شب چته دختر ؟

از لحن خشمگینم بیشتر جا خورد و خودشو عقب کشید و گفت

_ یه تلفن ضروری داشتین از ایران

از تعجب چشام کاملا باز شد سه ماه بود که کسی بهم زنگ نزده بود ! خودم خواسته بودم گرچه به آیین قول داده بودم اما نه شمارمو دادم نه زنگ زدم و حالا کی بود که شماره منو داشت ؟ حالت تهوع فرصت بیشتر فکر کردنو ازم گرفت ، به سرعت رفتم حس کردم معدم تو حلقمه صدای قدمهای راضیه رو پشت سرم میشنیدم خودمو پرت کردم تو دستشویی و هرچی تو معدم بود بالا آوردم عجب تیک عصبی مسخره ای بود دستی رو روی شونه هام احساس کردم راضیه با نگرانی داشت شونه هامو ماساژ میداد اشاره کردم نکنه با خجالت عقب کشید و ایستاد نگاش کردم تو این سه ماه تنها سنگ صبورم بود دختری بور با چشای مشکی تیره از چیزی خبر نداشت فقط میدونست اون تیکها و حمله ها طبیعی نیست یهو یاد تلفن افتادم دویدم بیرون که صداشو شنیدم

_ لباس نمیپوشین ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم عقب که چشمم توی آینه به خودم افتاد بالا تنه لختم بهم دهن کجی میکرد خوبه شلوار تنم بود راضیه بدبخت الکی اونقدر سرخ و سفید نشد بلوزمو چنگ زدم و از در خارج شدم میدونستم تلفن طبقه پایین برجه اسانسور هم که نبود منم طبقه چهل و یک ، از خیر تلفن گذشتم و ناامید به راضیه نگاه کردم که لبخند معصومی زد همونطور که سرش پایین بود گفت

_ عیبی نداره تا الان قطع شده اما هرکسی بوده دوباره زنگ میزنه

_ نفهمیدی کی بود ؟ اسمشو نگفت ؟

_ نه ولی به نظر میومد یه مرد جوونه

شکل جذاب آیین تو ذهنم نقش بست حتما کلی عصبی شده که بهش زنگ نزدم اما هنوز شک داشتم واقعا خودش بوده باشه .

****

نشستم کنار داریو و کیفشو پرت کردم تو بغلش با عصبانیت گفت

_ اجازه هم که رفت عروس شد

تنه ای به دستش زدم و گفتم

_ خیلی هم دلت بخواد کنارت بشینم

عصبی با اون چشای آبی روشنش بهم خیره شد خونسرد پامو انداختم روی پام و منتظر موندم معلم زبان روسی بیاد داریو ترک بود نه ترک آذربایجان ترک ترکیه اما چون مترجمی زبانهای مختلف خونده بود میتونست انگلیسی و فارسی حرف بزنه الانم داشت روسی یاد میگرفت حیرون بودم چرا قاتی نمیکنه یه مرد سی و چند ساله کاملا پخته اما اخلاقش خیلی جوون میزد همینطور چهره بچه گونه اش تقریبا کپی پسرش بود .

حوصله درس خوندن نداشتم اما مجبوری سعی میکردم نکته های مهم رو یادداشت کنم تا بعدا با حوصله بخونم ، کتابمو گذاشتم توی کیفم و گفتم

_ راستی داریو من امروز میرم کمپ تو میای ؟

تو فکر بود اما جواب داد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ آره آره منم میام فقط یادت باشه مثه دفعه قبل یادت نره طناب بیاری اونجا کاملا کوهستانیه مجبوریم نصف راهو پیاده بریم طناب نباشه پرت میشی پایین

_ نه یادم میمونه ، تو حالت خوبه ؟

یه نگاه بهم کرد یعنی به توچه چیزی نگفتم و کیفمو برداشتم جلوتر از اون خارج شدم تو راهرو دوید دنبالم کنارم ایستاد

_ ناراحت نشو سام مغزم درگیر بود

خنثی نگاش کردم

_ به من چه

خندید و زد به شونه ام

_ بریم که کمپ دیر میشه

باهاش همراه شدم توش آیینو میدیدم اینجوری کمتر احساس غربت میکردم گرچه اخلاقش زمین تا اسمون با آیین فرق داشت ! تا خونه م رفتیم وسایلمو برداشتم و به طرف کمپ براه افتادیم ،جلوی کمپ ایستاد و هردو پیاده شدیم صدای سارا از پشت شنیده شد اوفی کردم و برگشتم دور بود میدوید طرفمون لباس مسخره ای پوشیده بود که همه جاش بیرون ریخته بود :| کنارمون ایستاد یه نگاه خراب بهم انداخت نگاه منم کمتر نبود به طرف داریو برگشت و گفت

_ دار با ما نمیای ؟

داریو نگام کرد هیچ رقمه حاضر نبودم با این دختره یه جا شم به فارسی گفتم

_ من با این یه جا عمرا بیام

سارا که نفهمیده بود فکر کرد بهش فحش دادم جوشی شد

_ چی ؟ ببین خارجی یا هرچی که هستی قرار نیست اینجا به یه زبون دیگه حرف زده بشه پس یالا حرفتو معنی کن

خواستم یه چیزی بگم که داریو پا در میونی کرد

_ چیزی نگفت که با من بود

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخندی زدم و برگشتم برم که یهو یه چیزی محکم خورد به کمرم چون کنترل نداشتم پام به سنگ گیر کرد و محکم خوردم زمین با عصبانیت به سارا نگاه کردم

_ حیف دختری حیف

با یه حرکت بلند شدم و گفتم

_ جواب احمقو ندی به نفعته بهتر که کتک بخورم

عصبانی تر شد نمیدونم چرا همش ازم بدش میومد داریو یه نگاه خفه شو مانندی بهم انداخت و دست سارا رو گرفت مثلا زنم داشت همش به دخترا پا میداد

_ برو داریو من تنهایی میرم

بدون اینکه منتظر جوابش باشم عقب گرد کردم صداشو ضعیف تر شنیدم

_ تو جایی رو بلد نیستی سام

بهتر از همراه شدن با اون دختره بود جوابشو ندادم و به راهم ادامه دادم انگار داریو رو برد منتظرش نبودم ، تا نصفه های شب پیاده رفتم پاهام دیگه از خستگی به ناله افتاده بودن نشستم روی سنگ کیفمو گذاشتم کنارم از توی قمقمه یه قلپ آب خوردم یهو یاد سرگرد محبی افتادم خیلی وقت بود خبری ازش نگرفته بودم قاتل ایرج چی شد ؟ تصمیم گرفتم در اولین فرصت زنگ بزنم البته اگه یادم نره ، تو همین فکرا بودم که گوشیم زنگ خورد اسم داریو بود اما فکر نکنم آنتن بده

_ الو

_.....

_ الو داریو

_ ....

_ اه

قطع کردم دوباره زنگ خورد اینبار راضیه بود چقدر خاطر خواه داشتم !

_ الو

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صداش ضعیف میومد

_ سلام .... خودتونو .... سریع برسونین

_ چرا چیزی شده ؟

_ یک .... ی ..... اوم

قطع شد اه لعنت به این شانس گوشیم کاملا خاموش شد از خوشبختی زیاد منه که شارژ باطری هم نداشت ! تصمیم گرفتم برگردم شب بود امکان داشت جلومو نبینم و لیز بخورم حیف به کمپ نرسیدم اه گندت بزنن سارا همش تقصیر این دختره بود داریو راههای میانبر زیادی بلد بود تا الان حتما رسیده بودیم !

اخرین پله رو پایین اومدم که داریو با نگرانی دوید طرفم

_ احمق دیونه شدم چرا همچین میکنی ؟

_ خوب رفتی لاو ترکوندی

عصبانی شد

_ من مثه تو نیستم زن دارم و یه بچه خودتو با من یکی نکن از موقعیتا هم سوء استفاده نکن

_ نکردم مشخصه چشم زنتو دور دیدی

اومد جلو و محکم هولم داد این سنگا انگار بهم علاقه داشتن دم به دقیقه همین نقطه سقوط میکردم تو بغل سنگا اینبار خیلی دردم اومد زور داریو بیشتر از سارا بود بدون توجه به قیافه کبودم از درد یقمو گرفت و کشید تو صورتم داد کشید

_ خفه شو خراب خودتی اونقدر زنمو دوست دارم که نرم طرف زن یکی دیگه به عوضیایی مثه تو هم اجازه نمیدم حرف اضافه بزنن

مشتش کنار گوشم فرود اومد صدای گوشخراشی تو گوشم پیچید فکر کنم پرده گوشم جر خورد دوباره رو همون سنگا افتادم سعی کردم خودمو جمع کنم نشستم نگاهم به بقیه افتاد که دورمون حلقه زده بودن اینا کی اومدن بین همشون فقط نگاه عصبی داریو تو چشم بود به صورتش دست کشید و بین جمعیت گم شد کم کم بقیه هم رفتن هنوز نشسته بودم سرجام که دست ظریفی روی

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بازوم نشست نگاش کردم اخمم با دیدن صورت سارا بیشتر تو هم رفت ببین کارم به کجا رسیده که همچین ادم مزخرفی دلش برام سوخت ! دستشو پس زدم و بلند شدم کج و کوله راه میرفتم اما میتونستم اونقدر خودمو نگه دارم که نیفتم سارا دوباره بازومو گرفت با تشر خودمو عقب کشیدم

_ به من دست نزن

_ بزار ببرمت خونه ات نصف شبه ماشینی نیست

_ به درک

گیج نگام کرد این کلمه رو به فارسی گفتم تصمیم نداشتم ترجمه اش کنم دوباره براه افتادم میدونستم در مورد داریو بی تقصیر نیستم تند رفتم همشم بخاطر اعصاب خرابمه کیفمو برداشتم و با قدمهای سست به طرف جاده رفتم به امید یه ماشین ایستادم اما هیچی گوشه جاده رو گرفتم و همینجوری رفتم تا هرجا که غش نکنم میرم نور لامپی باعث شد برای چند ثانیه تو دلم امید بشینه اما با دیدن راننده اش که سارا بود دوباره برگشتم و براهم ادامه دادم جلوم ایست کرد خواستم از کنار ماشین بگذرم که پیاده شد جلو پام زانو زد با تعجب به حرکاتش نگاه میکردم

_ تورو خدا بزار برسونمت توضیح میدم دلیل اون رفتار بدم چی بود خواهش میکنم

بیشتر از این اگه ناز میکردم به نفع خودم تموم نمیشد عبوس نشستم رو صندلی اونم اومد سوار شد و راه افتاد بعد از چند دقیقه شروع کرد

_ نوزده سالم بود یه دختر شاد و سر زنده بودم اصلا غم رو نمیشناختم یه روز خبر دادن تو کوچه ما یه همسایه جدید اومده که خارجین با تحقیق کمی فهمیدم ایرانین یه پسر داشتن به اسم حمید پسر خوبی بود دوست داشتم از زندگیشون سر در بیارم برای همین با مادر حمید صمیمی شدم کم کم پام به خونشون باز شد

نفس عمیقی کشید سرعتشو بیشتر کرد و دوباره گفت

_ خلاصه اش کنم کم کم بهم علاقه مند شدیم حمید شکل تو بود اخلاق تورو هم داشت گفت باهام ازدواج میکنه خوشحال بودم بعد چند وقتی هم فهمیدم باردارم خوشحال و شاد رفتم به حمید گفتم اما اون خوشحال نشد هیچ کتکم زد بهم انگ خراب بودن زد گفت معلوم نیست بچم مال کیه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اشکاشو پاک کرد روبه روی خونه ام ایستاد و برگشت به طرفم بی تفاوت نگاش کردم

_ بعد از چند وقتی هم رفتن من موندم و یه بچه ، انداختمش نمیخواستم بچه همچین مردی رو داشته باشم ، فکر میکردم شبیه اونی اما امشب فهمیدم تو هم یه شکست خورده ای ، درسته ؟

تعجب کردم نگاش کردم که خندید و برگشت به نقطه نامعلومی از جاده خیره شد

_ کسی که شکست خورده از خیانت میترسه و هر حرکتی از بقیه اطرافیانش ببینه فکر میکنه خیانته این به من ثابت شده

نمیخواستم کسی از زندگیم بفهمه

_ من هیچ شکستی نخوردم خوشحال میشم از من دوری کنی به اندازه کافی خستمه

سکوت کرد از ماشین پیاده شدم بدون تشکر و خداحافظی به طرف برج براه افتادم صدای ماشینشو شنیدم که رفت بهتر حوصله اشو نداشتم .

با خستگی وارد آسانسور شدم و سرمو به دیواره اش تکیه دادم پاهام درد میکرد بزور وزنمو تحمل میکردن چون به وضوح لرزششونو حس میکردم !

درو باز کردم و وارد شدم در کمال تعجب لامپا همه روشن بود یادم بود همرو خاموش کرده بودم زیاد توجه نکردم به طرف آشپزخونه براه افتادم لیوان آبی خوردم که از پشت یه صدا توجهمو جلب کرد این وقت شب کی بود ؟! با تعجب رفتم طرف سالن خدا خدا میکردم در مورد صدا اشتباه کرده باشم اونقدر خسته بودم که اگه دزدی چیزی بود راحت میتونست نفله ام کنه بدتر که کتکم خورده بودم

_ کسی اونجاست ؟

صدا نیومد

_ هلو ؟

خودمو انداختم روی مبل واقعا دیگه جون نداشتم

_ اگه منو آدم حساب کنی که نمیکنی باید بگم من اینجام

شوکه سیخ نشستم صدای ... این صدای.....

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ چیه فکر کردی پیدات نمیکنم نارفیق ؟ همه که مثه تو نیستن

اشک تو چشام جمع شد اما پسشون زدم چقدر لاغر شده بود هیکلش کاملا بهم ریخته بود فرم ورزشکاریشو نداشت فقط تونستم بگم

_ آیین

چیزی نگفت و اومد روبه روم نشست

_ لاغر شدی سام

_ تو بیشتر

نگام کرد لبخند زد جالب بود اصلا عصبانی نشده بود آیینی که من میشناختم باید الان تا حد مرگ کتکم میزد این آیین نبود

_ حتما داری فکر میکنی چرا اینقدر آرومم

سرمو تکون دادم خودشو به جلو خم کرد و دستاشو تو هم قفل کرد

_ اینطور که میبینم از اتفاقات توی ایران خبر نداری

دلم ریخت با ترس گفتم

_ چی شده آیین

_ بیا و خودت ببین

ناراحت بود کنار پاش زانو زدم درمونده تر از اون بودم که به غرورم فکر کنم

_ آیین تورو به خاک برادرت بگو چی شده ؟

نرم شد اونقدر مظلوم و ترسیده بودم که دلخوریش کاملا برطرف شد مهربون دستمو گرفت

_ پاشو سام اینکارا چیه ؟

کنارش روی مبل نشستم کاش زودتر بگه

_ من نمیتونم چیزی بگم سام

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو انداخت پایین

_ بخدا دلشو ندارم بیا ایران و ببین از همه چیز فرار کردی درد‌ارو فقط گذاشتی برای خانواده ات ، سام تو سخت ترین لحظات نبودی

سکوت کردم دلم میخواست بیشتر از این نفس نکشم دیگه حوصله درد کشیدنو نداشتم دست آیین روی شونه ام نشست

_ ولی هرچقدرم بد باشی اینو بفهم من همیشه دوستتم

دستمو گذاشتم روی دستش خسته بود از روی چشای قرمزش مشخص بود

_ باشه بعدا حرف میزنیم برو اتاق من بخواب من اینجا روی مبل میخوابم

خندید و گفت

_ حالت خوبه سام سه ماهه منو ندیدی یادت رفته از تخت بدم میاد و همیشه روی مبل میخوابم ؟ برو تو بخواب من همینجا میخوابم

دراز کشید

_ بی زحمت یه پتو برام بیار فقط

شوکه بلند شدم و یه پتو انداختم روش کاش میگفت چی شده اضطراب برای یه اتفاق جدید تا صبح نزاشت بخوابم فقط خدا خدا میکردم زودتر صبح بشه تا برم یه بلیط بگیرم .

کیفمو برای باز کردن در روی زمین گذاشتم امیدوار بودم بابا قفلو عوض نکرده باشه آیین مدتی میشد که رفته بود خونش گفت استراحت میکنه میاد کلیدو توی قفل چرخوندم ... اه لعنتی قفل عوض شده مجبوری در زدم ... یه بار..... دوبار ..... سه بار ... ...ده بار

عقب رفتم و به در نگاه کردم یعنی کسی خونه نبود ؟ این وقتا همیشه مامان خونه بود ! از پشت سرم صدای پسر جوونی شنیده شد

_ سلام با اهالی این خونه کار دارین ؟

برگشتم هاله آشنایی توی صورتش نشست

_ عه شمایین آقا امیر ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تعجب کردم انگار همه منو میشناختن من نمیشناختم !

_ سلام شما میدونین کجان ؟

_ پدرتون چند روز پیش با یه ساک مسافرتی رفتن نمیدونم کجا ولی به نظر میومد سفر میکنن

_ مادرم چی ؟

_ از وقتی برادرتون فوت شده ندیدمشون .... راستی خدا بیامرزدشون

چشام گرد شد ناباور کلید از دستم افتاد سرم به دوران افتاد صدای پسره رو نشنیدم ولی میدیدم که هنوز حرف میزنه حواسش به ضعف من نبود ..... پس یعنی این بود که آیین جرات گفتنشو نداشت اخ آیین ، چقدر احمقم که به اعلامیه کنار در زده شده توجه نکردم و احمقتر که پارچه مشکی بالای درو ندیدم ! انگار کاملا کور شده بودم نشستم روی زمین گوشام زنگ میزد حس کردم بدنم تکون خورد به پسره نگاه کردم سرد و یخ ترسید دستش که روی بازوم بود جدا شد و چند قدم رفت عقب

_ حالتون خوبه ؟

سرمو به حالت مسخره ای تکون دادم و بلند شدم مستقیم رفتم به طرف اعلامیه

<< مرحوم بهزاد کامیاب

**جوانی ات پرپر

دل ما زخم زخم

شاید که از دنیا رفته ای

لکن محبوب دلها شده ای**

وداعت از دنیای فانی را تبریک میگوییم فرزند ناکامم

برای خانواده محترمت صبر و شکیبایی خواستاریم >>

به عکسش دقیق شدم میخندید و شاید این آخرین خنده اش بود ، یا شاید من لبخند زدم و شد آخرین لبخندم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کنار قبرش نشستم چه مرگ غریبانه ای ! سایه آیین رو کنارم حس کردم

_ چطوری فوت شد ؟

نشست

_ مهم نیست چطوری فوت شد مهم اینه که دیگه واقعا نیست

سوالمو با لجاجت دوباره تکرار کردم

_ چطوری فوت شد آیین ؟

سرشو بالا گرفت هنوز شب نشده بود اما هوا تاریک بود به تقلید از آیین به آسمون زل زدم ماه خیلی کمرنگ بود ستاره ها هنوز بیدار نشده بودن دلم میخواست هق بزنم اما عقلم میگفت هیس ساکت باش خیلی چیزا قراره تو زندگیت اتفاق بیفته الان سنگ باش ، و چه خوب بود که به حرفش گوش دادم سنگای توی گلومو قورت دادم اونقدر قورت دادم تا بالاخره به قلبم رسیدن و سنگش کردن ، قلبمم سنگ شد سفت و سخت تو سینه ام نشست صدای تپشش گرچه اذیتم میکرد اما بهم قوت داد از کنار قبر تنها برادرم بلند شم سرمو بالا گرفتم و گفتم

_ حتی اگه یه ثانیه هم زجر بکشه تو دنیات به وجودت شک میکنم .

کنار مامان نشستم دستشو تو دستم گرفتم رنگش به کبودی میزد دستشو آروم نوازش کردم چشاش بی رمق باز شد دور و برشو گشت تا نگاهش روی صورت سنگی من نشست

_ چطوری فرشته خانوم ؟ بدون من کجا میخوای بری ؟

لبخند زد که تهش به سرفه خشک و درد آوری ختم شد بلند شدم

_ پاشو باید بریم بیمارستان

دستش هولم داد شوکه بهش نگاه کردم لبهاشو تر کرد و گفت

_ سام من نمیخوام زنده بمونم اینم میدونم بیمارستانم برم اخرش مرگه بزار همینجا کنار خود تو جون بدم و به آرامشی برسم که اینهمه سال حسرتشو داشتم .

ساق دستمو محکم کشیدم روی چشام که چند تا از مژه هام روی پیراهن سفیدم بهم خودنمایی کرد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ مامان با من اینکارو نکن

_ من مادر تو نیستم

روی صندلی وا رفتم هیچوقت به روم نیاورده بود اما الان ؟ دلم شکست سرفه کرد دوباره و دوباره شدید شد سینه اش خس خس ترسناکی میکرد و من فقط بهش نگاه کردم هیچ حسی نداشتم انگار توی حبابی از خلا گیر کرده بودم دیدم که لباس سفیدش قرمز شد خنده ام گرفت بلند بلند شروع کردم به خندیدن در باز شد و آیین با چهره ای وحشت زده وارد شد دوید طرف مامان همونطور که لیوان آبو میداد گفت

_ سام چرا میخندی ؟ نمیتونستی یه لیوان آب بهش بدی ؟

سرمو بالا گرفتم خندم شدید تر شده بود آیین بنده خدا مونده بود بین منو مادر.... نه خاله ام .... یه بار به من یه بار به خاله نگاه میکرد بالاخره طاقت نیاورد لگدی به پام زد و گفت

_ مرض خفه شو احمق نمیبینی تو چه وضعیه ؟

سکوت کردم بازم زل زدم به چشای پر از نگرانی خاله که همیشه مامان بود خم شدم طرفش

_ من به کسی که خودشو ببازه کمک نمیکنم

کبود شد کم کم اشک از چشاش جاری شد سنگ شده بودم اصلا دلم نسوخت بلند شدم دوباره به سرفه افتاده بود دستشو به طرفم دراز کرد

_ نن ..... رو .... نرو .... سس ...سامم ... بزار .... تا ... اخ .... اخرین .... لحظه ... بب .... ببینمت

پوزخند زدم ایین همونطور شوکه به من که دستام تو جیبم بود و با پوزخند به زنی که برام کمتر از مادر نبود نگاه میکردم زل زده بود چند قدم عقب رفتم حتی برای گرفتن دست آویزونش هم تقلا نکردم دستش شُل شد و افتاد چشاش بی نور شد و بی رمق و بی روح روی تخت توی خونه آیین جون داد اخرین کسم جون داد ... نه ... پدرم چی ؟ پدری که از همه چیز فرار کرده بود ، اما از چی ؟ اون چکاره بود این وسط ؟ به آیین نگاه کردم نشسته بود روی صندلی کنار مامان پشتش به من بود شونه های مردونه اش میلرزید آیین گریه میکرد ! و من ؟ فقط نظاره گر پر پر شدن خانواده ای بودم که ظرف مدت یکماه از هم پاشیده شد .

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کنارش ایستادم ملحفه رو روی صورت خاله کشیدم و زل زدم به ملحفه آیین هنوز داشت گریه میکرد

_ بهزاد چطوری مرد ؟

_ برو به جهنم عوضی ، اینا همش تقصیر توعه سام ریحانه خانوم برام من مثه مادرم بود من دوباره مادرمو از دست دادم دوباره جلوی چشام کسیو که مادر میدونستم جون داد

بلند شد و روبه روم ایستاد چشاش کاسه خون بود مردمک مشکی چشاش روشنتر شده بود شاید نشده بود ! انگشتشو به سینه ام زد

_ تقصیر توعه فقط تو

همینطور نگاش میکردم نشست صورتشو پوشوند

_ تو تنها کسی بودی که از همه چیز خبر داشتی میتونستی اون دختره خونه خراب کنو از اونا دور کنی خاطره من تکرار شد سام دوباره برادری از دست رفت و مادری پر پر شد

کنار پاش زانو زدم برای هزارمین بار پرسیدم

_ بهزاد چطوری مرد ؟

نگام کرد

_ ازت میترسم سام این روی تو داره تن و بدنمو میلرزونه

اشکاشو پاک کرد

_ بهزاد خودکشی کرد

بعد از چند روز اولین واکنشم بود چشام گرد شد دوباره خندم گرفت آیین که فهمیده بود تشر زد

_ ببین سام به ارواح خاک مادرم بخوای دوباره مثه دیونه ها بخندی با همین پشت دست میزنم تو دهنت خون بالا بیاری به اندازه کافی از دستت کشیدم بسمه

لبخندی روی لبم نشست لبخندی از جنس هزار هق هق و هزار بغض پنهان

****

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با بدبختی اخرین لقمه لوبیا رو تو دهنم چپوندم از بچگی لوبیا دوست نداشتم کلا یه جورایی نفرت داشتم ازش اساسا وقتی شکلشو میدیدم احساس میکردم شوهر ننه امو دیدم ، در با صدای تیکی باز شد و شایان اومد تو

_ سلام

یه نگاه بهم کرد یعنی خفه شو شونه امو با بی قیدی بالا انداختم حوصله اینو نداشتم کاسه امو برداشتم و به طرف آشپزخونه مشترکمون براه افتادم دیدمش که روی مبل ولو شد بعد از یه هفته بکوب سفر انگار تازه برگشته بود روبه روش نشستم عین این سرگردا منتظر بودم گزارش کار بهم بده یه نگاه عصبی دیگه

_ چیه ؟

خونسرد پا انداختم روی پام

_ چی شد ؟ گیرش آوردی ؟

_ نه آب شده رفته تو زمین

_ اه بی عرضه

عصبانی نگام کرد بلند شد و گفت

_ کایا گاله رو ببند تا نبستمش ، خودت نشستی تو خونه میخوری و میخوابی انتظار داری همش برات کار کنم

سرد یه سیگار روشن کردم

_ این دستور جبار خانه یادت رفته ؟

ساکت شد

_ برای من دم در نیار شایان من خودم ختمشم از همون اولم بهت گفتم من عاشق سینه چاکت نیستم که باهات همخونه بشم هرکاری که کردم فقط بخاطر جبارخان بود پس بشین سرجات و زر اضافه هم نزن

دستی بین موهای پرپشت قهوه ای تیره اش کشید

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ ازت متنفرم نمیدونم دلارا از چی تو خوشش میومد

پوزخند زدم و بلند شدم بدون اینکه جوابشو بدم به طرف در براه افتادم باید با جبارخان حرف میزدم چهار سال کم نبود ! زیادم بود .

وارد ویلای بزرگش شدم قبل از اینکه کاملا به دور و برم مسلط بشم صدای نفرت انگیز مرسده رو از پشت سرم شنیدم

_ واااااای کایا تویی ؟ نمیدونستم میتونم تورو توی خونه جبارخان پیدا کنم

چشامو بستم و به شدت بازش کردم با لبخند مسخره ای که مصنوعی بودنش کاملا مشخص بود برگشتم طرفش طبق معمول همون لباس نیمه برهنه و همون آرایش غلیظ عوض نشده بود یادمه آخرین بار یکسال پیش دیدمش

_ سلام

اومد نزدیک دستشو با پرویی دور گردنم انداخت و آویزونم شد سرش اومد نزدیک که زودتر واکنش نشون دادم خودمو عقب کشیدم اخمم غلیظ تر شده بود دلخور بهم نگاه کرد

_ کایا چرا اینجوری میکنی ؟

_ خوشم نمیاد با بزرگتر از خودم لاو بترکونم

_ مگه من چند سالمه ؟ خیلی باشم سی و دو ولی چهره ام شبیه به دخترای شونزده ساله جوونه

پوزخند زدم

_ اگه همه شونزده ساله ها ده بار بوتاکس تزریق کنن و سه من گِل و لعاب بچسبونن روی صورتشون باید بگم همون بهتر که مثه دهه سیزده چهارده همه زنده به گور شن

صدای خنده بلندی از پشت سرم باعث شد برگردم طرف جبارخان غش غش میخندید و انگشتشو به طرف صورت وارفته مرسده گرفته بود که قهر کرد و با همون حالت هم گفت

_ بهم میرسیم آقای سنگی

تق تق چهار نعل روی اعصابم دوید تا از سالن خارج شد جبارخان زد به شونه ام خودمو عقب کشیدم و تعارفشو به نشستن رد نکردم .

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لیوانو طرفم گرفت نگاهی بهش کردم و گفتم

_ اهلش نیستم

خندید

_ کایا من نمیدونم تو کی میخوای مثه ما بشی

_ هیچوقت ، کجاست ؟

جدی شد

_ هنوز باهات کارای زیادی دارم

_ چهار سال بسمه زیادم هست فقط بخاطر یه آدرس

_ یادت باشه کایا من دو سال دنبال این آدرس بودم

_ من چهار سال برات کار کردم دو برابرش کافی نیست ؟

خندید لیوانشو کاملا سر کشید گذاشت روی میز جلوم خونسردیش اعصابمو همیشه خورد میکرد سیگاری از جیبم در آوردم و مشغول شدم

_ بهت میگم کایا اما ایران نیست تو نمیتونی بری

_ خیالی نیست قاچاقی میرم اولین بارم نیست

_ میدونم کله خراب تر از اینایی اما یادت باشه اگه دوباره گیر پلیس بیفتی اعدامی

خنثی نگاش کردم کاغذی جلوم گذاشت چشام برق زد برای این تیکه کاغذ چه کارا که برای جبارخان نکرده بودم .

_ قبل از اینکه بری میخوام آخرین کارو برام بکنی دیگه قول میدم راهمون از هم جدا شه

آدرسو گذاشتم توی جیبم

_ امیدوارم آدم کشتن نباشه چون این امکان نداره

_ میدونم از این عرضه ها نداری ، میخوام آدمی که شایان نتونست پیدا کنه برام پیدا کنی

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کارتی جلوم سر داد برش داشتم تازه فهمیدم کارت نیست یه عکسه عکس مرد میانسالی که لبخند مهربونی زده بود چپ و راستش کردم

_ این کیه ؟

_ یه خائن ، بهترین دوستم بود زنو بچه داشت اما زنش تو یه عملیات کشته شد اونم راحت دخترشو برداشت و رفت

نفسی کشید و دوباره سر رشته کلامشو گرفت

_ فقط نرفت مرتیکه هرچی مدرک داشتم برد گذاشت کف دست پلیس ردپای خودشم از همه جا پاک کرد خیلی از دوستا و آدمام دستگیر شدن و بیشترشون اعدام

به عکس اشاره کرد

_ اسمش بردیاست یه دختر داره که الان باید سنش به زور به هفده هجده برسه

_ کجا میتونم پیداش کنم ؟

_ این چیزیه که منم نمیدونم باید خودت بگردی

بلند شدم

_ اوکی

لبخند رضایتمندی زد بدون خداحافظی از خونه اش خارج شدم و سوار ماشین شدم دوباره به عکس خیره شدم تا حالا ندیده بودمش اما آدمایی بودن که شاید دیده باشنش

عکسو گذاشتم جلوی محسن چینی به پیشونیش داد و گفت

_ دیدمش از آدمای جبارخان بود چند باری اومده بود محموله ببره

_ میدونی الان کجاست ؟

آدامسشو جوید و باد کرد تق ترکید که با چکش زد رو اعصابم

_ اه نکن این کارو گوساله دارم میگم میدونی کجاست ؟

لبخند زد دندونای سیاهش کاملا مشخص شد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ خرج داره داداشم خرج

چند تا اسکناس گذاشتم جلوش برداشت و گذاشت تو جیبش

_ خودم نه نمیدونم ولی یکیو میشناسم که از نزدیکاشه برادر زاده ای چیزی

_ آدرس

روی یه کاغذ نوشت نگاهی گذرا کردم بلد بودم بدون اینکه کاغذو بگیرم از مغازه اش خارج شدم باید همین امروز پیداش میکردم چون فردا قرار بود با قاچاقچیا سوار ون بشم تا ردم کنن .

****

سرگرد محبی

به سروان دستور دادم بیاد اینجا با قدمهای سنگین اومد کنارم ایستاد و احترام گذاشت

_ کجا باید بریم ؟

دستی به ته ریشش کشید و گفت

_ قربان آدرسی که ازش داریم میخوره به بالا های شهر

_ خب منتظر چی هستی ؟ بریم یه سر و گوشی بجنبونیم

_ بله قربان

سوار ماشین شدیم و به طرف جایی که فکر میکردم میتونم آدمای اون مردک کثیف جبارخان رو پیدا کنم براه افتادیم اعصابم خورد شده بود چهار سال بود که مدرکی علیه جبارخان پیدا نمیشد دیگه کم کم داشت باورم میشد اون مردک قاچاقچی انسان نیست حسن ماشینو تو یه گوشه دید کور نگه داشت و منتظر شدیم هیچ مورد مشکوکی دیده نمیشد ، انتظارمون به یکساعتم نرسید که صدای ناهنجار شلیک گلوله تو خونه پیچید درش باز شد و چند نفر ریختن بیرون با عجله به حسن گفتم

_ زنگ بزن نیروهامون بیان فکر کنم همینجاست

حسن مشغول شد تندی از ماشین پریدم پایین اسلحه امو برای دفاع از خودم در آوردم چند نفر دیگه از خونه خارج شدن بین انبوهی از جمعیت نگاهم روی مردی جوون آشنایی قفل شد به شدت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرفه میکرد و تلو تلو خوران میخواست بره صدای آژیر پلیس فرصت فکر کردن بهم نداد به حسن اشاره کردم که اسلحه اشو در آورد و گفت

_ پلیس از جاتون تکون نخورین

نگاهم روی پسر جوون بود هنوزم داشت سرفه میکرد نگران بودم نمیدونم چرا !؟ پلیسا رسیدن یکی یکی رو دستبند زدن سرفه های اون پسر بند اومده بود نگاهش روی انبوهی از جمعیت پلیس سر خورد هنوز داشتم با خودم کلنجار میرفتم که این چهره آشنا این چشمای روشن اما غمگین کیه !؟ به خودش اومد قدمی به عقب برداشت خواست فرار کنه که حسن فرز و چابک دوید شونه هاشو چسبید و محکم برخورد کرد روی کاپوت ماشین .

****

کایا

_ ولم کن من از اهالی این خونه نیستم عقل کل

بیشتر فشارم داد که با ناله افتادم روی زمین دستامو از پشت دستبند زد که صدای یه مرد باعث شد یارو وحشیه دست از فشار دادن دستام برداره

_ حسن بازش کن اون از اهالی این خونه نیست

_ ولی قربان اونم از همین خونه خارج شد

_ بازش کن حسن

_ اما

_ این یه دستوره

دستمامو باز کرد با تعجب به ناجیم نگاه کردم آشنا بود خیلی زیاد لبخندی به روم زد دستشو گذاشت رو شونه ام و گفت

_ اینجا چیکار میکنی پهلوون ؟

تعجب کردم اما صورتم اینو نشون نمیداد خودمو عقب کشیدم و مغرور گفتم

_ بجا نمیارم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند زد زانو زدم روی زمین تیرم به سنگ خورده بود اون عوضی خودشو کشت این دیگه چجور آدمی بود ! تحدیدش کردم خودشو کشت یعنی این یارو بردیا اینقدر آدم خوبه شده که براش خودکشی میکنن ؟ پوزخندی زدم مرده که حدس میزدم یه درجه دار باشه جلوم زانو زد با تعجب گفت

_ چرا اینجا نشستی ؟

_ بزار بشینم خستمه

خندید و بلند شد

_ اینبار ازت گذشتم دفعه بعد ببینم اینجور جاها میپلکی بدون توجه به پدرت مستقیم میبرمت زندان

تعجبم بیشتر شد به ذهنم فشار آوردم این کیه اخه ؟!

عقب گرد کرد و رفت من هنوز تعجب کرده بودم ماشینای پلیس یکی یکی غیب شدن بلند شدم کسی تو کوچه نبود کتمو انداختم روی شونه ام و با یه انگشت نگهش داشتم دست آزادمو گذاشتم تو جیبم با قدمهای آهسته به طرف سر کوچه براه افتادم عجله ای برای رسیدن نداشتم تصمیم گرفتم اول برم آمریکا وقتی برگشتم کار جبارخانو راه بندازم ... دوباره یاد اون پلیسه افتادم هه فکر کنم اینا دنبال جبارخان بودن و من که مهره اصلی جبارخان بودمو ول کردن موندم با این مغزاشون میخوان به کجا برسن .

سرمو پایین انداختم و به راهم ادامه دادم حال و حوصله نداشتم قدمهام خسته و سنگین بود صدای ماشینی از پشت شنیده شد توجه نکردم کنارم ایستاد دماغم چین افتاد اه اینو کجای دلم بزارم این ماشین مرسده بود لبخند خوشکلی زد و پیاده شد طبق معمول سر وضع فجیع و مسخره ای داشت دوباره بهم نزدیک شد و دستاشو مثل همیشه دور گردنم حلقه کرد

_ مشتاق دیدار کایا خان

خودمو عقب کشیدم که باهام کشیده شد پشتم محکم به دیوار خورد اینم از شانس گند من دیواره سر لج افتاد با من ! خودشو جلو کشید به محض تماس با حس بوی توت فرنگی به شدت به سرفه افتادم و هولش دادم عقب که قهقهه زد عصبانی شدم میدونست به بوی توت فرنگی حساسیت دارم برای تلافی زده بود بی اهمیت از کنارش گذشتم که صداشو شنیدم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سعیییییید

قلچماقش بود با همون صدای کلفتش گفت

_ بله خانوم

هنوزم پشت بهشون راه میرفتم که صدای مرسده رو شنیدم

_ میخوامش همین امشب

بعد از مکث

_اونقدر زهرماری به خوردش بدین که از خود بیخود شه

خنده بلندی کرد مات و مبهوت قدمهام از سرعت ایستاد برگشتم طرف سعید که موزیانه نگام میکرد به خونم تشنه بود مرسده سوار ماشینش شد و راه افتاد

_ امشب مال مایی خوشکل پسر

صد در صد زورشو نداشتم با تمام سرعتی که از خودم انتظار داشتم دویدم سعید بلند خندید و گفت

_ بگیرینش بچه ها

عجب ! من کسی ندیدم حتما جای نقطه کوری ایستاده بودن که من ندیدم سرعتمو بیشتر کردم چند تا کوچه رد کردم رسیدم به یه کوچه بن بست اه گندت بزنن مرسده دویدم و از یه دیوار خونه پریدم بدون اینکه توجه کنم زیر پام چیه خودمو انداختم که خوردم به یه چیز نرم متعاقبش صدای جیغی شنیدم سرعت عملم اینجور جاها زیاد بود پریدم و دهنشو گرفتم

_ ببین جوجه صدا بدی نفله ای من زیاد نمیمونم چند نفر دنبالمن به محض رفتنشون از خونه خارج میشم تو هم شتر دیدی ندیدی

سرشو به نشونه مثبت تکون داد

_ الانم میخوام دستمو از روی دهنت بردارم

به محض اینکه برداشتم باز جیغ زد عجب جونوری بود دوباره محکم گرفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ مرض

تقلا میکرد ولش کنم اما زورش بهم نمیچربید صدای تق تق در بلند شد همونطوری وایستادم اونقدر در زد اخرش نا امید شدن و رفتن نفس راحتی کشیدم یهو یاد دختره افتادم تکون نمیخورد ! برش گردوندم وا ! بیهوش بود ! دراز کشش کردم روی زمین ، دست کشیدم پشت سرم الان چیکار کنم ؟ یه بیهوشی ساده بود بهتر که بیهوش شد الان فکر میکنه خواب دیده این فکر خوبی بود بلندش کردم و بردمش خونه اش یه خونه مبله ساده بود انداختمش روی مبل و با سرعت باور نکردنی از خونه خارج شدم زیاد دور نشده بودم که یهو یه چیزی محکم به سرم خورد و کاملا بیهوش شدم .

****

آیین

با ناامیدی گوشی رو قطع کردم و انداختمش روی مبل دلم میخواست فقط پیداش کنم چهار سال گم شدنش کم نبود هنوز تو فکر بودم که آزالیا دوید طرفم با همون لحن بچگانه اش گفت

_ عبو من حوصله ام سل لفته

موهای بلوند روشنشو نوازش کردم و گفتم

_ عبو نه عمو کجا میخوای بری ؟

تره ای از موهاشو تو دستش گرفت و گفت

_ پالک

_ لباس بپوش ببرمت پارک

کودکانه خندید و دوید تو اتاقش دلم براش میسوخت

****

کایا

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشامو با درد باز کردم دور و برمو از نظر گذروندم خونه آشنا نبود اما میدونستم کجام ، هیکل ورزیده و اما برهنه ام کاملا نشون میداد خونه مرسده هستم خودشم کنارم بود وضعیتش باعث شد عصبانیتم بیشتر شه خودمو پایین انداختم

_ لباسام کجاست ؟

مرسده با ترس بیدار شد و چسبید به تاج تخت با چشای به خون نشسته ام بهش زل زدم بیشتر ترسید و تو خودش جمع شد دوباره دنبال لباسام گشتم که نگاهم توی اینه روی خودم قفل شد چشام بیش از حد قرمز بود دویدم طرفش در کسری از ثانیه صدای فجیع شکسته شدن شیشه تو اتاق پیچید آروم تر شدم به طرف مرسده خیز برداشتم که در باز شد و چند نفر با سعید ریختن تو با هر زور و بدبختی بود بردنم بیرون هوار میزدم و به مرسده فحش میدادم تا جون داشتم دست و پا میزدم حیف فقط حیف که نتونستم یه مشت با مخلفات نثارش کنم بدجور رو اعصابم رژه رفته بود .

از ون پیاده شدم کش و قوسی به بدنم دادم حدس میزدم تا خونه اش نیمساعت بیشتر راه نبود بعد از سه روز بکوب رانندگی و نشستن تو ون به کل بدنم کوفته شده بود یه خورده ایستادم و دوباره سوارش شدم اینبار سرعتمو بیشتر کردم بال بال میزدم ببینمش .

وارد آپارتمان شدم مرد جوونی توی یه اتاقک نشسته بود حدس زدم نگهبان آپارتمان باشه روبه روش ایستادم به انگلیسی گفتم

_ سلام دنبال آدمی به اسم رزالین مایک میگردم

یه خورده نگام کرد لبخند زد و گفت

_ شما شوهرشین ؟

اخم کردم

_ کدوم طبقه و کدوم واحد زندگی میکنه ؟

خودشو جمع کرد

_ طبقه سوم واحد ششم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه نگاه عصبی دیگه کردم عجب احمقی بود که راحت گفت نمیگه شاید بخوام بکشمش البته قصدمم همین بود با آرامش خاصی به طرف اسانسور رفتم طبق عادت همیشگی سرمو به دیواره اش تکیه دادم و منتظر شدم تا باز شد مستقیم رفتم و روبه روی در قهوه ای تیره که روش نوشته بود ٦ ایستادم در باز بود ! با فشار کمی باز شد و داخل رفتم خونه تو تاریکی غرق شده بود و هق هق ریزی تو خونه پیچیده بود صدای خودش بود خود خودش صدا از تو حال میومد با قدمهای سنگین رفتم طرفش هق هق قطع شد حتما حضورمو حس کرد تو چهار چوب در ایستادم پشتش بهم بود شونه هاش لرزش داشتن هیکل ظریف و نحیفش زیر بار غمهایی که داشت خم شده بود .

آروم برگشت طرفم چشای قرمزش با دیدنم شوکه شد و تنش بیشتر لرزید به من من افتاد فقط تونست اسم منو بین لبهای خشک شدش به بازی بگیره

_ س .... سا ..... سس .... سام

لبخند زدم

_ سام نه همون چهار سال پیش سام مرد من کایام

با خونسردی رفتم کنار میز بزرگی که روش آب و بقیه وسایل پذیرایی گذاشته شده بود یه بطری آب برداشتم

_ میدونی یعنی چی ؟ کایا یعنی سنگ

با ترس همونطور چهار دست و پا رفت عقب رنگ به رخ نداشت اونقدر رفت عقب و اونقدر با نفرت و سنگی بهش زل زدم تا خورد به دیوار

_ میکشمت فام

اسلحه امو در آوردم و نشونه رفتم

_ همونطور که بهزاد و مادرم بخاطرت مردن

_ با .... بب ... با

نفهمیدم چی گفت چون یه چیز پتک مانند محکم خورد به سرم و بیهوش افتادم روی زمین ! تو این موقعیت به فکر این بود که همه میزنن به سرم خنگ نشم خوبه !

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

****

_ اااااخ

نشستم و دور برمو خوب نگاه کردم یادمه اخرین بار خونه فام بودم ! آمریکا ! اما اینجا ایران بود خونه خودم که با شایان مشترک بود ! اعصابم حسابی خط خطی شد از تخت پایین پریدم و با خشم رفتم تو حال

****

آیین

نشستم بالای سرش موهای بلند طلایی رنگش دورش ریخته بود به خواب عمیقی رفته بود صدای افسون از پشت سرم اومد

_ حالش خوبه آیین خطر از بیخ گوشش رد شد نگران نباش

درمانده نگاش کردم یه کاسه سوپ تو دستش بود اشاره به کاسه کردم

_ خوابه الان

خندید و گفت

_ این برای آزالیا نیست برای توئه رنگ به رو نداری حال تو بدتر از اون دختر کوچولوئه

لبخند تلخی زدم به آزا نگاه کردم معصوم خوابیده بود

_ نمیدونم کی این کوچولو شد نفسم

نگام کرد چیزی نگفت میز کوچولوی نقاشی آزا که الان روش کاسه سوپ گذاشته شده بود جلوم قرار گرفت افسون عین مادرا دستور داد

_ ببین خوشکله یه قطره از این تو کاسه ببینم دوچرخه اتو ازت میگیرم

خندیدم

_ باشه ممنون

لبخند زد دستی روی شونه ام زد و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ آیین تو تنها کس مایی از خودت مراقبت کن بخاطر ما بخاطر آزالیا

سرمو انداختم پایین افسون همیشه بهترین نصیحتا رو میکرد .

تقریبا تا تموم شدن سوپ رفته بودم که گوشیم زنگ خورد اه لعنت تندی جواب دادم تا آزا بیدار نشه !

_ الو

_ سلام آقای فرهمند محبی هستم

_ سلام سرگرد حالتون خوبه ؟ جالبه یادی از ما کردین ؟ خبری شده ؟

_ خوبم زنده باشی پسرم .. خبرای خوبی دارم

شاخکام تیز شد

_ چه خبرایی ؟

_ چند روز پیش دیدمش

با تعجب گفتم

_ کیو ؟ سام ؟

_ آره

قاشق از دستم افتاد و درنگ صدا داد آزا بیدار شد و به نق نق کردن افتاد دست پاچه بلند شدم و افسونو صدا زدم با عجله از اتاقش اومد بیرون و دوید به طرف آزالیا گریه اش گرفته بود از اتاق دور شدم و به الو الو های سرگرد محبی جواب دادم

_ الان میام اداره

_ باشه منتظرتم

قطع کردم دستام میلرزید و کنترلی روی کارام نداشتم ماشینو روشن کردم سرعتم زیاد بود خوشبختانه از زیر تصادف در رفتم .

روبه روش نشستم با شوقی وصف ناپذیری گفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ کجاست ؟

لبخند زد

_ انگار خیلی دوستش داری ؟

_ سام جون منه

لبخند محبت آمیز دیگه ای زد

_ متاسفانه باید بگم جای خوبی ندیدمش

دلم ریخت

_ تورو خدا بگین کجاست ؟

_ امیدوارم حدسام غلط باشه حدس میزنم از آدمای جبارخان باشه

بادم کاملا خوابید درمانده بهش گفتم

_ همون جبارخان که چهار ساله دنبالشین ؟

_ بله همونی که قاچاق انسان میکنه دخترای مردمو میبره اونور آب میفروشه

رفتم تو فکر یهو به ذهنم رسید اینارو چرا به من میگه ؟ مشکوک نگاش کردم چند وقت پیش کاملا نا امیدم کرده بود که کمکی تو پیدا کردن سام بهم نمیکنه ! انگار از نگاهم خوند جدی تر شد و گفت

_ باید بگم برای دستگیری جبارخان مجبوریم سام رو هم دستگیر کنیم

دستاشو روی میز رو هم قفل کرد ادامه داد

_ اما یه ایده دیگه دارم نمیخوام دستگیرش کنم

منتظر نگاش کردم

_ میخوام کاری کنم که با ما همکاری کنه مطمئنن از همه نقشه های جبارخان خبر داره

نگام کرد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ و تو باید اینکارو بکنی باید راضیش کنی با ما همکاری کنه میدونم که خودمم میتونم اما نمیخوام مسئله رو پلیسی حل کنم میخوام از در دوستانه وارد شم تا فکر نکنه میخوایم مجبورش کنیم

یه نگاه سام مانند که همیشه طرف مقابلو هول میکرد بهش انداختم

_ بعدشم سامو میندازین تو زندان و خلاص

_ اگه کمکمون کنه براش تخفیف میگیریم شایدم کاملا تبرئه بشه چون مدرکی ازش نداریم غیر از اینکه آدم جبارخانه !

یکم فکر کردم

_ یه معامله میکنیم شما سامو کاملا تبرئه اعلام کنین من مجبورش میکنم باهاتون همکاری کنه

بدون فکر گفت

_ قبول اما اگه با ما همکاری نکنه مجبور میشم دستگیرش کنم با زور و کتک ازش حرف بکشم

چیزی نگفتم مشتاق بودم ببینمش بعد از چهار سال انتظار و گشتن بالاخره کجا پیدات کردیم سام ..... اخ سام

****

امیرسام

_ اینجاست ؟

برگشتم طرف سرگرد لبخند زد و گفت

_ بله اینجاست خونه ای که قراره توش چند تا سؤال ساده از شما بشه

برام آشنا بود قبلا یه بار اومده بودم اینجا ! بیشتر فکر نکردم میریم تو یادم میاد دیگه اصلا یادم نیاد بهتر بی اعصاب شده بودم بدجور با همون کله باد کرده وارد شدم ویلای بزرگی بود حتی درختاشم برام آشنا بود ! پوف

روی مبل نشستم اخمو زل زدم به سرگرد و اون یارو که دستامو گرفته بود با اخم روشو ازم گرفت

_ چه نازی هم میکنه نگام کن کوچولو نترس غرق نمیشی

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عصبانی خواست چیزی بگه که با تکون دست سرگرد خفه شد اه چرا خفه اش کرد کلم بدجور میتپید برای یه کتکاری حسابی رومو ازش گرفتم بلند شدم از پشت سرم صدای قدمهایی اومد برنگشتم به من چه که کیه

_ اهم

به سرعت برق برگشتم چشام باز تر از این نمیشد ! ..... آیین ....

اخمو اومد جلو خواستم چیزی بگم که نزاشت مشتش عین سنگ خورد بین دندونام پرت شدم عقب و خوردم به مبل سرعتم زیاد بود مبلم دور زدم و محکم خوردم زمین از درد میپیچیدم اما ناله نکردم زیر ل*ب فقط گفتم

_ اه یه روز نشد من کتک نخورم دوست و دشمن میزننم چه وضعیه

آیین که آستینشو مرتب میکرد تلخندی زد و گفت

_ شرمنده رفیق اما لازم بود به خودت بیای

تازه نگاهم روی سرگرد و یارو که اسمش حسن بود افتاد هاج و واج به آیین نگاه میکردن .... هه.... مونده این کله خرابو بشناسن سرمو انداختم پایین وسعی کردم بلند شم تازه یادم اومد اینجا ویلای آیین بود یه روز قبل از اینکه خودمو گم و گور کنم رفته بودیم دیدنش آیین خیال داشت اونو بخره ایستادم دست گرم آیین روی بازوم نشست خودمو عقب کشیدم که بیشتر کشید

_ اه ورجه وورجه نکن سام منتظر یه بهونه ام که حسابی بزنمت خوشحال میشم دستم بدیش

دیدم جدی میگه حوصله دردم نداشتم روی مبل نشستم و آیین مشغول تمیز کردن زخم روی لپم شد

_ سام دنیا رو دنبالت زیر و رو کردم آخرش کجا پیدات کردیم مگه تو مخالف همه این آدما نبودی ؟

نگاهم روی سرگرده بود

_ بودم قبل از اینکه اون دختره کل زندگیمو بر باد بده از همه دخترا متنفرم همشون باید بمیرن در ضمن اسم من کایاست خیلی وقته اون یکی مرده

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تلخندی زد و گفت

_ یقه اتو باز کن

پیراهن سفیدمو کشیدم چسب زخمی که تو دستش بود نشست روی زخم قفسه سینه ام سوزش کرد اما سوزشی که زیر اون زخم توی قلبم بود بیشتر از این بود

_ کایا خان هیچ فکر کردی آتشفامی که میگی زندگیتو نابود کرد شاید ، شاید دلایلی برای خودش داشت ؟

سکوت کردم هیچوقت به این فکر نکرده بودم !

_ چه دلایلی ؟

پنبه رو توی ظرف جلوش انداخت و گفت

_ بهتره خودت بپرسی من نه جرات گفتن اون حرفارو دارم نه قصدشو

سرگرد و حسن رفتن بیرون انگار فهمیدن معذبیم ، به آیین دقیق شدم با چهار سال پیش خیلی فرق کرده بود همون آدم نبود ! نگام کرد

_ چیه ؟

تا خواستم جواب بدم از بالای پله ها دختر کوچولویی دوید طرف آیین

_ من بیدال شدم چلا شما تو اتاقم نبودی ؟

لبخند زدم شیرین بود آیین بدو رفت طرفش کنار پاش زانو زد و گفت

_ اخ ببخشید ملکه یادم نبود باید کنارتون بمونم

ریز خندید بلند شدم کنار آیین زانو زدم نگاه دختر کوچولو روی من نشست چشای آبی روشنش درخشید تره ای از موهاشو توی دستش گرفت و گفت

_ این کیه ؟

آیین به من من افتاد

_ این .... خب .... این اسمش امیرسامه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اخم نگاش کردم که بیشتر اخم کرد

_ چیکاره من میشه ؟ من چی صداش بزنم ؟

_ دخترته ؟

رنگ آیین بیشتر پرید

_ فکر نمیکردم به این زودیا دم به تله بدی آیین

دستمو جلو بردم که دختر کوچولو خندید گونه راستش چال افتاد مغزم به سرعت شروع به کار کرد چشای آبی موهای ، بلوند طلایی ، و اون چال !!!

_ این .... ای .... این دخ ... دختر

آیین بلند شد

_ آره همونه تو مغزت بهش فکر میکنی سام

به شدت تپشای قلبم افزود آیین هنوزم میخواست منو به رگبار حرفاش ببنده که به دختر کوچولو گفت بره بالا وقتی از جلوی چشامون کاملا محو شد برگشت طرفم

_ آره سام آره این شکلی شو بایدم این شکلی شی دوست من اصلا میدونی چرا بهزاد خودکشی کرد ؟ میدونی چرا رزالین بعد از یه هفته عروسیش فرار کرد و رفت آمریکا ؟ چرا از انتقامش گذشت ؟

نفسم بالا نمیومد حدس میزدم رنگم کاملا کبود شده آیین تازه متوجه حالم شد اما دیر شده بود سقوط کردم فقط آخرین بار حس کردم روی دستای قدرتمندی فرود اومدم .

****

کنارش نشستم خیلی ضعیف تر و نحیف تر شده بود اصلا فکرشم نمیتونستم بکنم سیاوش قدرتمندی که همیشه قوی بود این شکلی افتاده باشه روی تخت ، چشاشو باز کرد و دوخت به نگاه سردم با خجالت روشو گرفت

_ بابا ، نیومدم اینجا خجالت بکشی اومدم حقیقتو بشنوم حقیقتی که فقط تو و مامان و بهزاد میدونستین

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شونه هاش لرزید

_ منو ببخش پسرم منو ببخش

سکوت کردم تا بگه منتظر بودم همه سردرگمی هام برطرف شه چند تا سرفه خشک کرد و به روم لبخند زد و من .... من فقط بیاد سرفه های مادر بودم .

_ شش سالت بود تو دفترم نشسته بودم و به کارام میرسیدم که یه نامه به دستم رسید یه نامه از طرف

نگام کرد وقتی دید آرومم و منتظر ادامه داد

_ از طرف تمنا مادرت ، خوندمش توش نوشته بود ازم متنفره نوشته بود نمیخواد با کسی باشه که خوی حیوانی داره و حتی به مردم خودشم رحم نمیکنه

چند تا سرفه ممتد کرد

_ من تمنا رو خیلی دوست داشتم اونقدر که بخاطرش با همه اون دختربازی هام طرف زن دیگه ای نرفتم اخرین خواهش تمنا این بود که از تنها پسرش مراقبت کنم نزارم زیر دست زنی بیفته که اذیتش کنه تو این گیر و دار یکسال بعد از مرگ تمنا نظرم جلب ریحانه شد ریحانه خیلی تورو دوست داشت نفسش برات در میرفت پس به اخرین خواسته تمنا جامع عمل پوشوندم ریحانه رو مجبور کردم باهام ازدواج کنه دختر کله شقی بود و اصلا راضی نمیشد بالاخره با هزار زور و تحدید تونستم راضیش کنم باهام ازدواج کرد و بهزاد بدنیا اومد

بیشتر سرفه کرد نیمخیز شد و لیوان آب کنار تختشو سر کشید سرشو با نفس عمیقی روی بالشت گذاشت قطره اشکی از گوشه چشمای به گود افتاده اش چکید

_ اما هیچوقت نتونستم مثه تمنا دوستش داشته باشم اونم هیچوقت منو مثه مردی که دوست داشت و میخواست باهاش ازدواج کنه دوست نداشت البته این برای من اصلا مهم نبود با هر زنی که میخواستم رو هم میریختم و وقتی ازش خسته میشدم میرفتم طرف یکی دیگه

چند ثانیه سکوت کرد انگار داشت تو همون وقتا غلط میزد

_ تا اینکه با یه زن آشنا شدم

نگام کرد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ یه زن روسی با موهای بلوند طلایی و چشمای آبی روشن

نفسم دوباره گرفت نگاهشو به سقف دوخت

_ چند وقتی باهاش بودم بعد یکسال خبری ازش نشد یکسال بعد اومد با یه آزمایش عصبانی شدم و ردش کردم باورم نشد بچه اش مال من باشه اونم رفت

سرفه کرد

_ دوازده سال بعد دیدمش تو یه مهمونی تو آمریکا با یه دختر مو بلوند طلایی و چشای آبی روشن بهم گفت دختر منه اگه قبول نکنم میره و همه چیو به همه میگه مخصوصا تو امیرسام که نفس و سوگلی من بودی اون لحظه زیاد جدی نگرفتم و برگشتم ایران وقتی هم چند سالی ازش خبری نشد بیخیالش شدم تا اینکه بهزاد یه روز اومد خونه عصبی و ناراحت در مورد ملیسا همون زن مو بلوند پرسید تعجب کردم کی بهش اینارو گفته که ملیسا بهم زنگ زد و گفت این فقط یه تحدید بود دفعه بعد پسر بزرگت میفهمه !

سرشو کوبید به بالشت

_ ترسیدم به تو بگه از خونه طردش کردم پسرمو از خونه خودش بیرون کردم اونم لجباز تر از اون حرفا بود که دوباره بیاد رفت و برنگشت از زور نفرت و ناراحتی رفتم آمریکا از هر سوراخ سنبه ای بود ملیسا رو پیدا کردم

نگام کرد چشای سبزش تو خاکستر نگاهم به آتش کشیده شد

_ کشتمش من ملیسا رو کشتم جلوی چشای دخترش رزالین سرشو از تنش جدا کردم

هق هق کرد

_ و دخترشم میخواستم بکشم اما نکشتم معصوم بود و بچه اون لحظه نمیدونم چم شد که دلم به رحم اومد نکشتمش و برگشتم ایران برای من همه چیز تموم شده بود ریحانه میدونست اما بروم نیاورد براش مهم نبود

نالید

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ گذشت و گذشت تا اینکه یه دختر مو بلوند طلایی با چشای آبی کمرنگ دوباره سر به زندگیم باز کرد شک کردم اما وقتی فهمیدم که خیلی دیر شده بود میخواستم به کسی نگم نامحسوس از رزالین خون گرفتم و دیدم آره اون دختر منه که با پسرم ازدواج کرده !

هق هقش شدید تر شد

_ رزالین فهمید نمیدونم چجوری اما فهمید و فرار کرد به بهزاد هم نامه نوشت و همه چیو گفت بهزاد همون لحظه خودکشی کرد زیر بار ننگ به اون بزرگی خم شد و شکست و تیکه هاش رفت تو وجود منو ریحانه

بلند تر گریه کرد اما من .... مسخ شده بودم دختر چشم آبی و موهای بلوند ! اون چال گونه مال بهزاد بود !

روبه روی در ایستادم سرم گیج میرفت دستمو به دیوار گرفتم که در باز شد آیین با بیخیالی اومد بیرون هنوز منو ندیده بود زانو زدم روی زمین که با سرعت سرش به طرفم چرخید جنس نگاهش عوض شد نگران دوید به طرفم بازومو گرفت و کشید

_ سام چت شده ؟ سام ؟

****

آیین

دراز کشید روی مبل چشاش به قرمزی خون بود ساق دستشو روی پیشونیش گذاشت

_ سام تورو خدا با من اینکارو نکن

_ اه بشین آیین که اصلا بهت نمیاد این شکلی حرف بزنی

پوف

پایین مبل روبه روش نشستم رو زمین و زل زدم بهش

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ همه چیو فهمیدی درسته ؟

سکوت کرد فقط انگشتاش لرزید محکم مشتشون کرد و نشست با همون چشماش بهم نگاه کرد

_ میشه در موردش حرف نزنیم

خواستم یه چیزی بگم که با صدای در خفه شدم دیدم که ترسا با آزالیا دویدن تو خونه و همینطور نفرت و عذاب رو توی چشای به خون نشسته سام ، روزای اولی که آوردمش خونه حال من همین شکلی بود اما سام مشخص بود بیشتر عذاب میکشه با قدمهای لرزون به طرف آزالیا که الان سر جاش ایستاده بود و با تعجب نگاهمون میکرد رفت کنار پاهاش زانو زد تره ای از موهای بلوندشو توی دستش گرفت و نوازش کرد

_ تو چیکاره منی ؟ خواهر زاده ام یا برادر زاده ام ؟

با عصبانیت بلند شدم به ترسا اشاره کردم آزالیا رو ببره به سرعت رفتن بالا

_ هیچ معلوم هست چیکار داری میکنی سام ؟

مظلوم نگام کرد و سرشو انداخت پایین

_ آیین تو حال منو نمیتونی درک کنی لعنتی هیچ میدونی من تا کجا با رزالین پیش رفتم ؟

سکوت کردم معلوم بود که نمیتونستم حالشو درک کنم اما به اندازه اون ناراحت و غمگین بودم کنار پاش زانو زدم

_ سام دست بردار گذشته هارو فراموش کن هیچ میدونی داری آتیش میزنی به زندگیت ؟

بی ربط گفت

_ آزالیا چرا پیش توئه ؟

بازوشو گرفتم بدون تقلا بلند شد و باهام همراه شد بردمش تو آلاچیقی که وسط درختا بود هوا آفتابی بود و روز قشنگی به حساب میومد به خدمتکار دستور دادم آبمیوه خنک بیاره که سام مثه قبل با تخسی گفت شیر داغ میخواد خندیدم خدمتکاره با تعجب نگاهمون کرد و رفت بعد از رفتنش رو کردم به سام به میز خیره شده بود دماغش چین افتاده بود تو این سن کم تعداد کمی

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از موهای کنار شقیقه اش به سفیدی میزد هنوزم مثه قبل جذاب بود بر فرق اینکه چشای خاکستری روشنش مثه قبل از شرارت و تخسی برق نمیزد خاموش و غمگین بود

_ وقتی گم شدی خیلی دنبالت گشتم کم کم داشتم ناامید میشدم که یه نامه رسید به دستم از یه پرورشگاه بود فقط احضارم کرده بود رفتم اونجا و زنی که صاحب پرورشگاه بود یه موجود نحیف و کوچولویی تو بغلم گذاشت بهم گفت مادرش بعد از بدنیا آوردنش فرار کرده و فقط اسم من با ادرسمو بهشون دادن اون لحظه نمیدونستم هدف رزالینو از دادن این بچه به من پیش بینی کنم اما از همون اول محبت عجیبی نسبت به این کوچولو تو دلم شکل گرفت

دستامو پشت سرم بهم قلاب کردم گردنم خشک شده بود

_ تا به خودم بیام سه سالش شد و وابستگی شدیدی نسبت به من پیدا کرد البته وابستگی من بیشتر بود این وسط مونده بودم بهش چی بگم چیکارشم ؟ افسون کمکم کرد بهش گفت من عموشم و مادر و پدرش چند سال پیش رفتن پیش خدا

نفس عمیقی کشیدم

_ بچه باور کرد و دیگه از این سؤالا نپرسید

نگاش کردم سرشو میکوبید به پشتی صندلیش طاقت نیاورد به شدت بلند شد

با این کارش خدمتکار با ترس قدمی که جلو اومده بودو عقب رفت نگاه سام معطوف لیوان شیر داغی شد که تو سینی گذاشته شده بود دوید طرفش خدمتکار بیچاره رنگ به رو نداشت لیوان شیرشو برداشت که صدای خدمتکار بلند شد

_ آقا داغه

بدون توجه بهش جلوی چشمای متعجب منو خدمتکار لیوانو تا اخر سر کشید و گذاشتش توی سینی خدمتکاره طفلک کم مونده بود پس بیفته ! خودمم دست کمی ازش نداشتم اما سام بدون توجه به هردوی ما راهشو گرفت و رفت طرف در و راحت ازش خارج شد !

****

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

امیرسام

روبه روی خونه اش پشت دیوار خرابه پنهان شدم عجب جایی خونه داشت ! هنوز داشتم خونه رو دید میزدم که از پشت صدای یه خش خشی شنیدم فرز پریدم عقب دیدمش پشتش بهم بود اونم به در خونه ای که براش کمین کرده بودم زل زده بود از پشت نامحسوس بهش نزدیک شدم دهنشو محکم گرفتم کمی دست و پا زد و آروم شد برش گردوندم در کمال تعجب دیدم شایانه

_ اه من نخوام تورو ببینم به کی بگم

یقشو مرتب کرد

_ گورتو گم کن هری

عصبی شدم کوبیدمش روی دیوار

_ مرض داری هی رو مخ من رژه میری ؟

سکوت کرد یکمی فقط یکم ترسیده بود دستشو گذاشت روی دستام

_ باشه خب بی کله چی گفتم مگه

ولش کردم دوباره زل زدم به در خونه

_ من دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم اینم اخرمه

نگاش کردم

_ زنده بیرون نمیام بهتره بری پی زندگیت

کنارم ایستاد هردو به در خونه نگاه میکردیم انگار داشتیم اخرین محلی که توش زنده ایمو درست میدیدیم

_ باهاتم کایا تنهایی از پس کارا بر نمیای

_ میدونم برام مهم نیست

طولانی نگام کرد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ تو چرا این شکلی شدی قبلا بهتر میشد تحملت کرد

اخمو نگاش کردم

_ حرف نزنی نمیگن لالی

خندید

_ یه چیز جدید بگو این قدیمیه

خنثی نگاش کردم

_ چطوره یه مشت خالی کنم تو اون صورت شیش تیغت باور کن لحظه شماری میکنم

ریز خندید و چیزی نگفت ، نیمساعتی منتظر موندیم که در باز شد با تعجب به دختری که اومد بیرون نگاه میکردم اینو کجا دیده بودم ؟!

_ من اینو دیدم

شایان بهش خیره شد

_ من ندیدمش مطمئنی دیدیش ؟

بدون اینکه جوابشو بدم به طرف دختره براه افتادم میخورد کمتر از بیست باشه شونه های ظریفی داشت با احساس وجودم برگشت شوکه نگام کرد که با خونسردی میرم طرفش رنگش پرید نا محسوس به در خونه نگاه کرد

_ اگه میخوای بری خونه باید بگم جم بخوری جنازه ات میره

نا امید نشست رو تخته سنگی که کنارش بود

_ من فکر کردم تورو تو خواب دیدم

ل*ب برچید اونقدرا هم که فکر میکردم بد نبود

_ مطمئنی الان خواب نمیبنی ؟

_ چرا مطمئنم الان باز با سیلی عموم که دفعه قبل بهم زد بیدار میشم

شایان که کنارم ایستاده بود با تعجب گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ زدت ؟

_ اون همیشه منو میزنه چیز جدیدی نیست

اخمو گفتم

_ بردیا چکارته ؟

با تعجب گفت

_ خب عمومه ! شما از کجا میشناسینش ؟

ابروهام پرید بالا تا جایی که میدونستم بردیا دختر داشت نه برادر زاده !

بهش نزدیک شدم

_ خب خوشکل خانوم خودت با ما میای یا ترجیح میدی این اردک بغلت کنه ؟

صدای غرش شایانو شنیدم لبخند زدم دختره ترسیده گفت

_ کجا میخواین منو ببرین ؟

_ یه جای عالی

قبل از اینکه حرکت دیگه ای بکنیم صدای بلند یه مردو شنیدم

_ اونجا چه خبره ؟ مینا مگه بهت نگفتم برو نون بخر ؟

دختره که اسمش مینا بود به تته پته افتاد

_ ع ..... عم .... عمو داشتم می ... میرفتم

نگاه مرده به منو شایان افتاد

_ سلام بردیا حالت چطوره ؟

رنگش پرید سرشو برد تو خونه حتما نوچه هاشو صدا زد پنج نفر ریختن بیرون شایان باهاشون درگیر شد و من نگاهم به مینا بود که با ترس چند قدم رفت عقب مرموز و خبیث به بردیا نگاه کردم ترس تو نگاهش موج میزد داد زد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ مینا بدو

دوید خندیدم از این بازی خوشم میومد دویدم طرفش قدمهای کوچولوش نسبت به قدمهای من هیچ بود سه قدمش میشد یه قدم من ! رسیدم بهش لازم نبود بغلش کنم خم شدم و مچ پاشو گرفتم جیغ کشید و با کله افتاد رو زمین نشست و به اه و ناله افتاد کنارش زانو زدم سرشو بلند کرد نگاش به یقه بازم افتاد سرشو تندی انداخت پایین ریز خندیدم دیدم که بردیا به سرعت میدوید طرف ما دست مینارو گرفتم نیم کیلو بیشتر وزنش نبود ! دویدم باهام کشیده شد هرچی تقلا میکرد نمیتونست خودشو از چنگم در بیاره کمی دویدیم شایانو نمیدیدم حتما از پسشون بر نیومده صدای جیغ مینا منو به خودم اورد به سرعت خوردم به یه چیزی ماشین شایان بود تندی پیاده شد دست مینا رو گرفت و با مشت زد تو گیجگاهش بیهوش افتاد رو دستاش

_ بزارش تو ماشین

نتونستم جمله امو کامل کنم یقه ام از پشت کشیده شد دو نفر از آدماش بهم حمله کردن یکیو با لگد چرخشی بیهوش کردم اون یکی مشت زد تو صورتم خیلی دردم اومد دستمو گذاشتم روی صورتم

_ بشکنه دستت آدم دشمنشو اینجوری میزنه ؟ یا بزن بکش یا نزن برو کنار

غرش کرد و اومد جلو هیکلش که خیلی خفن بود نمیتونستم باهاش بجنگم خم شدم از بین پاهاش رد شدم و پشت سرش ایستادم با گیجی برگشت عقب مشت زدم تو صورتش که گیجتر شد اما خودشو جمع کرد با چاقویی که تو دستش بود به طرفم حمله کرد خودمو کنار کشیدم که محکم کشیده شد تو پهلوم دردم اومد بیشتر عصبانی شدم لگد زدم بین پاهاش نعره زد و افتاد روی زمین از موقعیت استفاده کردم و شل و ول دویدم طرف ماشین شایان نشستم و به سرعت براه افتاد تازه دیدمش که بازوش زخمی شده بود

_ خوبه بهت امیدوار شدم به مغزت رسیده ماشین بیاری

عصبی نگام کرد و چیزی نگفت ضعف داشت اما خودم بدتر بودم خیلی خون ازم رفته بود کل صندلی قرمز شده بود اه اینم رنگیه که خون ما داره چی میشد خون ما هم عین خون سوسکا سبز بود تا آدم هول نشه !

نشستم روبه روش بشکنی جلوی صورتش زدم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ تا الان باید بهوش میومد

صدای شایان از تو حموم اومد

_ آره یه جوری بهوشش بیار امشب بهش نیاز داریم

با تعجب گفتم

_ یعنی چی امشب بهش نیاز داریم ؟

با حوله روی سرش اومد بیرون مرموز لبخند زد و گفت

_ جبارخان میخواد از خجالتش در بیاد

درمونده نگاش کردم

_ یعنی چی میخواد از خجالتش در بیاد ؟

نشست روی مبل مشغول بستن باند روی بازوش شد

_ به منو تو چه خرده حساب داره با بردیا

نگاهی به صورت غرق در خواب مینا کردم

_ اونقدر عوضی نشدم که ناموس مردمو دستی دستی بدم به اون مرتیکه

با تعجب سرشو بلند کرد کم کم نگران شد

_ کایا با جبارخان در نیفت دیونه میکشدت

نگاش کردم

_ تو که از خداته بمیرم بدبخت

غرشی کرد اما چیزی نگفت هرچی که بود شایان نسبت به بقیه آدمای جبارخان دلرحم تر بود گرچه هنوزم قبول نکرده بود من مقصر مرگ خواهرش نیستم !

****

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نشستم روی خاکها و دستامو گذاشتم روی زانو هام فکرم رفت روی اسم بهزاد نشست دلم براش کباب بود اخ برادر طفلکی من گرچه تا حدودی درکت میکنم چون منم خیلی پیش رفتم اینبار ذهنم چرخید و روی بابام نشست اخرین نگاهش منو یاد مادرم انداخت ریحانه نه ..... مادرم..... تمنا گرچه ریحانه برام از محبت کم نزاشت اما اون محبت مادرانه و خالصی که از تمنا میگرفتم جنسش فرق میکرد

پوف

به دور دست ها خیره شدم دلم میخواست کاش زندگی به عقب برگرده طوری که هیچ چیزو بیاد نیارم و برای یک دقیقه فقط یک دقیقه دوباره روی همون میز غذاخوری بشینم بابام روبه روم و بهزاد و خاله ریحانه هم چپ و راستش بشینن ، با کمال میل شیطنتای بهزادو میدیدم و وقتی بابا عصبانی میشد میناداخت گردن من میپیدیرفتم و اعتراض نمیکردم !

اهع

عجب آرزوی محالی

از دست تو فام از دست تو خواهر من !

****

رزالین (آتشفام)

روبه روی آیین با ترس ایستادم ترسم از آیین نبود اینبار میترسیدم سام دوباره پیداش شه اینبار شاید دیگه مثه اون روز نگهبانی نتونه بیاد و نجاتم بده آیین خم شد و لیوان آبو دستم داد

_ رنگ به رو نداری دختر بیا از این بخور آب قنده

لیوانو گرفتم و تشکر زیر لبی کردم روبه روم نشست

_ چرا آزالیا رو سپردی به من ؟

چشای پف کرده امو بهش دوختم

_ کس دیگه ای به ذهنم نرسید

_ خودت چی ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره گریه ام گرفت و شونه هام لرزید اونقدر ضعیف و مظلوم شده بودم که با یه تلنگر کوچیک اشکام میریخت

_ چون میخواستم زنده نباشم

_ خب ؟

دستمو محکم کشیدم روی چشام

_ نجاتم دادن سه ماه تو کما بودم

چشاش گرد شد

_ چیکار کردی با خودت ؟

_ قرص خوردم و سوار ماشین شدم تصادف کردم

بینیمو با سر و صدا بالا کشیدم بلند شد و جعبه دستمال کاغذی رو جلوم گرفت

_ بیا با این دماغتو پاک کن تا همه جا رو خراب نکردی موفو خانوم

لبخند محوی زدم یه برگ برداشتم

_ تو از من متنفر بودی

نشست سرجاش

_ خودتم میگی بودم

_ خب چی شد که نظرت عوض شد !؟

تکیه داد به پشتی و گفت

_ خودمو گذاشتم جای تو و فکر کردم منم جای تو بودم همینکارو میکردم

لبخند تلخ دیگه ای زدم

_ خودتو اذیت نکن رزا تو نمیدونستی

_ باید شک میکردم چرا مامان همیشه دنبال اون مرده یا چرا هیچوقت عکس بابامو نشونم نداد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ همه اینا گذشته ، راستی نمیخوای دخترتو ببینی ؟

با وحشت نگاش کردم که با آرامش بلند شد و رفت طبقه بالا دهنم خشک شده بود بلند شدم که سرم گیج رفت دوباره نشستم و خودمو با آرامش بیشتری بالا کشیدم اینبار نتونستم کنترل هیکلمو تو دستم بگیرم سقوط کردم روی میز شیشه ای جلوم فقط حس کردم شیشه ها رفتن تو بدنم

با احساس سرگیجه و درد چشامو باز کردم دور و برم اصلا آشنا نبود بیشتر دقت کردم بازم هیچی یادم نیومد نشستم تو جام دستمو به سرم گرفتم و از تخت کنده شدم بیشتر جاهای بدنم زخمی و چسب خورده بود یادم اومد ، اخرین بار من خونه آیین بودم و رفتم تو میز شیشه ای ، همونطور که دستم روی سرم بود از اتاق خارج شدم دیگه نأی راه رفتن نداشتم دور و برمو نگاه کردم صندلی های میز بزرگ پذیرایی برای نشستن زیادم بد نبود چند دقیقه ای میشینم و بعد میگردم دنبال کیفم باید هرچه زود تر از اینجا جیم شم تا دوباره اون شیر زخمی پیدام نکرده .

نشستم و سرمو گذاشتم روی دستام که روی میز بود نفس عمیقی کشیدم که صدای نفس عمیقی هم شنیدم !

سرمو به سرعت بلند کردم دور و برمو با دقت نگاه کردم با دیدن مردی که روبه روی تابلوی بزرگ نقاشی ایستاده بود نفسم بند اومد .

خدای من اون سام بود !

دست و پام لرزید پیراهن مشکی با شلوار لی مشکی پوشیده بود دستاشو از پشت بهم قلاب کرده بود مثل همیشه جذاب و چشم گیر بود ، پشتش به من بود و من فقط شونه های ورزیده اما پر دردشو میدیدم نفسم بیشتر گرفت چرا از اول ندیدمش !

نا محسوس بلند شدم هنوز متوجه ام نشده بود قدمی برداشتم که با احساس یه چیز نرم و توپ مانند زیر پام جیغ کشیدم تمام وزنم روی مچ پای چپم افتاد درد شدیدی توش پیچید حواسم به درد نبود نگاه ترسانم روی سام بود که الان برگشته بود و به جایی که من نشسته بودم نگاه میکرد خدارو شکر کردم پشت میز بودم و صورتمو نمیدید!

وقتی قدم برداشت نفسم بیشتر گرفت درد پام بیشتر شده بود مثل اون روزی که سر کلاس آیین افتادم دردش همون شکلی بود قدمهاشو شمردم و برای مرگم آماده شدم !

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روبه روم ایستاد نگاه من تو چشمای غمگینش بود و اون ! اون به من نگاه نمیکرد به پای کبود شدم زل زده بود اومد جلو تنم لرزید

_ اخ اخ اخ چیکار کردی با پات ؟ مگه دنبالت کردن که اینجوری میدویی

نشست کنار پام نگاه یخ زده ام روی صورتش بود که هنوز منو نگاه نمیکرد !

_ فکر کنم در رفته

اینجا بود که خدا بهم نظر کرد آیین از در سالن که روبه روی من بود وارد شد بطری آبی تو دستش بود و میخورد تا نگاهش به ما دو تا افتاد هرچی آب تو دهنش بود ریخت بیرون و شوکه نگاهمون کرد !

نگاهم روی سام سر خورد سرشو یکمی بلند کرد که آیین داد کشید

_ سام نه

جای اینکه به من نگاه کنه برگشت و به آیین چشم غره رفت

_ مرض با این صدای غول مانندت نصف موهای سرم ریخت

بدون توجه دوید و سامو کنار کشید بازومو گرفت به شدت خودمو تو بغلش انداختم

_ آروم باش چیزی نشده پات یه خورده صدمه دیده

از روی شونه آیین هم میتونستم قیافه بهت زده امیرسامو تشخیص بدم که بهمون زل زده تنم لرزید آیین بیشتر فشارم داد و روبه امیرسام گفت

_ تو برو تو اتاق آزالیا منم الان میام

صداش پر از نفرت شد

_ من به اتاق دختر اون زنیکه نمیرم

اشکام ریخت حتی به خودش زحمت نداد اسممو به زبون بیاره

_ خب خودتو بنداز تو یه گوری تا من بیام خاک بریزم روت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای پوزخندشو شنیدم متعاقبش قدمهاشو شمردم تا بسته شدن در زانو هام خم شد آیین هم باهام روبه زمین کشیده شد هردو نشستیم چند ثانیه نفس گرفتیم

_ ترسیدی ؟

سرمو به نشونه مثبت تکون دادم و نگاش کردم نمیدونم تو نگاهم چی دید که سرشو انداخت پایین

_ بعید نیست سام واقعا ترسناک شده

درد پامو به کل فراموش کرده بودم قلبم دردای بزرگتری حمل میکرد درد این استخون که چیز نیست !

****

امیرسام

ایستادم تو بالکن روبه روی باغ سیگارمو روشن کردم پک بلند و طولانی بهش زدم و دودشو توی هوای نم زده رها کردم دور و برمو با دقت نگاه کردم که صدای در تمرکزمو بهم زد برگشتم طرف آیین که با یه قیافه متفکر داشت میومد طرفم

_ دلو باختی کلک ؟

گیج نگام کرد

_ هان ؟

مشکوک نگاش کردم این چرا اینجوری شد صبح که دیدمش کاملا سر حال بود !

_ تو چته پوفیوز ؟ گیجی یا خودتو میزنی به گیجی ؟ اون دختره کی بود ؟

اومد کنارم ایستاد با احساس بویی که میداد چشام گرد شد و بهش زل زدم برگشت و گفت

_ چیه !؟

همونطور نگاش میکردم که کلافه گفت

_ اه اون دوتا توپو از روی من بردار حوصله نگاه سنگینو ندارم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کلافه تر سیگارمو از دستم قاپید و پک زد اونم مثه من مشکی پوشیده بود بر فرق اینکه یه شال گردن مشکی و سفید انداخته بود سکوت کردم و مثه اون به نقطه ای تو باغ خیره شدم .

_ آیین من دارم میرم

صداش از تو آشپزخونه میومد

_ وایستا الان میام

عصبی رو زمین ضرب گرفتم الانِ آیین میشد دو ساعت بعد موندم با این اوضاع وقت شناسیش کجا رفت ؟ هنوز داشتم حرص میخوردم که آزالیا دوید طرفم خودشو آویزون پام کرد و گفت

_ دایی من حوصله ام سل لفته

با تعجب گفتم

_ دایی ؟

_ اهوم عمو آئین گپته شما دایی منی

اخم کردم

_ عمو آیین غلط کرده

خودمو کنار کشیدم که کنترلشو از دست داد و با زانو افتاد روی زمین زخمی شد و به گریه افتاد ، عصبی دستی بین موهام کشیدم و دور برمو نگاه کردم هیچکس نبود اینو از من دور کنه کنارش زانو زدم چشای آبی روشنش پر از اشک بود مظلومانه گریه میکرد یه لحظه به ذهنم خطور کرد این بچه چه گناهی داشت هرچی که بود مال مادرش بود من چرا کاسه کوزه هارو سر این طفل معصوم سه ساله میشکنم !

دستای کوچولوشو کنار زدم خراش کوچیکی روی زانوش بود خم شدم و ب*و*س*ه عمیقی روی سر زانوش کاشتم برای اولین بار چشام اشکی شد این صحنه آشنا بود زخمی شدن زانو و حرکت من که ب*و*س*ه بود روی سر زانوی رزالین ، به آزالیا که گریه اش بند اومده بود نگاه کردم با نگاه مظلوم کودکانه اش نگام میکرد موهای طلایی بلندش روی زمین کشیده میشد دست بردم و تره ای از موهاشو پشت گوشش فرستادم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ میخوای بریم پارک ؟

سرشو به نشونه مثبت تکون داد

_ اهوم

لبخند زدم بعد از سالها یه لبخند آرامش بخش زدم انگشتمو جلوش دراز کردم گرفت و بلند شدیم سر زانوشو دوباره دست کشیدم

_ درد داری ؟

_ نع

_ خوبه بریم ؟

_ آله دایی

وجودم دوباره پر از عذاب شد پر از دانه های مواد مذاب که کاملا توشون حل شدم حتی استخونام به جلز و ولز افتاد .

منتظر شدیم آیین بیاد بعد از دو ساعت بالاخره آقا دل از شکمش کند تا نگاهش به منو آزالیا افتاد نزدیک بود شاخ در بیاره

_ آهای حالا تو اون دوتا توپو بردار که بدجور سنگینه

در کسری از ثانیه صورتش عوض شد بهت جاشو به خوشحالی داد خم شدم و به آزالیا گفتم

_ بیا این سویچ ماشینه با این باز میشه برو تو ماشین منم الان میام

کودکانه خندید سویچو گرفت و دوید بیرون

_ تو هم عاشقش شدی ؟

لبخند زدم

_ گناهی نداره

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندید و از کنارم رد شد گوشه شال گردنشو گرفتم که با احساسش ایستاد و برگشت طرفم مرموز و خبیث همونطور که نگاهم به نگاهش بود شالو بردم کنار دماغم نفس عمیقی توش کشیدم رو به چشای بهت زده اش گفتم

_ این عطر رزاست

بهش نزدیک شدم و قفسه سینشو بوییدم

_ اینم بوی رزاست

صورتش عوض شد دستمو پس زد و شالشو کشید

_ دو ساعت اینجا وایستادی چرت بگی !؟

با پرویی گفتم

_ آیین وای بحالت اگه بفهمم اون دختره رو آوردی اینجا

یهو یه چیزی یادم اومد .... جیغ دختر ..... پاش ....نعره آیین که میخواستم صورتشو ببینم ....

بدجنس گفتم

_ نکنه همون دختری که پاش در رفته بود رزا بود ؟!

رنگش پرید اما روحیه اشو حفظ کرد

_ رزایی اینجا نبود اون دختر هم .... خب اون دختر

_ کی بود که بوی عطر ناب رزا رو میداد ؟

آزالیا نجاتش داد درو باز کرد و سرشو آورد تو

_ دایی نمیای ؟

اخمو به آیین زل زدم که لبخند حرص درآری زد عوضی قصدا بهش گفته من داییشم

_ بریم

به آیین که حالا لبخندش عمق پیدا کرده بود تنه زدم و گفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ حسابتو بعدا میرسم اینبار جستی ملخک

آزالیا با جیغ رفت تو خونه بادکنکا و پلاستیکای سنگین کلافه ام کرده بود وارد خونه شدم وروره جادو نشسته بود روی پاهای آیین و بستنیشو میخورد با خستگی خودمو انداختم روی اولین صندلی

_ اخ مردم عجب جونوریه این بچه

آیین خندید و آزالیا رو سپرد به افسون انگار وقت خوابش بود روبه روم نشست و گفت

_ سلام .. هنوز باهاش نرفتی خرید لباس تا تمام موهای سرتو یکی یکی آتیش نزنه دست بردار نیست

دستمو با بی حالی تکون دادم

_ اخ من دیگه عمرا با این مادر فولاد زره جایی برم نفسم گرفت

خندید و نگام کرد سنگینی نگاهشو از پشت پلکام هم میتونستم حس کنم همونطوری گفتم

_ چیه !؟

نگاش کردم دست پاچه شده بود اما خودشو جمع کرد

_ سام خب میخوام یه چیزی بگم

سرمو دوباره گذاشتم و گفتم

_ اگه میخوای بگی رزالین رو آوردی خونه ات باید بگم میدونم

صدای بهت زده اش نزدیک تر بود

_ چی ؟ اخه از کجا ؟

نگاش کردم چند مبل بهم نزدیک شده بود

_ اون بوی عطر فقط مال رزالینه

سرشو انداخت پایین بلند شدم که به سرعت گفت

_ چرا نمیبخشیش ؟ چرا بهش حق نمیدی ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

برگشتم طرفش

_ چی شد ؟ تو که همیشه به خونش تشنه بودی ؟

لبخند زد

_ من آدم شناس خوبیم قبلا از قصدش خبر نداشتم اما حس میکردم اون واقعا میخواد یه کاری بکنه اما الان حسم کاملا بهش خنثی ست اون دیگه خطری برات نداره تقاص همه کاراشو داده گرچه حقش بود انتقام بگیره

کم مونده بود روی سرم دو تا شاخ سبز شه !

با زنگ گوشیم نگاه ازش گرفتم

_ الو

_ کایا بیا خونه عقاب

تق قطع کرد عصبی به گوشی نگاه کردم و زیر ل*ب به شایان فحش دادم که آیین مشکوک پرسید

_ کی بود ؟

خنثی نگاش کردم که گفت

_ خیلی خب بابا نگو میخوای باز بری پی کار خلاف ؟ کم نبود اون چهار سال ؟

دستمو با گوشیم تو جیبم فرو بردم

_ آخرین کاره

_ بلایی سرت نیاد سام

به نگرانیش لبخند تلخی زدم که نگرانتر نگام کرد توجهی بهش نکردم و از در خارج شدم دلم میخواست این زندگی تموم شه

****

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست مینا رو گرفتم کشیدم که افتاد تو بغلم با خجالت کمی خودشو عقب کشید برای من که مهم نبود

_ اینقدر ورجه وورجه نکن وایستا یه جا

با زبون درازی گفت

_ من نخوام تورو ببینم کیو ببینم

تخس گفتم

_ منو

اخمو نگام کرد با لبخند کوچیکی تو چشای میشی پر رنگش خیره شدم که با صدای در هردو به خودمون اومدیم مینا با دیدن جبارخان قالب تهی کرد برخلاف دفعات اول که هی ازم دوری میکرد یهو چسبید به بازوم با تعجب نگاش کردم ! جبارخان بلند خندید

_ اوه مینای عزیز چقدر دنبالت گشتم اخرین باری که از دستم در رفتی خیلی ناراحت شدم

بیشتر بهم چسبید که جبارخان گفت

_ ببرینش تو اتاق و آماده اش کنین

دو نفر قلچماق اومدن و دستای مینارو کشیدن که جیغ زد و گفت

_ نننه تورو خدا نجاتم بده تورو خدا

هنوزم با تعجب نگاش میکردم این چشه ؟ بهتر از من پیدا نکرد یکی بهم تنه زد نگاش کردم شایان بود دم گوشم گفت

_ چیشد ؟ تو که دم میزدی نمیذاری ناموس مردم دست اینا بیفته

با خونسردی گفتم

_ اره میدونی چرا ؟

کنجکاو گفت

_ چرا ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ چون میخواستم فضولمو بشناسم

اخمو نگام کرد

_ چپ و راستت کنن آخرش سنگی

_ خوبه که فهمیدی میخواستم همین ملتفت شه

عصبی نگام کرد

_ کم نیاری یه وقت

_ کم آوردی چرا به من تیکه میندازی ؟

چیزی نگفت تقصیر خودشه مرض که نداره که هی میپیچه به بال و پر من ! نگاهم روی جبارخان بود که نزدیک شد با لبخند زد به شونه ام

_ افرین کایا افرین داری واقعا آدم من میشی

با پرویی گفتم

_ این اخرین کاریه که برات کردم امیدوارم دیگه نبینمت

قهقهه زد

_ میدونی سام جراتت منو جذب تو میکنه جراتی که حتی نسبت به منم نشونش میدی

سکوت کردم حوصله جواب دادن بهشو نداشتم برخلاف شایان که همیشه دلم میخواست کنفش کنم ! صدای جیغ منو از فکر کشید بیرون

_ نمیخوااااااااام ..... ولم کنننننن ..... من این لباسا رو نمیپوشمممممممم

صدای مینا بود هول دور خودم چرخیدم در یک تصمیم آنی دویدم و یه گوشه نقطه دید کور ایستادم گوشیمو در آوردم و روی اسم سرگرد محبی ایست کردم بدون ترس دکمه تماسو زدم سه بوق خورد که با صدای متعجبی جواب داد

_ سلام سام تویی ؟

_ سلام عمه حالتون خوبه اونجا چه خبره ؟ صداها میاد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دو هزاریش افتاد و سکوتش نشون میداد با دقت داره گوش میده

_ فهمیدم فهمیدم رد یابی شدی الان نیروهای ما میرسن تو سعی کن کسی شک نکنه و اون جبارخان فرار نکنه

_ چشم عمه شما خیالتون راحت منتظر باشین من میام خونتون خداحافظ

قطع کردیم مضطرب بودم دیر برسن و به مینا صدمه بزنه ! از خودم متعجب بودم !

****

سرگرد محبی

به سرعت از ماشین پریدم پایین نیروهام همه جارو محاصره کرده بودن هیچ سوراخ سنبه ای نبود که آدمای من خالی گذاشته باشنش به حسن دستور دادم جلو تر از در پشتی بره داخل که با چند تا تک تیرانداز رفت به بچه های دیگه اشاره کردم باهام بیان هنوز چند قدم با در فاصله داشتیم که یهو صدای شلیک گلوله همه جا پیچید مجال ندادم درو با پام باز کردم پلیسا همه ریختن تو خونه از هر طرف گلوله شلیک میشد کسی نمیتونست از چنگم در بره نگاهم روی شایان سرمدی قفل شد فرز و چابک به نیروهام شلیک میکرد تقریبا سه تارو کشت بهش شلیک کردم نگاهش روی من سر خورد نگاهش آشنا شد اما زیاد فرصت نداشت سرشو دزدید و رفت تو یکی از تونلا .

با اینکه از سنم بعید بود فرز و چابک دنبالش دویدم تند تر از من بود اما میتونستم بگیرمش دلم به حسنم خوش بود کنارم میدوید چند تا تونل رد کردیم تا اینکه تو یکیش پیچید منو حسن رسیدیم به اما در کمال تعجب تونل نبود یه کوچه کوتاه بود ! که بدتر بن بست بود با عصبانیت مشتمو به دیوار کوبیدم

_ لعنتی اشتباه کردیم

_ فکر نکنم قربان

برگشتم طرف حسن کنار دیواری ایستاد و دست کشید روش با تعجب رفتم طرفش جای قدم بود یعنی اون از دیوار پریده بود ؟

_ حسن بیا قلاب میگیرم برو

پاشو گذاشت روی دستام و با یه جهش پرید بالا صدای داد و بیداد میومد روبه صرافی کردم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ میتونی یه راهی پیدا کنی بریم اونور ؟

یکم دور و برشو نگاه کرد و گفت

_ فکر کنم پشت این کوچه رو بلد باشم

دوید دنبالش دویدم بعد از رد کردن چند تونل دیگه رسیدیم به چند نفر که با هم درگیر شده بودن بینشون حسنو تشخیص دادم و همینطور شایان دویدم طرفشون شایان تا دید منم پا به فرار گذاشت اما حسن فرز تر بود پرید و هولش داد محکم خورد به ماشین کنترل نداشت حسن نشست رو پشتش و دستاشو به سرعت بست وقتی بلندش کرد رو در روی من شد گوشه لبش زخمی بود

_ سام کجاست ؟

غرید و چیزی نگفت به صرافی اشاره کردم ببرتش تو ماشین کنار حسن ایستادم منتظر خبر بودم خبری از امیرسام همونی که پیدا کردن خونه جبارخانو بهش مدیون بودیم نبود حسن نفسی تازه کرد و گفت

_ قربان اثری از جبارخان نیست

با عصبانیت گفتم

_ یعنی چی خونه رو اشتباه اومدیم !.؟

_ فکر نکنم چون من دیدمش حدس میزنم یه راه مخفی دیگه داشته باشن اون پسر کایا هم گم شده

عصبی روی زمین ضرب گرفتم داشتم کم کم به بی عرضه گی خودم شک میکردم بیشتر نگران امیرسام بودم حتما اون جبارخان فهمیده که زودتر از اینکه برسیم دست بکار شده اگه بکشدش ؟ !!

پامو محکمتر به زمین زدم کوچکترین آسیبی ببینه اون رفیق کله خرابش آیین دمار از روزگارمون در میاورد !

****

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آیین

آزالیا رو بغل کردم گوشی رو به سختی کنار گوشم نگه داشتم

_ منظورتون چیه ؟ اصلا چرا گوشی سام دست شماست ؟

صدای سرگرد محبی شرمنده بود

_ ما سعیمونو کردیم آقای فرهمند اما جبارخان زرنگتر از اون حرفا بود

عصبی آزالیا رو دادم بغل افسون که با تعجب نگام میکرد رفتم تو بالکن هوا یه خورده سرد بود

_ من این چیزا حالیم نیست قرار بود پای سام تو عملیات شما باز شه اما صحیح و سالم بهم برش گردونین این چه وضعشه

_ کاری از دست ما ساخته نبود اما قول میدم پیداش میکنیم

عصبی دستی بین موهام کشیدم و گردنمو ماساژ دادم از دست تو سام از دست تو .

کتمو پوشیدم و سویچو از دست ترسا قاپیدم که با نگرانی گفت

_ عمو حالتون خوب نیست ؟ چشاتون خیلی قرمز شده

لبخندی بهش زدم

_ خوبم نفس عموت دیشب یه خورده کم خواب بودم

لبخند زد و چیزی نگفت آزالیا با کیف پشتی با نمکش بهم نزدیک شد طبق عادت همیشگیش از پاهام آویزون شد همیشه عاشق این حرکتش بودم اما الان ؟! فکرم پیش اون سام نکبت بود خدا بگم چیکارت کنه پسر که از زندگی افتادم ، کیفشو گرفتم و با هم رفتیم طرف ماشین مهدکودکش زیاد دور نبود اما برای پاهای کوچیک آزالیا زیادی سخت بود ، نصفه های راه بودیم که یه پیرزن دوید جلوی ماشین تندی ترمز گرفتم خودشو زد به کاپوت ماشین پیاده شدم و گفتم

_ خانوم حالتون خوبه ؟

همونطور دستپاچه گفت

_ تورو خدا کمکم کنین دخترم دخترم داره میمیره

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با وحشت گفتم

_ کجاست ؟

_ اونجا با من بیاین

به آزالیا گفتم تو ماشین بمونه طفل معصوم ترسیده تو صندلیش مچاله شده بود دلم میخواست برم بغلش کنم اما نتونستم پیرزنه بازومو گرفت و کشید یه کوچه رد کردیم و رسیدیم به دو تا مرد با تعجب گفتم

_ کو دخترت ؟

یکی از مردا یه بسته انداخت طرف پیرزنه که با خوشحالی گرفتش اون یکی دیگه هم با اسلحه به من نزدیک شد

_ با ما میای یا خونین مالین ببرمت در هر صورت میبریمت

با وحشت گفتم

_ با دخترم چیکار کردین ؟

خواستم بدوم که دوتایی بهم حمله کردن یکی از پشت دستامو گرفت اون یکی یه دستمال روی دهنم گذاشت سعی کردم نفس نکشم اما با مشتی که زد رو کتفم ناخودآگاه نفس عمیقی کشیدم و دیگه چیزی حس نکردم .

****

امیرسام

با احساس درد سرم چشامو باز کردم فرهاد عوضی خیلی محکم زد تو سرم ، به کل گیج شدم خودمو کمی تکون دادم که در کمال تعجب فهمیدم با زنجیر بسته شدم دستام از پشت بسته شده بود رطوبت و تاریکی باعث شد بیشتر بترسم خودمو تکون دادم صدایی غیر از صدای جیرینگ جیرینگ زنجیر نمیشنیدم کم کم نفسای نامرتبم هم بهش اضافه شد سرم بیشتر درد گرفت حس کردم یکی دیگه هم اینجاست آروم حرف زدم

_ اینجا کسی هست ؟ الو ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای خش خش بعدم صدای یه دختر

_ عه شمایین ؟ از ترس اینکه جبارخان باشه خودمو زدم به بیهوشی

سرمو تکیه دادم به دیوار یا کمد یا هرچیز دیگه ای که بود صدای مینا بود

_ عقل کل جبارخان تو همچین جایی با تو یه جا میشه ؟ اینجا که کمتر از دستشویی نیست

میتونستم قیافه اخموشو توی تاریکی هم تشخیص بدم

_ خودم میدونم مهندس از اونجایی که جبارخان همیشه میخواد خون منو بریزه کجا بهتر از اینجا

سرمو کوبیدم به همون تکیه گاه پشت سرم

_ باشه باشه هرچی تو میگی بیخیال موضوع یکاری کن دستام باز شه

_ دستای منم بسته است

پوف ..... بیشتر خودمو تکون دادم قبل از اینکه حرکت دیگه بکنم صدا غژژژ باز شدن در و نور شدید باعث شد مینا رو ببینم اونم به زنجیر بسته شده بود دستاش خونی بود حالش بهتر از من نبود به درگاه در نگاه کردم سایه فرهاد و آسا که از بهترین افراد جبارخان بودنو شناختم هردو تا اومدن و بازمون کردن ، دستام در آستانه خفه شدن بودن و کاملا کبود مینا شل و ول بلند شد تا دید نگاش میکنم با عصبانیت آشکاری گفت

_ نمیبینمی وضعم چجوریه ؟ نگام نکن

چشام گرد شد

_ حالا نه که خیلی تحفه ای

وارد راهرو درازی شدیم

_ مسلما از تو بهترم دراکولا

نگاش کردم

_ من کجام به دراکولا میخوره ملخ ؟

عصبی نگام کرد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ از اونجایی که تو ماشین هرچی زور زدم بلندت کنم باهم فرار کنیم نتونستم

صورتمو برگردوندم

_ مگه من ازت خواستم ؟

_ نه خیر ولی تو یه بار جونمو نجات دادی و نزاشتی اون جبار خان عوضی باهام ...

_ بعدا جبران میکردی فنچو من پسرم فوقش میکشدم تو چی ؟

متوجه منظورم نشد

_ هان ؟

دلم میخواست یه مشت بزنم تو اون چشای گلوله اش تا دهن باز کردم فرهاد زد به شونم

_ خفه شو زیادی حرف میزنی

با شونه ام کوبیدم رو دستش

_ تو دیگه زر نزن همین دیروز زیر دست من عین سگ واق واق میکردی یه گوشت بهت بدم دم در آوردی ؟

صدای خنده ریز مینا رو شنیدم با تعجب نگاش کردم ! فرهاد که کم آورده بود غرش کرد و چیزی نگفت ، باهم وارد یه سالن بزرگ شدیم که جبارخان تهش روی صندلی سلطنتی نشسته بود طبق معمول سگهای سیاهش با زنجیر بسته شده و زنجیراش دست جبارخان بود در یک کلمه با شکوه بود اما حیف که یه آدم سگ صفت بود صدای بهت زده مینا رو شنیدم

_ واااو

اخمو نگاش کردم

_ تو که اینقدر ازش خوشت میاد چرا هی ناز میکنی و ازش فراری هستی

_ من فقط از اون بچه گربه خوشم اومد دراکولا

با تعجب به گربه مرسده که تو بغلش بود نگاه کردم این اینجا چیکار میکرد هرچی بیشتر به جبارخان نزدیک میشدم بیشتر تعجب میکردم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی آیینو دیدم که بیهوش روی صندلی گوشه سالن بسته شده بود بدنم ظرفیت یه سکته قلبی رو داشت ! کنارش آزالیا با گریه تو بغل یه مرد دست و پا میزد بدون اینکه بدونم نعره زدم

_ ولش کن

آزالیا متوجه من شد بیشتر دست و پا زد دستای کوچولوش رو بهم دراز شده بود و با گریه میگفت

_ دایی تولو خدا منو بلدال کول میدم وقتی شهل بازی لفتیم اذیت نکنم

دلم سوخت بیشتر تقلا کردم این فرهاد عوضی هم از خیلی وقت پیش کینه منو داشت همچین شونه هامو فشار میداد که مجبور شدم جلوی اون سگ کثیف زانو بزنم با نفرت بهش نگاه کردم لبخند کریهی روی لبش بود با صدای بلندی گفت

_ بیارینش

در باز شد رزالین بیهوش تو بغل یه مرد آورده شد نفرت تو چشام بیشتر شد

_ اوه کایا فکر کردی به این آسونی منو لو میدی اون پلیسای احمقم منو میگیرن و اعدام و تمام ؟ نه خیر از این خبرا نیست کنترل تلفنت اونقدرا برای من سخت نبود از اولم شک داشتم یکی از ما بشی عرضه نداری بدبخت

نعره زدم فرهادو کنار زدم و بلند شدم خونسرد نشسته بود ضعف و درد نمیذاشت تمرکز کنم به طرفش خیز برداشتم که دوباره تو چنگ چند نفر گیر افتادم

_ اگه مردی بدون نوچه هات بیا و باهام مقابله کن اونقدر غیرت نداری که از خودتم دفاع کنی سگ کثیف

چشماش به خون نشست با یه حرکت ایستاد حس کردم یه چیزی تو بازوم فرو رفت دنیا از حرکت ایستاد گوشام هیچی نمیشنید فقط میدیدم که جبارخان با قهقهه به آزالیا نزدیک شد سعی کردم بلند شم اما انگار با اون تزریق کاملا قدرت تکلم و حرکت ازم سلب شد با زانو نشستم روی زمین جبارخان موهای آزالیا رو کشید نشنیدم که جیغ کشید اما دهنش باز بود .

****

آیین

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وحشتزده به جبارخان نگاه میکردم سعی کردم دستامو باز کنم کسی حواسش به بهوش اومدنم نبود نگاهم به سام افتاد زانو زده بود روی زمین و بی تفاوت به جبارخان نگاه میکرد از صورتش ترسیدم از بی روحی و سردی چشاش به وحشت افتادم چیکارش کرده بودن !!؟؟ بیشتر سعی کردم لعنتی اصلا باز نمیشد

_ کوچولو خیلی خوشکلی چطوره تو رو نکشم و بزرگت کنم یکی از ماها بشی

با ترس هوار زدم

_ ولش کن مرتیکه

نگاه همه معطوف نگاه ترسان و خشمگین من شد حتی سام هم با اون نگاه ذوب کننده اش بهم زل زد جبارخان بهم نزدیک شد کمی خم شد طرفم

_ بیدار شدی ؟ فکر نمیکردم اونقدر قوی باشی

نگاهم به آزالیا بود که از ترس بیهوش شده بود موهای بلند طلاییش روی دستای اون مردک کثیف آویزون بود مثه یه فرشته خوابیده بود ،

_ هرکار میخوای با ما بکن اون بچه هیچ تقصیری نداره

_ به به فداکاری رو

بلند خندید بین خنده هاش مشت محکمی به صورتم زد با صندلی پرت شدم عقب گیج شدم اما هوشیار بودم دیدم که رفت طرف دختری که کنار سام بود موهاشو گرفتم و سرشو برد نزدیک و ...

سرمو برگردوندم حتی نگاه کردن به اون صحنه عذابم میداد صدای جیغ خفه دختر میومد دوباره نگاش کردم لگد میزد به بازوی سام ! رابطه اش با سام چی بود ؟! اما سام مثه یه مجسمه فقط نگاش به آزالیا بود رو بهش هوار زدم

_ سااااام یکاری بکن لعنتی !!!

نگام نکرد

_ سااااااااااام !!

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بازم نگام نکرد انگار نمیشنید !! تقلا کردم اونقدر عصبی بودم که به زخم شدن دست و پام توجه نکردم به محض اینکه یه دستم باز شد بقیه اعضای بدنمو به سرعت باز کردم مثه یه شیر زخمی خیز برداشتم طرف جبارخان هرکی جلوم بود با مشت و لگدای من کنار میرفت بالاخره رسیدم بهش از پشت یقه اشو محکم گرفتم دختره رو ول کرد مشت پر از نفرتم توی صورتش نشست پرت شد عقب اما خودشو کنترل کرد نخوره زمین دویدم که دستام از پشت محکم گرفته شد نعره زدم زورم بهشون نمیرسید دوباره روی صندلی نشستم تا خواستن دستامو با زنجیر ببندن جبارخان داد کشید

_ نبندیدنش این یکی افسارش باید دستم بیاد تا حد مرگ بزنینش

دو نفر چوب بدست و سه نفر زنجیر به دست به طرفم اومدن استخونام از ضربه های چوب مینالیدن و گوشت تنم از غرش های زنجیر میسوخت اونقدر به خودم پیچیده بودم که حس میکردم استخونام شکست دستامو گذاشتم روی سرم تا حداقل سرم ضرب نبینه ، بالاخره از زدنم دست برداشتن و عقب رفتن بین خون و عرقای صورتم فقط دیدم که یکی اومد طرفم و منو انداخت روی صندلی دستامو اینبار با زنجیر محکمی بست

نا نداشتم حتی تکون بخورم فقط میتونستم مثه امیرسام شاهد اتفاقات روبه روم باشم ! دیدم که جبارخان شروع کرد به زدن سام بین حرفاش فقط شنیدم که گفت

_ عوضی آشغال حالا اونقدر جرات پیدا کردی که منو به پلیس لو میدی ؟ خودم صد تا مثه تورو سیاه میکنم میزارم رو اجاق منو دور میزنی ؟

لگدی به شکمش زد که سام تو خودش پیچید زانو زد کنارش موهاشو گرفت و بالا کشید

_ میخواستم دست راستم باشی ولی حیف حیف که لیاقتت برام روشن شد

به شدت ولش کرد که برخورد سرش به زمین تقی صدا داد هرکار کردم نتونستم بلند شم چرا این شکلی شده بود انگار هیچی حس نمیکرد !

جبارخان دلش کاملا خنک نشده بود رو به زنی که گربه تو بغلش بود غرید

_ بیا نکشتمش ابله نمیدونم به چی می ارزه که مغزمو خوردی

زنه همونطور که روی سر گربه دست میکشید گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ تو نمیفهمی اون چقدر با ارزشه

جبارخان پوزخند زد دست دختری که با سام بودو گرفت و از سالن خارج شد ، با صدای سرفه ممتد به سمت چپم نگاه کردم چشام گرد شد فقط تونستم بگم

_ رزالین ؟!

عاجزانه نگام کرد

_ دارم خفه میشم آیین

لبخند زدم

_ قوی باش تموم میشه

اینبار صدای سرفه سام رو تشخیص دادم به طرفش برگشتم فحش میداد و سعی داشت بلند شه

_ جبارخان میکشمت بخدا بخاطر اون مواد میکشمت عوضی

منظورشو از مواد نفهمیدم دستامو فقط تکون دادم سعی نکردم بلند شم چون امکان نداشت !

به سام نگاه کردم دیدم اون زنه بهش نزدیک شد سام هوار کشید

_ مرسده بخوای بهم نزدیک بشی جای جبارخان تورو میکشم باور کن الان واقعا زخمیم

بیشتر ترسیدم سام واقعا ترسناک شده بود مرسده با خونسردی گربه رو گذاشت و گفت

_ عزیزم میدونی که همیشه منتظر بودم تو خودت با دستای خودت کاری که میخوامو بکنی

قیافه سام مچاله شد کج و کوله بلند شد خواست قدمی برداره که دوباره افتاد اه چیکارش کرده بودن ؟! نگاهم روی آزالیا افتاد بیهوش گوشه خونه افتاده بود دوباره سامو نگاه کردم کاش حواسش به آزالیا باشه دوباره بلند شد دوباره و دوباره بالاخره بعد از پنج دفعه افتادن تعادلشو حفظ کرد و ایستاد مرسده به سرعت دوید طرفش یقشو گرفت کشید طرف خودش و با عشوه گفت

_ سااااام داره صبرم تموم میشه عزیزم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نا نداشت مرسده رو هولش بده انگار زور مرسده بیشتر بود که با یه هول تونست راحت سامو بندازه روی مبل بهش نزدیک شدو...

اَه .... صورتمو برگردوندم صدای سرفه شدید سام میومد مثه وقتایی بود که بوی عطر توت فرنگی رو حس میکرد ! وای نکنه اون زنه مرسده عطر توت فرنگی زده !؟

سرفه هاش شدید تر شد حس میکردم الانه که قلبش بیاد تو دهنش هرچی توان داشتم جمع کردم و داد زدم

_ ولش کن زنیکه نمیبینی داره خفه میشه ؟!؟!

انگار با دیوار بودم ! نا امید به رزالین نگاه کردم که مظلومانه گریه میکرد با خوشحالی به دستاش نگاه کردم زنجیر نبود ! طناب بود

_ رزا ؟ رزا پاشو دستای تو با طناب بسته شده زور بزن خودتو باز کن سام به عطر توت فرنگی حساسیت داره اونه زنه میخواد زجر کشش کنه

تقلا کرد

_ دستام درد میکنه

_ خواهش میکنم جون سام به تو بسته است

بیشتر تقلا کرد نگاهم به سام بود رمقی نداشت و اون زن هنوزم داشت به کارش ادامه میداد رسما داشت خفه میشد جلوی چشام جون میداد و من عین بز زل زده بودم بهش با داد به رزالین گفتم

_ دِ زود باش دختر نمیبینی اخر مرگشه

با عصبانیت گفت

_ نمیشه ..... اصلا چرا خودت نمیری ؟

_ عقل کل اگه به دستا و پاهام نگاه کنی میفهمی

ناامید به دست و پام نگاه کرد برگشت و زل زد تو چشام

_ میتونی صندلیتو برگردونی من دستاتو باز کنم ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با هر بدبختی بود پشت بهم قرار گرفتیم دستام طنابا رو لمس کرد انگشتام بی حس و سر بود به محض لمس دستاش خودشو محکم تکون داد عین برق گرفته ها نگام کرد اخم کردم

_ میشه دو دقیقه تکون نخوری بازش کنم ؟

دوباره به سام نگاه کردم دستاش شل دورش افتاده بود نفسم بند اومد و تند تند به دستای رزالین چنگ زدم به اه و ناله اشم توجهی نکردم

_ اااااخ .... اووووخ ... یواش مگه دنبالت کردن ؟! .... اااااخ

بالاخره باز شد تند و فرز دوید طرف اون دوتا و از موهای مرسده گرفت که جیغ کشید و بلند شد دلم خنک شد اما با دیدن مرسده که لگد زد به شکم رزالین قیافه ام مچاله شد طفلک رزا جثه اش ظریف و ضعیفتر از مرسده بود و زور مرسده راحت بهش میرسید رو به سام کردم

_ سام پاشو تورو خدا

لحنم اونقدر مظلوم و پر از خواهش بود که سام نگام کرد به هر زور و جبری بود بلند شد اینبار پنج بار نیفتاد فقط قفسه سینه اش خس خس شدیدی میکرد دلم سوخت دوید طرف مرسده که اینبار اون موهای رزا رو گرفته بود و به شدت میکشید جالب اینجا بود که رزا اصلا جیغ نمیزد تو سکوت فقط لبشو به دندون گرفته بود و فشار میداد که سام بهشون رسید مرسده رو هولش داد اما حتی نیم سانت هم تکون نخورد سام رمقی برای مبارزه نداشت زانو زد مرسده که متوجه سام شده بود با عصبانیت لگدی زد تو شکمش اینبار سام هم تکون نخورد و فقط با خشم بهش زل زده بود شنیدم که گفت

_ میکشمت مرسده هم تورو هم اون پسر عموی ..... و .....

مرسده خواست حمله کنه که با صندلی که تو سرش خورد متوقف شد و پشت سرش رزا صندلی بدست ایستاده بود مرسده بیهوش افتاد اینبار نگاه سام به نگاه ترسان رزا پر از نفرت نبود هرچی بود ضعف و نگرانی بود

_ خوبی ؟

رزالین کپ کرد و زیر ل*ب گفت

_ چی ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوزخند سام تنها جوابش بود صدای گریه باعث شد هردو از خلصه در بیان سام نگاهی با آزالیا کرد و گفت

_ نمیخوای دخترتو برش داری ؟

هاله غم و عذاب نشست روی صورت رزالین زیر چشمی به آزالیا نگاه کرد که دنبال یه سرپناه بود قطره اشکی از چشمای آبی کمرنگش سر خورد ، با باز شدن در هرسه با وحشت به افراد مرسده نگاه کردیم سام گفت

_ اه لعنت به این شانس

دوید طرف آزالیا که شلیک گلوله باعث شد با وحشت سامو صدا بزنم اما دیر شده بود تیر مستقیم خورد به قفسه سینه اش و پخش زمین شد تازه فهمیدم میخواست از آزالیا دفاع کنه ! به قیمت جون خودش !؟ هیکل خونی سام و صورت وحشتزده رزالین و شوکه شدن آزالیا تنها تصاویری بود که ثبت ذهن مغشوشم شد !

مینا

افتادم کف اتاق بلوز پاره شدمو نگه داشتم که حداقل همینو از دست ندم دور و برمو نگاه کردم چیز جالبی نبود برای من این اتاق مجلل و سلطنتی هم مایه عذاب بود و ترس میدونستم کارم تمومه کاش هیچوقت بخاطر عمو نمیرفتم دم خونش و اون منو نمیدید ، گوشه اتاق تو خودم مچاله شدم یعنی مرسده با کایا چیکار میکنه ؟ بازم از اون موادا بهش تزریق میکنه ؟ اگه بکشدش چی ؟ اه اصلا به من چه پس چرا عمو نجاتم نمیده ؟ سرمو گذاشتم رو پام و به اشکام اجازه ورود دادم .

تا صبح تو همون اتاق ترسیدم و لرزیدم هربار که میخوابیدم صحنه های زجر آوری باعث میشد با وحشت از خواب بپرم بالاخره تصمیم گرفتم هرطور که شده نخوابم و بیدار بمونم دور و برمو با دقت نگاه کردم روی میز دراور دقیق شدم .... یه کتاب .... اخجون منم که عاشق مطالعه ، دویدم و برش داشتم کتاب قطوری بود نوشته روشو خوندم ..... دنیا از دیدگاه یک کودک ..... خب اسمش که جالبه تا ببینیم به کجا میرسه ، لبه تخت نشستم و فراموش کردم شاید این اخرین شبم باشه .

با احساس یه چیز نرم روی گردنم بیدار شدم با وحشت بیدار شدم مردک کریه از وحشتم لذت برد که خندید و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ چته ؟ اول و اخرش مال من بودی که

_ برو به جهنم عوضی

_ هه هه هه چون تو گفتی چشم

از در گریه وارد شدم گرچه اون عوضی بویی از انسانیت نبرده بود

_ خواهش میکنم

دهنش باز شد اما باز شدن در باعث شد سکوت کنه

_ آقا به مشکل برخوردیم

جبارخان با عصبانیت بلند شد نگاهی به چهره اشکیم انداخت و گفت

_ واسه من ننه من غریبم بازی در نیار چون خودم همشو از برم الان نشد ولی بازم میام سراغت

بلند شد

_ در ضمن دلتو خوش عموی خیانتکارت نکن چند وقت پیش سلاخی تحویل پلیس دادمش

رفت بیرون صداشو ضعیف شنیدم

_ بی عرضه ها نمیتونین حتی نیمساعتم بدون من کارارو پیش ببرین ؟

پتو رو محکم گرفتم و خودمو بیشتر مچاله کردم اشکای خشک شده ام دوباره روی گونه هام روون شد عموی بیچاره ام اخرش سرش برباد رفت همیشه میترسید من بیفتم دست جبارخان و الان فهمیدم ترسش کاملا منطقی بود دماغمو به شدت بالا کشیدم و نشستم من چرا همش نشستم ابغوره میگیرم باید یه راهی برای فرار پیدا میکردم قبل از اینکه اون عوضی بی ابروم کنه ! عین این فیلما دنبال پنجره گشتم ناامید به اتاق بی پنجره چشم دوختم اما هیچی تنها راه فرار در بود خیز برداشتم طرفش صدای حرف زدن دو نفر میومد

_ من خستمه امید

_ خفه شو مگه رئیس نگفت دو دقیقه هم نمیتونیم بریم

_ آره کاش لااقل میذاشت یه دلی از عزای این دختره در بیاریم خستگیمون در ره

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای خنده کریه اون یکی اومد بعدم گفت

_ کارش که باهاش تموم شد عین آشغال میندازتش جلومون

_ اره دیگه کم پس مونده جبارخان نصیبمون نشده

هردو سکوت کردن با وحشت از در خارج شدم دور خودم چرخیدم اونقدر چرخیدم تا بالاخره با ضعف نشستم دستامو محکم توی موهای بلند مشکیم فرو کردم و کشیدم پوست سرم به گز گز افتاد داشتم دست دست میشدم !!! من !!! داشتم دست خورده همه مردای وحشی جبارخان میشدم !!!

****

امیرسام

خم شدم قلبمو گرفتم و داد کشیدم

_ اااااااخ

صدای آیین کنارم خشمگین بود

_ مرگ ، درد ، مرض ، زهر انار برای چی بلند میشی وقتی دردات شروع میشه

خندیدم

_ مرسی از کلمات عاشقانه و محبت انگیزت شرافتا کل وجودم لبریز از عشقت شد

صدای حرصیشو شنیدم

_ خفه شو تا نزدم همین نصف جونتم تموم شه از دستت راحت شم پاشو برو دراز بکش

_ عمرا بسکه دراز کشیدم احساس یه مجسمه مومیایی بهم دست میده

_ مجسمه رو خوب اومدی

_ آره آره بت توام تعظیم کن ای ملعون

بالاخره خندید

_ آزالیا کجاست ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دور و برشو نگاه کرد

_ با مادرش رفتن تهران بچه اینجور جاها دووم نمیاره

صاف نشستم که دوباره قفسه سینه ام درد گرفت به شکل قبلیم در اومدم و گفتم

_ الان کجاییم دقیقا

بلند شد و رفت طرف شیر آبی که گوشه خونه بود

_ تو خونه مش عباس

با تعجب گفتم

_ یعنی قائمشهر ؟ اینهمه راهو چجوری اومدین ؟

دستاشو شست و به صورتش آب زد

_ با ماشین

_ نمکدون منظورم چرا من نفهمیدم

_ جنابعالی دو روز بیهوشی

زیر ل*ب تکرار کردم

_ دو روز

به خونه دقیق شدم همون اول برام آشنا بود اما چون شب بود درست متوجه همه گوشه هاش نشدم مش عباس از دوستای پدرم بود خوبه لااقل تو این یه مورد پدرم ضربه نزد کمکم کرد !

دوباره به خونه دقیق شدم تاریک بود اما تونستم خاطراتمو بیاد بیارم خاطرات کودکی که باعث شد لبخند بزنم من اینجا رو خیلی دوست داشتم از خیلی وقت پیشا ! صدای در اومد پیرزن مهربونی که ما بی بی سمیه صداش میزدیم وارد حیاط شد با دیدنم لبخند زد تشت بزرگی که تو دستش بودو گذاشت پایین بهم دقیق شد وقتی مطمئن شد خودمم با خوشحالی گفت

_ بیدار شدی مادر ؟ الهی من قربون چشات بشم ، نمیدونی چقدر زل زدم بهت تا یه بار فقط بیدار شی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سلام بی بی سمیه

لبخند غمگینی زدم که بهم نزدیک شد با گوشه روسری گلدارش اشکاشو پاک کرد و گفت

_ اینقدر اینجا بهتون بد گذشت که سالها بهمون سر نزدین ؟

تند گفتم

_ نه ! نه ! تورو خدا اینجوری نگین درگیر کار و بقیه مسائل زندگی شدیم کاملا فراموش کردیم

بیشتر به گریه افتاد و زانو زد روی زمین دیدم که آیین اشاره کرد نگاش کردم به روسی گفت

_ نمیفهمن تو زخمی هستی بهتره هم نفهمن چون وقتی از بیمارستان آوردیمت اینجا فقط بهشون گفتیم از خستگی زیاد خوابت برده

با چشای گرد شده نگاش کردم نیشخندی زد و گفت

_ فکر کردی فقط تو رفتی روسیه ؟

لبخند زدم و چیزی نگفتم که اونم رفت بیرون زانو زدم کنار بی بی سمیه

_ خودتونو ناراحت نکنین واقعا نمیتونستم بیام

لبخند زد و بلند شد کنار تشتش نشست و شروع کرد به شستن لباسایی که آورده بود

_ یادمه شر و شیطون بودی این جوجه ها و مرغای بیچاره از دستت شب و روز نداشتن راحت میرفتی سرشونو جدا و جسداشونم خاک میکردی حتی نمیزاشتی ما بپزیمشون

خندید

_ فقط آقا سیاوش حریف تو بود اونم گاهی بود گاهی نبود

بیشتر گریه اش گرفت

_ تمنای خدا بیامرز چقدر از دستت حرص میخورد پسر

غمگین شدم الان نه مادر داشتم نه خاله ، قفسه سینه ام شروع به درد و سوزش کرد اما مجبور شدم اخ و اوخ نکنم بهتر دیدم که برم و استراحت کنم

_ با اجازه بی بی من برم بخوابم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تند سرشو بلند کرد خجالت زده گفت

_ وای خدا مرگم بده اینهمه راهو اومدی من نشستم برات قصه میگم برو مادر برو بخواب خستگیت در بره

لبخند زدم

_ اشکال نداره

با ساق دستش کفی که روی مژه هاش بودو پاک کرد

_ راستی اون دوستتم خیلی پسر خوبیه کل شبو بیدار موند میدیدم گاهی بالای سرت نشسته و زل زده به صورتت خدا عمرش بده یه مرد بزرگه

سرمو انداختم پایین مشکل اینجا بود من هیچکاری برای آیین نکرده بودم و اون داشت بخاطر من کل زندگیش از بین میرفت ، بدون حرف دیگه ای شب بخیر گفتم و رفتم داخل ، با اینکه برام جالب بود این وقت شب داره لباس میشوره ! اما سؤالی نکردم .

با احساس درد شدیدی روی قلبم چشامو باز کردم و نیمخیز شدم که دستایی هولم داد پایین و صدای آیین رو شنیدم

_ آروم باش سام فقط میخوام زخمتو ضد عفونی کنم و ببندم طاقت بیار میدونم دردش زیاده

دوباره دراز کشیدم و لبمو محکم به دندون کشیدم نتونستم چیزی نگم

_ اااااخ به چیز خوردن افتادم آیین یالا

_ خیلی خب کم مونده تحمل کن

_ اوف

****

آیین

درد داشت و با درد کشیدنش منم درد داشتم ! بالاخره تموم شد دستی روی موهای خیس عرقش کشیدم و گفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ تموم شد رفیق

چشای روشنشو بهم دوخت و اخ ظریفی از بین دندوناش خارج شد از دیروز حالش بدتر شده بود اون چه دکتر مزخرفی بود که گفت فردا کاملا حالش خوب میشه اگه زخمش عفونت کنه بیخ اون دکتره رو با تبر میبرم صدای زنگ گوشیم منو از فکر در آورد چشم از سام گرفتم و به صفحه گوشیم دوختم با دیدن اسمش لبخند زدم

_ الو سلام خانومی

چشای سام گرد شده بهم دوخته شد خنده ام گرفت

_ سلام آیین دلم برات تنگ شده کی میبینمت اخه ؟

صدای گرمش هرچی درد داشتم از تنم گرفت

_ منم دلم تنگ شده بزودی همدیگه رو میبینیم درساتو خوب بخون

_ باشه چشم آیین ؟

_ جانم

_ دوستم داری ؟

_ بیشتر از همیشه فدات شم

میتونستم لبخندشو حس کنم

_ من بیشتر

لبخند زدم

_ دیگه شب بخیر

_ خداحافظ

قطع کردم خیلی وقت بود ندیده بودمش صدای سوت شیطون سام باعث شد اخمو نگاش کنم

_ ای دل که چه ها کردی با من ... ای دلبر تنها عاشق شدی با من

_ مرض

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندید که قفسه سینه اش جای تیر درد گرفت قیافه اش مچاله شد

_ تو ظرفیت خنده نداری نخند

لبخند زد

_ خوشحالم که لااقل تو خوشبختی آیین

حسرت تو نگاهش آتیشم زد نگاه از خاکستر چشاش گرفتم

_ اسمش دنیاست فکر کنم تو بشناسیش

پیشونیش چین افتاد یهو گفت

_ آهاااان دنیا پنیر رو میگی ؟

اخم کردم که خندید

_ عوضی

دنیا دوست و همبازی دوران کودکی سام و خودم بود البته سام بیشتر دشمن خونیش بود همیشه اذیتش میکرد اما من همیشه باهاش خاله بازی میکردم ! زیادی سفید بود واسه همین سام همیشه بهش میگفت دنیا پنیر کلی باهم روی این اسم میخندیدیم و دنیا همیشه با گریه شکایتمونو به بابای سام میکرد ، تا پنج شیش سالگی باهم بودیم اما بعد از مرگ مادر سام خونه اشون جابجا شد ما هم رفتیم روسیه تا چند سال ندیدمش !

تا اینکه افسون مجبوری برام رفت خواستگاری ووقتی دیدم دنیاست با کمال میل قبول کردم دختر خوب و مهربونی بود تا نامزدی پیش رفتیم و بعدم که دنیا رفت خارج برای ادامه تحصیلش

_ هوی کجا ها سیر میکنی ؟ دارم میگم دنیا پنیر زنت شده الان به من میگی ؟

از فکر در اومدم

_ خب موقعیتش پیش نیومد

خندید که باز مچاله شد

_ نخند سام بخدا منم دارم درد میکشم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نخندید فقط زل زد به سقف و نفس عمیقی و پر دردی کشید

_ سام

نگام کرد

_ هوم ؟

_ کاش تو هم بیخیال همه چی شی و ازدواج کنی یه همسر خوب برات پیدا میکنم

دوباره به سقف زل زد

_ دل خجسته ای داری

_ دلم خجسته نیست دارم نیمه پر لیوانو میبینم چیزی که جنابعالی تو دیدنش کاملا معلولی

با هر ضرب و زوری بود نشست

_ چیکار میکنی احمق ؟ نمیبینی زخمی هستی ؟

_ کور نیستم که میبینم ولی من نمیتونم اون دخترو بزارم دست جبارخان بمونه اونو نابودش میکنه

سکوت کردم با تعجب نگاش کردم یه خورده ساکت بود تا دید هیچی نمیگم زل زد بهم و گفت

_ چته عین بز زل زدی بهم ، میدونم خوشکلم

از بهت در اومدم

_ دختر ؟

به قیافه مرموزم نگاه کرد بلند شد نا نداشت اما سعی میکرد خودشو بکشه بالا

_ اره یه دختر همونی که کنارم بود فکر کنم دیده باشیش چون جبارخانو ...

بین حرفش پریدم

_ آره آره یادمه

_ باید نجاتش بدم

_ چرا اونوقت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به دیوار تکیه داد

_ چون بهش مدیونم

_ عجب

از دیوار کنده شد رفت طرف در با عجله گفتم

_ سام بزار من برم

_ تو نمیتونی بلد نیستی کجا بری

از در خارج شد کنار در حیاط بازوشو گرفتم

_ تو بهم بگو کجا برم

دستشو با خشونت کشید و گفت

_ اه آیین ولم کن میدونی که نمیتونی جلومو بگیری

دستشو دوباره گرفتم اینبار بیشتر فشار دادم

_ ببین سام شده همینجا زنجیرت میکنم نمیزارم بری فهمیدی ؟

_ من نمیتونم بزارم هرکار خواستن باهاش بکنن

_ لااقل خوب شو بعد

عصبانی شد داد کشید

_ ولم کن آیین

تا خواستم یه چیزی بگم در باز شد و مش عباس اومد بیرون تا نگاهش به ما افتاد اخمش باز شد و با خوشحالی به طرف سام پرواز کرد

_ به به ببین کی اومده ؟ پسر بی وفا ترین دوستم

سام لبخند زد که باز قیافه اش مچاله شد

_ سلام مش عباس چطوری ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهم دست دادن نگاه مش عباس معطوف من شد

_ تو باید آیین باشی درسته ؟

لبخند زدم و بهش دست دادم ابراز خوشنودی کردیم دوباره با سام مشغول شد نگرانش بودم

_ یادمه یه دخترو دوست داشتی امیرسام

سام لبخند زد

_ میبینم که بابام همه چیو گذاشته کف دستت اره دوستش داشتم ولی اون دختر خواهرم بود

قیافه اش متعجب شد

_ اما اون با بهزاد ازدواج کرد

صورت سام کبود بود بیشتر کبود شد طوری که حس کردم الانه پس بیفته بهش نزدیک شدم تا وقتی افتاد بگیرمش که سام با بهت پرسید

_ پدرم خبر نداشت یعنی اون اصلا نمیدونست من اون دخترو دوست داشتم

مش عباس به وضوح هول شد

_ خب من فکر کردم میفهمی پسرم

صدای خنده تمسخر آمیز و آروم سام اومد بعید نبود پدرش همه چیو فهمیده باشه البته حدس میزنم بعد از مرگ بهزاد فهمیده باشه ! مش عباس بهش نزدیک شد تو چشاش زل زد و گفت

_ این چشایی که همیشه از شیطنت برق میزد چرا الان پر از غمه پسر ؟

سرشو انداخت پایین ضعف داشت بهش نزدیک شدم برای اینکه مش عباس شک نکنه گفتم

_ سام از صبح تا حالا چیزی نخوردی بیا بریم یه چیزی بهت بدم

از خدا خواسته باهام همراه شد که مش عباس با عجله گفت

_ بی بی یه چیزی بیار بخورن تا الان هیچی بهشون ندادی ؟

سام ل*ب به دندون گرفت و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ آیین نصف شی الان یه دیگ میاره میگه همشو باید بخوری اصلا هم فکر نمیکنه معده است گونی نیست

_ مجبور شدم چاره دیگه برای خلاص شدن نداشتم

به اسمون نگاه کرد به تقلید ازش سرمو بالا گرفتم هوا آفتابی و کاملا عالی بود روستا کاملا هوای پاک و تمیزی داشت اصلا قابل مقایسه با هوای مسخره تهران نبود نشوندمش روی صندلی گوشه خونه خودمم روبه روش نشستم مش عباس با یه سینی بزرگ غذا اومد تو حیاط

_ بیاین اینجا روی تخت بشینین

سام بهم چشم غره رفت و بلند شد نشست جلوی سینی و با عجز بهش نگاه کرد نگاه منم کمتر نبود

_ همشو میخورین فهمیدین ؟ همشو

_ اخه مش عباس چجوری همرو بخوریم

رو کرد بهم

_ خودتو مرد میدونی ؟ مرد باید روزی ده کیلو غذا بخوره

زیر ل*ب گفتم

_ ده کیلو رو شتر میخوره خدا بخیر کنه

خنده ریز سامو شنیدم اما صورتش کاملا بی تفاوت بود

_ چشم مش عباس

با اخرین حرف سام مش عباس رفت تو حتما بعد از یه هفته سفر دوست داشت پیش خانواده اش باشه

اولین لقمه رو گذاشتم توی دهنم مزه پنیر محلی و نون تازه ای که بی بی سمیه توی تنور گوشه حیاط پخته بود باعث شد لبخند بزنم اما سام وایستاده بود و فقط نگاه میکرد هنوزم صورتش از ناراحتی کبود بود دستمو گذاشتم روی دستش

_ سام ؟ چرا نمیخوری تو باید قوی باشی

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نگام کرد دوباره سرشو انداخت پایین و گفت

_ اشتها ندارم

_ ولی باید بخوری

بلند شد رفت طرف در حیاط با عجله جلوش ایستادم

_ سام خریت نکن بخدا ارزش نداره جونتو به خطر بندازی

کنارم زد

_ آیین عذاب وجدان نمیذاره حتی غذا بخورم بزار برم

_ تو نرو پلیسای مملکت وظیفه اشون همینه تو فقط جاشو بهم بگو من زنگ میزنم به سرگرد محبی و میگم برن اونجا

_ خودمم نمیدونم فقط در حد و اندازه یه حدسه

_ نرو سام

بیشتر هولم داد

_ نمیرم میخوام یه هوائی بخورم ول کن

کنار رفتم که رفت بیرون نفس عمیقی کشیدم دستمو توی موهای مشکی پرپشتم فرو کردم و نگه داشتم کم مونده بود از زور اضطراب نفسم بگیره و سکته بزنم از دست این سام نگاهی به سینی کردم دیگه اشتها نداشتم همون یه لقمه هم کافی بود .

****

با عصبانیت لگد زدم به دیوار که انگشت شستم تقی صدا داد اما توجه نکردم مش عباس گفت

_ اروم باش پسرم هرجا باشه پیداش میشه

_ اون صبح رفت الان یازده شبه کجا رفته اخه

_ میاد اونکه بچه نیست

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بچه نبود اما مشکل اینجا بود که سام زخمی بود اصلا چرا گذاشتم تنها بره ، اه از پس همین یه کار ساده هم بر نیومدم به دیوار تکیه دادم یه پامو بالا بردم دست راستمو فرو کردم تو جیبم و با اون یکی دستم پک عمیقی به سیگار توی دستم زدم سرمو خم کردم مش عباس که دید اعصابم خورده رفت داخل هنوز چند دقیقه نگذشته بود که صدای ترسان یه دختر باعث شد دور و برمو نگاه کنم تو تاریکی جسم ظریفی رو تشخیص دادم تا دید نگاش میکنم اومد جلو شبیه بی بی سمیه بود حدس زدم دخترش باشه سام گفته بود یه دختر دارن و چهار پسر که یکیش شهید شده بود

_ سس .... سل ... سلام

لبخند زدم انگار از نگاهم ترسیده بود که تته پته میکرد سرمو انداختم پایین

_ سلام

_ براتون یه قرص مسکن آوردم

نگاش کردم که باز یه قدم رفت عقب کلافه گفتم

_ بدش ممنون

اومد جلو قرصو داد دستم و به سرعت رفت تو خونه جیرینگ جیرینگ زنگوله های لباسش رو مخم بود اعصاب اینو نداشتم چشامو رو هم فشار دادم که شکل زیبا و مهربون دنیا با اون چشای سبز کمرنگش جلوم قرار گرفت اون از این لباسا خیلی دوست داشت ! سرمو تکون دادم دوباره سام یادم اومد کجایی سام ؟!؟!

****

مینا

برای بار هزارم سرمو چسبوندم به در و با دقت گوش دادم صدای داد و بیداد میومد اما تشخیص نمیدادم چی میگن نا امید نشستم روی تخت که صدای قدم باعث شد با وحشت بچسبم به تاج تخت در باز شد تنم لرزید دو نفر اومدن و بازوهامو گرفتن بدون تقلا رفتم چاره دیگه ای نداشتم بعد از رد کردن چند راهرو رسیدیم به یه در سلطنتی و طلایی مرده غول پیکر دو تا تقه به در زد که باز شد دوباره رفتیم تو ، چشام گرد شد با دیدنم لبخند زد و چشاشو با آرامش بست دلم گرم شد توان و قدرت گرفتم که تقلا کنم دستامو به شدت کشیدم چون اونا انتظار این حرکتو نداشتن

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

راحت تونستم دستامو خلاص کنم دویدم طرفش کنارش روی مبل نشستم و بازوشو چنگ زدم هنوز چشام وحشت داشت وحشت نسبت به اون مردی که روبه روم نشسته بود ..... جبارخان ....

_ به به فکر نمیکردم اینقدر باهم جور باشین کایا

خنده کریهش باعث شد بازوشو محکمتر فشار بدم صورتش به طرفم برگشت چشای خاکستریش اشاره به پایین کرد و گفت

_ له شد

دستامو شل کردم و لبمو به دندون گرفتم که کایا گفت

_ خب معامله رو انجام میدیم توافق کردیم که تو آزادش کنی

چشای جبارخان برق خاصی داشت که باعث شد بیشتر بترسم

_ چشم حتما اون دختر آزاده به شرط اینکه تا اخر عمرت برده من باشی

با ترس و تعجب به کایا نگاه کردم صورتش کاملا بی تفاوت بود بخاطر من خودشو فروخت ؟؟؟

_ یعنی چی کایا ؟

نگام کرد ضعف داشت و رنگش کاملا پریده بود

_ مگه نمیخواستی آزاد بشی !؟

_ خب آره اما نه به قیمت نابودی تو

لبخند زد شیرین و مهربون

_ به فکر من نباش من چیزی برای از دست دادن ندارم

قطره اشکی از چشام افتاد و روی بازوش نشست عصبی شد و محکم بلند شد باهاش کشیده شدم بازوشو هیچ رقمه نمیخواستم از دست بدم ! جبارخان رو بهم گفت

_ تو آزادی مینا در خروجی رو بچه ها نشونت میدن

هنوز سرجام وایستاده بودم با تکون بازوی کایا به خودم اومدم

_ برو دختر چرا ماتت برده ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو به چپ و راست تکون دادم و گفتم

_ یا هردو میریم یا هیچکس نمیره

رنگ تعجب تو چشاش نشست آتیش گرفتم از غم عمیق و درد چشاش که الان با روشن شدن آتیش چشاش کاملا مشخص بود بازوشو محکم کشید از دستم رها شد هولم داد و گفت

_ از اینجا برو بیرون

از دادش نترسیدم جسورانه تو چشاش نگاه کردم و گفتم

_ یا هردو یا هیچکس

صدای خنده جبارخان باعث شد هردو با نفرت بهش نگاه کنیم شنیدم که کایا زیر ل*ب گفت

_ مردک کثیف

دوباره بازوشو گرفتم فعلا تنها کسی که کنارش امنیت داشتم کایا بود

منقبض شدن عضلاتشو زیر دستم حس کردم نگاش کردم حالش اصلا خوب نبود چش بود ؟ نامحسوس گفتم

_ درد داری ؟

همونطور به جبارخان که لیوانشو پر از اون زهر ماری میکرد نگاه میکرد گفت

_ این زخم داره کم کم بیهوشم میکنه تو میگی درد دارم ؟

با تعجب پرسیدم

_ کدوم زخم ؟

یه جوری نگام کرد انگار دیوونه دیده اخم کردم و سرمو برگردوندم که یهو بازوش سنگین شد و به شدت سقوط کرد و چون بازوش دستم بود کشیده شدم پایین و افتادم روی قفسه سینه اش با خیسی صورتم از خون با وحشت سرمو بلند کردم و نگاش کردم بیهوش بود رنگش به زردی میزد و عرق کرده بود الان منظورشو از زخم فهمیدم ، نشستم تکونش دادم وحشت داشتم تنها ناجیم داشت از بین میرفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ هی کایا تورو خدا چشاتو باز کن کایا چت شد ؟

بدون اینکه به بقیه توجه کنم صورتمو با دستام پوشوندم و گریه سر دادم هق هق میکردم که یکی بازومو به شدت کشید جیغ کشیدم و خواستم خودمو نجات بدم اما زورم نرسید دوباره افتادم تو همون اتاق همونجا نشستم و زانو هامو بغل کردم دلم میخواست سرمو بکوبم به دیوار دور و برمو نگاه کردم در کمال تعجب دیدم تو یه اتاق دیگه ام با خوشحالی به پنجره بدون توری نگاه کردم خیز برداشتم طرفش و بازش کردم پشت ساختمون بود و هیچ نگهبانی وجود نداشت از زور هیجان تکیه دادم به دیوار و نفس عمیق کشیدم دستمو گذاشتم روی قلبم اما با بیاد اوردن کایا که بیهوش و زخمی افتاده بود اه از نهادم بلند شد زانو هام خم شد چمپاتمه زدم زیر پنجره ، حالا چیکار کنم ؟؟

درد شدیدی توی گردنم پیچید و از خواب بیدارم کرد دیدم همونجا خوابم برده دور و برمو نگاه کردم خونه تو سکوت فرو رفته بود به سرعت بلند شدم همونطور که گردنمو ماساژ میدادم نگاهی به مچم کردم ساعت سه نصف شب بود یه وقت خوب برای فرار ! ارتفاع پنجره رو سنجیدم زیاد بود اونقدر که دست و پام بشکنه اما من خوب بلد بودم وقتایی که عمو زندونیم میکرد اینجوری در میرفتم ، یه پامو از پنجره آویزون کردم سوز سرما باعث شد تنم بلرزه اما توجه نکردم خودمو آویزون کردم و روی پاهام فرود اومدم بدون اینکه صدایی ایجاد کنم به طرف جایی که حدس میزدم در پشتی باشه راه افتادم دوباره کایا یادم اومد اه منکه خارج شدم ؟؟؟ ولش کن میرم با پلیس برمیگردم منکه نمیتونم اون دراکولا رو سوار پشتم کنم و برم امکان نداشت پس تند تر رفتم بعد از یه ربع گشتن بالاخره یه در کوچولو پیدا کردم اه اینکه قفله ، دست به کمر دور و برمو نگاه کردم

چیزی نبود باهاش درو بازش کنم با عصبانیت پامو کوبیدم به زمین و دست به سینه به دیوار تکیه دادم حالا چه خاکی به سرم بریزم ؟ هنوز داشتم فکر میکردم که یهو صدا خش خش اومد از دیوار جدا شدم خواستم برگردم که دو تا دست قوی جلوی دهنمو گرفتن جیغم خفه شد دست و پا زدم که کنار گوشم صدای آشنایی گفت

_ هیس منم ورجه وورجه نکن زخمم دوباره خونریزی میکنه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تند ایستادم دستاش شل شد برگشتم تو تاریکی خاکستری چشاشو تشخیص دادم بدون هیچ حرفی خودمو انداختم تو بغلش اولش شوکه شد بعد کم کم دستاش دورم حلقه شد اشکام سرازیر شد

_ فکر کردم مردی میخواستم برم با پلیس بیام

_ هیسس نه بابا بادمجون بم که افت نداره

خندیدم و از آغوشش جدا شدم که با شیطنت گفت

_ هی خوشکل خانوم جات خوب بود ؟

با خجالت زدم رو شونه اش که از درد اخماش تو هم رفت تند تند شونه اشو ماساژ دادم

_ بب .... ببخ .... ببخشید من یادم نبود ... تورو خدا ببخش

سکوت کرده بود و زل زده بود بهم با دلسوزی دست کشیدم روی جای زخمش که دست بزرگ و مردونه اش نشست روی دستم عین بچه ها گفت

_ خوب شد

لبخند مهربونی زدم و دستشو گرفتم

_ تنها راه فرار همین دره منتها قفله

منو کشید عقب و شروع کرد با قفل ور رفتن

_ تو چجوری فرار کردی ؟

_ خب از پنجره پریدم

خندید

_ میمونم بودی خبر نداشتیم ؟

_ ساکت تا باز نزدم قیافه ات کبود شه

مردونه و ریز خندید

_ چشم هر چی شما بگی بانو

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبام کش اومد خوب بلد بود چجوری با زنا حرف بزنه شایدم مرسده برای همین کشته مرده اش بود اه باز این زنیکه یادم اومد اخمام رفت تو هم که صدای تق باز شدن قفلو شنیدم با تعجب گفتم

_ چجوری ؟

نگام کرد

_ من حرفه های خودمو دارم

تا خواستم یه چیزی بگم نور پر رنگی روی هردوتامون تابید صورت هردو تامون مچاله شد دستامو جلوی صورتم قرار دادم تا نور بیشتر از این اذیتم نکنه ، یکی با صدای بلند گفت

_ هی شما دو تا سرجاتون وایستین وگرنه شلیک میکنم

مچم کشیده شد پشت سر کایا قرار گرفتم نگرانش بودم صدای خنده مسخره جبارخان اومد

_ اوه اوه کجا با این عجله فکر میکنی من اونقدر خرم ؟

_ خر نبودی که هی به ناموس مردم جفتک نمیزدی

صورت جبارخانو نمیدیدم اما حدس زدم از حرص کبود شده دلم خنک شد عوضی

_ کایا گور خودتو کندی

_ خیلی وقت پیشا منتظر این موقعیت بودم با آغوش باز پذیراشم

کلیدای برقو زدن و حیاط بزرگ و باغ مانند روشن شد جبارخان چند متر اونور تر باهامون فاصله داشت صورتش از عصبانیت برق میزد

_ اون دخترو بده به من

_ بیا بگیرش مردی بدون نوچه هات بیا جلو تن به تن مبارزه کن

جبارخان سکوت کرد قلبم تو دهنم میتپید صد در صد میتونست کایارو نفله کنه اون زخمی و بدتر از اون ضعف شدیدی داشت حدس میزدم تا دو روز غذا نخورده

_ کایا معامله امون سرجاشه اون دختر آزاده تو هم بیا و آدم من شو

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با وحشت به نیمرخ کایا نگاه کردم هیچ حسی نداشت چنگ زدم به آستینش

_ نه کایا نه

بدون توجه بهم گفت

_ قبوله مینا رو ببرین خونه اش من پیگیرش هستم یه مو از سرش کم شه دودمانتو به باد میدم

لبخند احمقانه جبارخان روی من ثابت بود

_ برای داشتن تو هرکاری میکنم کایا

بیشتر دستشو فشار دادم برگشت و شونه هامو به عقب هول داد در همون حال هم گفت

_ مینا من تموم شدم نه برای مادرم نه برای برادرم برای هیچکس خوب نبودم بزار لااقل برای تویی که یه غریبه ای و نمیدونی کیم یه آدم خوب بمونم

با تعجب و چشای اشکی نگاش کردم چه بلایی سرش اومده بود که اینقدر نا امید حرف میزد !؟

_ بدون تو جایی نمیرم منو از اینجا بیرون کنین با پلیس برمیگردم

لبخند زد

_ اونا کارشونو بلدن دختر خوب تو نمیتونی با جبارخان مقابله کنی راهتو بکش و برو

سرمو با عصبانیت به چپ و راست تکون دادم

_ نه امکان نداره نه

پوف عصبی کشید دستاشو تو موهاش فرو کرد همه منتظر بودن من برم اما من هیچ تصمیمی نداشتم

_ مینا برو

_ نه

_ میگم برو

با صدای بلندش تنم لرزید اما خودمو نباختم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ من نمیرم بدون تو جایی نمیرم کایا

عقب گرد کرد چند قدم دور شد

_ میری خوبشم میری ..... ببرینش

دو نفر به طرفم خیز برداشتن که دویدم طرف کایا اما قبل از اینکه دستم به پیراهنش برسه کشیده شدم جیغ کشیدم و تقلا کردم هنوز پشتش بهم بود و میرفت طرف در سالن خونه جبارخان احساس میکردم اگه وارد اون خونه بشه دیگه نمیبینمش با خودم اعتراف کردم من دوستش داشتم من اون مرد یخی که گاهی غیر منتظره شیطون میشد و دوست داشتم اخرین نگاهمو بهش زوم کردم که پارچه زخیمی کشیده شد روی صورتم و من موندم و تاریکی هق هق میکردم و باهاشون میرفتم پاهام نا نداشت بیشتر کشیده میشدم تا راه رفتن

امیرسام

نشستم کنار قبرش دستمو روش به حرکت در آوردم زیر ل*ب شروع کردم باهاش حرف زدن

_ سلام ریحانه نمیدونم با اینکه مادرم نیستی اما دلم میخواد پیش تو باشم تا سه قبر اونور تر که قبر تمنا مادرمه خب شاید تو تو همه وقت از من حمایت میکردی حتی وقتایی که یه کار خیلی بد میکردم حالا ببین من شدم یه قاتل

اسلحه امو گذاشتم روی قبر

_ ببین این اسلحه بادی که تو کودکی بهم هدیه میدادی نیست مامان این اسلحه ایه که خون خیلی از آدما رو باهاش ریختم ببینش خوب نگاش کن ببین سر انگشت من روشه یکسال و شش ماه و سه روزه که بخاطر اون دختر مینا شدم یه قاتل جانی ساعتش از دستم در رفته وگرنه همینم میگفتم

نشستم و تکیه امو دادم به سنگ سرد قبر

_ منو ببین مامان ببین چی شدم ؟

سرمو گذاشتم روی زانو هام اولین قطره ای که از اسمون چکید روی گردنم نشست سرمو بالا گرفتم خندیدم و گفتم

_ میبینی مامان اشکای من نمیاد اما آسمون داره به جای من گریه میکنه اشکش چکید روی گردنم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بلندتر خندیدم بلند شدم و کنار قبر بهزاد نشستم سرمو پایین انداختم

_ تو سخت ترین موقعیت نبودم الان اجازه میدی باشم ؟ بزار سرمو بزارم روی شونه ات بهزاد

بارون شدید شده بود اما برام مهم نبود تکیه دادم به سنگ قبر بهزاد

_ میبینی چقدر درمونده شدم داداش ؟ تو آتیش پشیمونی خودم سوختم و خاکستر شدم

به آسمون تاریک زل زدم بارون بی درنگ به صورتم شلاق میزد دونه هاش از صورتم سر میخورد و میرفت تو یقه ام سردی قطره ها قفسه سینه امو میلرزوند به کارم ادامه دادم گذاشتم برای چند لحظه حواسم پی قطره ها باشه نه پی دردای توی سینه ام کاش قطره ها با رد شدن از روی قفسه سینه ام همه دردا رو میشستن یا حداقل ضربه هاشون اونقدر محکم بود که مغزم کاملا متلاشی شه یا فراموشی بگیرم به افکارم خندیدم که صدای آشنایی گفت

_ کارت به جاهایی رسیده که برای خودت جک میگی و میخندی ؟

سرمو پایین آوردم و گفتم

_ بیا بشین شایان

_ اومدم مأموریت بعدیتو بگم برم خیلی از ریختت خوشم میاد

بر خلاف همیشه که میزدم تو برجکش اینبار خندیدم که اومد نزدیک و زانو زد کنارم با تعجب گفت

_ تو حالت خوبه کایا ؟

نگاش کردم چشای تیره اش بین نور ماه و شب تیره تر مینمود

_ خوبم کیو باید بکشم ؟

سرشو خاروند

_ با این وضعیت میخوای آدم بکشی !؟ ولش کن اینبار من میرم تو برو استراحت کن

روبات وار تکرار کردم

_ کیو باید بکشم ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ کله شق

سؤالی نگاش کردم که پوفی کشید و گفت

_ یه سرگرد اسمش مهرداده مهرداد آریامنش سی سالشه زنو یه بچه داره چند جا مشکل ایجاد کرده و محموله های جبارخانو گرفته باید کلکش کنده شه

بلند شدم آدرسو از دست شایان چنگ زدم

_ باشه به جبارخان بگو فردا خبر مرگشو میشنوه

_ امیدوارم خودت نفله نشی

پوزخندی زدم و به طرف آدرسی که حفظ کرده بودم روندم .

نامحسوس رفتم جلو و اسلحه امو بیشتر تو دستم فشار دادم خونه مجللی بود به طرف اتاقی رفتم که حدس میزدم اتاق خواب باشه درشو آروم باز کردم اتاق یه بچه بود که مادرش داشت براش لالایی میخوند تا خواستم در رم زنه گفت

_ مهرداد تویی ؟ یه لیوان آب برام بیار گلوم خشک شده

درو بستم صدای زن تو گوشم میپیچید این صدا برام خیلی آشنا بود اما یادم نیومد به طرف اتاق کناریش براه افتادم بازش کردم یه جسم روی تخت دراز کشیده بود آروم به طرفش قدم برداشتم قوی هیکل و درشت بود بدون معطلی اسلحه امو به طرفش گرفتم صدا خفه کن رو قبلا روش نسب کرده بودم ..... بنگ ..... یه تیر تو مغزش خالی کردم با خونسردی کامل از پنجره آویزون شدم سوار ماشین شدم و تا یه جای دوری رانندگی کردم بی هدف رسیدم دم خونه آیین دلم یهو خواست بعد از یکسال و نیم ببینمش از ماشین پیاده شدم و از دیوار پریدم بالا و تو خون فرود اومدم نزدیک پنجره جای نقطه دید کور ایستادم

دیدمش روبه روی دنیا ایستاده بود لبخند میزد چقدر تو زندگیش خوش شانس بود ، بیشتر دقت کردم تو بغلش یه جسم کوچولو بود آره یه بچه ... نکنه آیین هم پدر شده ؟! لبخند زدم و بیشتر بهش دقیق شدم چشاش میدرخشید از خوشحالیش خوشحال شدم اون یه خانواده داشت کم کم ترسا و افسون رو هم دیدم اونا هم خوشحال بودن به پنجره نزدیک شدم تا کمی فقط کمی صدای اون همسفر زندگیمو بشنوم دلم برای صدای آیین تنگ شده بود اما لعنت که پنجره دو جداره بود و من محروم بودم حتی از اون خنده بلندی که فقط شکلشو دیدم دوباره به بچه تو

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بغلش نگاه کردم لبخند زدم که یهو با بیاد آوردن قتلی که همین چند دقیقه پیش انجام داده بودم خشکم زد ، اگه الان اخر شب یکی بیاد و بخواد آیینو بکشه حال بقیه چجوری میشه ؟؟؟ و من ؟؟؟ الان چیکار کردم ؟؟؟؟؟

تازه به خودم اومدم بعد از پنج سال شدم امیرسام نه کایا !

زانو هام خم شد ....

من ....

یه قاتل بودم ....

من یه خونه خراب کن وحشی بودم که شده بودم یه ماشین کشتار .....

نفهمیدم کی نگاه آیین به پنجره و بعدم به من خورد و کی لبخندش محو شد فقط وقتی به خودم اومدم که دستای قدرتمندی دورم حلقه شده بود و محکم فشار میداد ، بوی تن آیین رو شناختم سرمو کوبیدم روی شونه اش نه یه بار نه دوبار بارها و بارها سرمو کوبیدم به شونه اش اما دردم نمیومد از بغلش جدا شدم حرفاشو نمیشنیدم فقط میخواستم اون صداهای توی سرم خفه شن و بزارن نفس بکشم و یا حداقل صدای آیینو بشنوم نگاهم روی شیشه میخ شد دویدم طرفش و محکم سرمو کوبیدم بهش صداها کمی ولومشون رفت پایین اما هنوزم بودن دوباره سرمو کوبیدم و کوبیدم اونقدر کوبیدم تا بالاخره ساکت شدن خاموش و خسته افتادم روی دستای آیین

****

آیین

دستمو توی موهام فرو کردم و نگه داشتم دوباره به صورت بیروح و سرد سام چشم دوختم

_ خوب میشه نترس آیین

به دنیا لبخند زدم و گفتم

_ حتما اینطوریه خانوم

لبخند زد همیشه خوشش میومد بهش بگم خانوم !

_ مریم حالش خوبه ؟ کجاست ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ خوبه سپردمش دست افسون چند دقیقه دیگه هم میرم شیر میخواد بچم

تاکید کردم

_ بچمون

لبخند زد و سرشو تکیه داد به بازوم

_ کاش سام هم زندگیش سر و سامون بگیره

_ فعلا که عین دیونه ها شده ندیدی چطوری سرشو میکوبید به شیشه ؟ شیشه شکست اما هنوزم دلش خنک نشد کوبیدش روی چهارچوبش شانس آورد ضربه ها به گیجگاهش نخورده وگرنه حافظه اشو از دست میداد

_ دلم براش میسوزه آیین این چه زندگی بود که داشت ؟

صداش بغض داشت

_ نصف اتفاقات زندگی سام تقصیر حماقتای خودشه

_ اما اون راه زندگیشو انتخاب نکرد

باهاش موافق بودم اما چیزی نگفتم به چشای باز سام نگاه کردم حتی به خودش زحمت نمیداد بهم نگاه کنه تصمیم گرفتم برم تو

_ تو برو خونه دنیا منم میرم تو ببینم تو این یکسال چه بلاهایی سرش اومده که شده عین میت

بدون اعتراض خداحافظ گفت و رفت حتما خسته شده بود منتظر موندم دکتر بیاد انتظارم زیاد طول نکشید که از یه اتاق خارج شد دویدم طرفش و روبه روش ایستادم

_ سلام آقای دکتر خسته نباشید ، میشه سامو ببینم ؟

_ سلام ممنون ..... خب ..... فکر نکنم فکر خوبی باشه

_ اما باید بفهمم چه بلایی سرش اومده که این شکلی شده

دستی به ته ریش سفیدش کشید

_ فقط ده دقیقه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خوشحالی تشکر کردم و با پرستار رفتم تا لباس مخصوص بهم بدن .

کنار تختش ایستادم هنوز زل زده بود به روبه روش دستمو روی دستش گذاشتم که لرزید آروم نگاهش تکون خورد و نگام کرد

_ سام داداشم چت شد فدات شم ؟ چرا اونجوری کردی ؟

به قدری نگاهش مظلوم و درمونده بود که اشکام سرازیر شد لبهاش تکون خورد

_ آیین

_ جان آیین

_ گریه نکن من لیاقت ندارم تو صورتم تف کنی چه برسه بخاطر من ناراحت شی

_ خفه شو ، خفه شو سام اینجوری نگو تو برادر منی

هق زدم

_ تو نفس منی چطور تونستی اینهمه وقت تنهام بزاری

اولین بار بود که یکی اشکامو میدید و اون کسی نبود غیر از سام محرم همه اسرارم دستشو گرفتم نشستم کنارش روی صندلی دستشو بردم کنار لبم و ب*و*س*ه عمیقی روش کاشتم تازه فهمیده بودم چقدر دلم براش تنگ شده بود اشکام روی دستش چکید که دماغشو کشید بالا با تعجب نگاش کردم که خندید و گفت

_ چیه فقط تو حق داری گریه کنی ؟

لبخند زدم

_ ما مخلص شما هم هستیم رفیق

لبخند زد

_ نمیخوای بگی کجا بودی ؟

_ نه

سکوت کردم و فقط نگاش کردم چشاش از اشک برق میزد اما روی گونه هاش جاری نشده بود

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سام باید بهم بگی کجا بودی ؟ لااقل بگو چرا سرتو کوبیدی ؟

_ تو بچه داری ؟

از سوْال بی ربطش عصبانی شدم اما با بیاد آوردن مریم و دنیا لبخند زدم

_ اره دو ماهشه خیلی کوچولوئه

_ آزالیا و رزالین کجان ؟

با من من گفتم

_ خب ....با .... منن

لبخند زد

_ امانتدار خوبی هستی آیین

خواست بشینه که دستمو روی قفسه سینه اش گذاشتم فشار دادم و گفتم

_ بلند نشو تا فردا باید بمونی تا ثابت بشه ضربه مغزی نشدی

دستمو هول داد

_ من از خدامه بمیرم شما ها کیو زنده نگه میدارین ؟ یه از دنیا بریده ؟

اشکام دوباره نشست روی گونه هام

_ اینجوری نگو سام

_ من سام نیستم سام مرد یک دقیقه قبل از ریحانه مرد یادته چجوری شدم ؟ چقدر بی احساس شدم ؟ چون سام نبودم من کایا شدم کایا یه سنگ

محکم بغلش کردم شونه هاش تو بغلم میلرزید در باز شد و دکتر با چند تا پرستار وارد شدند تا خواستم جدا شم دستای سام بیشتر فشارم داد و ترغیبم کرد تو بغلش بمونم به اشاره دکتر که میگفت جدا شم توجه نکردم سرمو روی شونه اش گذاشتم و بی صدا شروع کردم به گریه کردن کی گفته مرد نباید گریه کنه ؟ مگه مردا دلشون پر و زخمی نمیشه ؟ لبریز از درد و عذاب نمیشه ؟ .... شونه های هردومون میلرزید بعد از چند دقیقه ازش جدا شدم در کمال تعجب دیدم کسی تو

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اتاق نیست لبخند زدم حتما فهمیدن خطری نیست به سام نگاه کردم گریه نکرده بود ! اما چشاش یکدست خون بود در باز شد و یه پرستار وارد شد

_ آقا تایم ملاقاتتون تموم شده

بلند شدم سام دراز کشیده بود و دوباره شکل اولشو گرفته بود دستشو گرفتم نوازش کردم و گفتم

_ من میرم سام اما بازم میام سعی کن بخوابی

سرشو آروم به شکل باشه تکون داد که با پرستاره رفتم بیرون دلم نیومد برم خونه روی صندلی روبه روی اتاقش نشستم و به صورتش زل زدم چقدر تنها بود که غیر از من کسی نبود پشت در این اتاق بشینه از پدرش هیچ انتظاری نداشتم فکر نکنم حتی خبر داشته باشه پسرش زنده است یا مرده ؟ به شدت ازش نفرت گرفته بودم شاید الان همون مرد نباشه اما قبلا واقعا یه حیوون بود یکی بدتر از جبارخانی که سام براش کار میکرد ..... پوف ..... سرمو تکیه دادم به پشتی و سعی کردم فقط چند ثانیه بخوابم تا این افکار لعنتی از سرم پر بکشه بالاخره به هر ضرب و زوری بود خوابیدم .

_ آقا ؟ آقا بیدار شین

از خواب پریدم به پرستاری که روبه روم ایستاده بود نگاه کردم

_ چیزی شده ؟

_ بیمارتون مرخصن باید کار ترخیصشونو انجام بدین

بلند شدم سرمو به نشونه باشه تکون دادم و رفتم طرف جایی که فکر میکردم دستشوییه دست و صورتمو شستم سرحال تر از همیشه به پذیرش رفتم و شروع به ترخیص سام کردم زیاد طول نکشید ، با یه دست لباس رفتم تو هنوز عین میت به روبه رو خیره شده بود

_ تو خواب نداری ؟

نگام کرد

_ نه از کجا بیارم

خندیدم الکی خوشحال بودم نمیدونستم منشأ اینهمه خوشحالیم چیه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سام خطری تهدیدت نمیکنه مرخصی پسر بیا بریم خونه که مریم خانوم میخواد عموی بیریختشو ببینه

_ مریم خانوم ؟

_ اسم دخترمه

لبخندی زد و گفت

_ اینکه اسم دختر من بود

_ زرشک تو از این اسم خوشت میومد اما اسم دختر منه گفته باشم

چیزی نگفت کمکش کردم لباس بپوشه لاغر و ضعیف شده بود لباسای من روی تنش زار میزد زیر بازوشو گرفتم که گفت

_ کی ازدواج کردی ؟ که خبرش به من نرسید ؟

_ خب من اصلا عروسی نگرفتم دل و دماغ جشنو نداشتم به دنیا هم گفتم اونم راضی بود رفتیم محضر و عقد کردیم یه جشن خانوادگی معمولی گرفتیم

وارد راهرو شدیم

_ اما جنابعالی باید یه عروسی مفصل بگیری

با تخسی گفت

_ لابد باید یه لباس عروس تن دیوار کنم

_ همه برات بال بال میزنن تو خبر نداری خنگه

سکوت کرد همیشه حرف اخرو من میزدم این خصلتش هنوز عوض نشده بود بعد از طی چند راهرو از بیمارستان خارج شدیم سام ضعف داشت اما سعی میکرد خودشو نگه داره ماشینم روبه روی در بیمارستان پارک شده بود درو برای سام باز کردم که آروم نشست خودمم نشستم و به طرف خونه روندم افسون و ترسا و بیشتر از اونا دنیا دوست داشت با سام حرف بزنه دیدن دوست دوران کودکیش تو این وضعیت ناراحتش کرده بود راه زیاد دور نبود درو با ریموت باز کردم و ماشینو بردم تو همه جلوی در ورودی منتظر ما بودن با دیدن رزالین چشام گرد شد و به سام نگاه کردم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بی تفاوت زل زده بود به داشبورد ، از ماشین پیاده شدم اشاره کردم بره تو اما لجوجانه سرشو به چپ و راست تکون داد پوفی کشیدم و از خدا کمک خواستم .

همه با دیدن سام ابراز خوشنودی کردن اشک تو چشای دنیا برق میزد مریم تو بغلش آروم خوابیده بود کنارش ایستادم و انگشتمو تو دست کوچولوش جا دادم محکم گرفت لبخند زدم که سام هم نزدیک شد با دیدن مریم تو اون لباس صورتی روشن لبخند زد و گفت

_ شانس آوردیم به بابات نرفتی کوچولو

اخم کردم که بقیه خندیدن اما وقتی نگاه سام به رزالین افتاد ترس تو نگاه همه نشست قدمی به طرفش برداشت که رزالین سرشو انداخت پایین و به سرعت یه قدم رفت عقب سام عصبی ایستاد و بهم نگاه کردم شونه هامو با بی خبری بالا انداختم و گفتم

_ خب بریم تو هوا یه خورده سرده مریض میشین

امیرسام

با اخرین حرف آیین همه رفتن تو نگاهم روی رزالین بود هنوزم سرش پایین بود بازوم کشیده شد که با اخم به آیین نگاه کردم

_ کاریش ندارم ول کن

تو سکوت با یه نگاه نگران گذاشت و رفت من موندم و رزالینی که یه روز نفسم بود بهش نزدیک شدم اینبار کمتر ترسید دستمو گذاشتم زیر چونش و سرشو روبه روم قرار دادم چشای روشنش پر از اشک بود با لبخند من گونه اش خیس اشک شد

_ هنوز از من دلخوری ؟

سرشو برد پایین

_ نه بخدا میترسم تو ...

بین حرفش پریدم

_ یکسال و خوردی پیش یه دخترو نجات دادم اون دختر خیلی تنها بود مثه تو ، تورو جای اون گذاشتم و دلم نرم شد برات سوختم فام

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گریه اش شدید تر شد با بغض گفت

_ سام من خیلی وقته میسوزم همون وقتی که مادرمو کشت

_ کاملش کن پدرمون مادرتو کشت

نفس عمیق کشیدم و بغلش کردم دستمو روی موهای طلایی روشنش کشیدم

_ همدردیم رزا بابا باعث مرگ مادر منم شد

سرشو با تعجب از قفسه سینه ام برداشت وقتی صورت مظلومشو اونطوری درمونده دیدم از خودم متنفر شدم

_ داداش چرا از اول شروع نکنیم ؟ بیا زندگیمونو باهم بسازیم

تره ای از موهاش که جلوی دیدش بود و کنار زدم پیشونیشو بوسیدم

_ حتما اینکارو میکنیم

لبخند زدم و محکمتر بغلم کرد که صدای افسون رو شنیدم

_ آهای خواهر و برادر نمیخواین بیاین تو ؟ ناهار حاضره

از هم جدا شدیم رزا اشکاشو پاک کرد ، دستمو گذاشتم پشتش و هولش دادم با لبخند راه افتاد و باهم رفتیم تو همه سر میز نشسته بودن غیر از آیین که با تلفن حرف میزد هردو رفتیم طرف میز و کنار هم نشستیم ترسا با نگاهش خوشحالیشو بهم فهموند چشمکی بهش زدم که ریز خندید و شروع کرد به خوردن غذا فسنجون بود دلم براش لک زده بود قاشقو پر کردم و بردم کنار دهنم که صدای آیین باعث شد میخ شم و دستم جلوی دهنم قفل شه

_ خدا بیامرزدش خیلی ناراحت شدم سرگرد آدم خیلی خوبی بود

_ ....

_ بله بله حتما میایم

_ ....

_ چشم خداحافظ

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قطع کرد و اومد روبه روم نشست دستم اتوماتیک رفت پایین

_ کی مرده ؟

اولین لقمه رو گذاشت تو دهنش بعد تشکر از افسون رو بهم گفت

_ سرگرد آریامنش تو نمیشناسیش مرد خوبی بود خیلی کمکمون کرد چند وقت پیش زنش مرد امسالم خودش طفلک بچه اش که یتیم موند

با تعجب گفتم

_ زن نداره ؟

_ نه

حرفای شایان تو مغزم تکرار شد (یه سرگرد اسمش مهرداده مهرداد آریامنش سی سالشه زنو یه بچه داره چند جا مشکل ایجاد کرده و محموله های جبارخانو گرفته باید کلکش کنده شه) پس اون زن کی بود ؟؟!!

افسون پرسید

_ بچه اش دست کیه الان ؟

آیین که از این بحث خسته و ناراحت شده بود فقط گفت

_ معلومه دیگه پرستارش که بعد مرگ زنش ازش نگهداری میکنه .... سام چته ؟

_ هیچی خسته ام

بلند شدم

_ ممنون

_ تو که چیزی نخوردی ؟

رو به چشای مهربون رزا کردم

_ تو بیمارستان یه چیزایی خوردم .... آیین یه اتاق برای استراحت دارین ؟

با عجله بلند شد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ آره آره بیا ببرمت

با هم رفتیم طبقه بالا وارد یه اتاق که دکورش مشکی و خاکستری بود شدیم و آیین رفت نشستم روی تخت و شماره شایانو گرفتم بعد از چند بوق جواب داد

_ هان

_ ببین سرگردی که دیشب کشتمش ...

بین حرفم پرید و بی حوصله گفت

_ آره آره خب ؟

_ اون زن نداشت چرا به من دروغ گفتی ؟

_ چمیدونم بابا حالا چه اهمیتی داره ؟

صدای دخترونه تو مغزم تکرار میشد اون صدا خیلی برام آشنا بود

_ پرستاره کی بود ؟

_ نمیدونم باو بزار بخوابم

بی جواب قطع کردم و نشستم روی تخت تندی بلند شدم و شروع کردم به قدم زدن درد زخم سرم نمیذاشت درست فکر کنم کاش الان یه اسلحه باهام بود یه تیر خالی میکردم تو مغزم تا اینقدر استرس نکشم .

****

صدای قرآن تو مغزم ولوله خاصی ایجاد کرده بود تکیه داده بودم به دیوار و روبه رومو زیر نظر داشتم میخواستم بفهمم اون دختر کی بود که از مهرداد آب خواست !

بازوم طبق معمول با دست آیین کشیده شد

_ اینقدر نکش منو آیین احساس یه بز بهم دست میده

_ خفه بیا بچه اشو ببین چقدر نازه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قدمهام تیز شد اما با دیدن زنی که بچه تو بغلش بود خشکم زد نگاه اونم میخ من شده بود نفسم به شماره افتاد و قدمی به عقب برداشتم آیین با تعجب نگام کرد اما نگاه من روی اون دختر بود ! به سرعت عقب گرد کردم و از سالن ختم خارج شدم کنار سالن به درختی تکیه دادم و سرمو روی دستم گذاشتم صدای آیین باعث شد تنم بلرزه وقتی اون حقیقتو بفهمه چیکار میکنه ؟

_ چت شد سام ؟ معلوم هست از صبح چه مرگت شده ؟

خودمو کنار کشیدم و نگاش کردم

_ آیین

_ مرض چته ؟

_ عذاب وجدان داره خفه ام میکنه

با تعجب گفت

_ عذاب وجدان برای چی ؟

_ نسبت به اون بچه

_ اه اون بچه به تو چه ربطی داره

_ عذاب وجدان دارم چون پدرشو من کشتم

شوکه ایستاد

_ آره من کشتمش آیین و بخاطرش دارم میسوزم

هنوز شوکه نگام میکرد بعد از چند لحظه تکون شدیدی خورد و یه قدم رفت عقب دستشو تو موهاش فرو کرد و عصبی کشید اونقدر کشید تا تونست آروم بشه دوید طرفم بازومو گرفت و گفت

_ بریم

باهاش همراه شدم حتی برام مهم هم نبود منو تحویل پلیس بده فقط دلم میخواست چند ساعتی تنها باشم تا بتونم مغزمو از همه چیز خالی کنم و بعد بمیرم ، پرتم کرد تو ماشین خودشم سوار شد و راه افتاد عین دیوونه ها رانندگی میکرد نگران خودش بودم منکه چیزی برای از دست دادن

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir
برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید www.negahdl.com

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نداشتم ! بالاخره بعد از نیمساعت رانندگی روبه روی کلانتری ایستاد و برگشت طرفم با پوزخند نگاش کردم

_ تو هم منو بنداز دور آیین عادت کردم

انگشتشو جلوم دراز کرد و عصبی با صدای وحشتناکی غرید

_ خفه شو سام بخدا دنبال بهونه ام اول تورو بعدم خودمو بکشم

تکیه داد و سرشو کوبید به صندلی و همونطور موند زل زده بودم به روبه روم هیچ احساسی نداشتم بعد از چند دقیقه سکوت گفت

_ الان میریم تو و تو هرچی از جبارخان میدونی با محل زندگیش میزاری کف دست پلیس در مورد خودتم هیچی نمیگی خودم درستش میکنم

پوزخند زدم

_ فکر میکنی پلیس میتونه اونو بگیره ؟

_ اگه تو کمک کنی آره چرا نتونن

_ اون زرنگتر از پلیساست الان صد در صد فهمیده که من اینجام و جایی قایم شده که من نمیفهمم کجاست

_ تو همه آدرسا رو بده و خفه شو اونا کاراشونو بکنن دیگه هم طرف اون مردک نرو وگرنه مطمئن میشم پسر همون پدری هستی که خیلی از زندگی هارو به آتیش کشید

نفس عمیقی کشیدم و سرمو تکیه دادم

_ باشه

با تعجب نگام کرد انگار فکر میکرد بیشتر از اینا لازم بود باهام جر و بحث کنه حقیقتا خودم حالشو نداشتم حتی دل و دماغ تکون خوردنم نداشتم زودتر از آیین پیاده شدم و به طرف اداره براه افتادم قبلش با گوشیم برای شایان که یکماهی میشد از زندان آزاده شده بود اس دادم

_ من رفتم همرو لو بدم خودتو نجات بده نمیخوام زیر دین تو بمونم

به دقیقه نرسید جواب داد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ خریت نکن احمق جبارخان تورو میکشه

نوشتم

_ من چیزی برای از دست دادن ندارم برام مهم نیست بمیرم بهتره تو هم به خودت بیای و خودتو از منجلابی که جبارخان برای هردومون ساخته بکشی بیرون

دیگه چیزی نفرستاد .

جلوی سروان نشستم نگاهش عین این بود که به یه قاتل نگاه میکرد چیزی که واقعا بودم هرچی که از جبارخان میدونستم بهش گفتم هر لحظه چشاش گرد تر میشد تند تند آدرسا رو مینوشت و سوال میکرد بی حوصله جواب میدادم و اون با حوصله همه چیو ارزیابی میکرد .

هنوز داشتم سوال جواب میدادم که در باز شد با کلافگی به در نگاه کردم رگه های آشنای چهره اش منو یاد سالها پیش انداخت ..... سرگرد محبی .... اما از روی ستاره های روی شونه اش میشه گفت سرهنگ شده ! بهم لبخند زد سروانی که ازم بازجویی میکرد بلند شد احترام گذاشت و با اجازه سرهنگ محبی رفت بیرون .. روبه روم نشست دوباره بهم لبخند زد

_ پس بالاخره از خر شیطون اومدی پایین

سرمو انداختم پایین حوصله اینو نداشتم دیگه

_ من میخوام برم

_ باشه میری اما به شرطی که با همکاری جبارخانو بدی به ما

سرمو بلند کردم

_ اخرین باری که با شما ها همکاری کردم یه تیر مستقیم خورد تو قلبم

از طرز حرف زدنم خوشش نیومد

_ ما همه سعیمونو کردیم پسر اما دیدی که جبارخان قبل از اینکه ما برسیم دست بکار شده بود

_ برای همین با شما همکاری نمیکنم جبارخان به مراتب زرنگتر از شماست

دستی به چونه اش کشید

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ ما چند روز پیش یه سرگرد خوبو از دست دادیم حدس میزنم کار جبارخان بوده چون آریامنش دو تا از محموله هاشو گرفته بود

حالم داشت بد میشد

_ مدارکی نداریم که ثابت کنه اما تو از تار و پودش خبر داری مسلما از نقطه ضعف هاش میدونی میخوام بهم بگی چطوری بگیریمش

نه داشت از این یارو خودشم میومد عاقل تر از اون سروان اعصاب خورد کن بود

_ خب من کمک میکنم به احتمال نود درصد میتونین بگیرینش اما از اون ده درصد بترسین جبارخان حتی اگه یه درصد هم بفهمه میتونه فرار کنه راحت از دستش میدین اونوقته که یه تیر خلاص خالی میکنه تو مغز منو و شایان چون هنوزم به ما دو تا اعتماد نداره

نفسی تازه کردم

_ پس نتیجه میگیرم همکاری با شما یعنی مرگ

کلافه چشاشو بست و باز کرد

_ الان با یکسال پیش فرق داره ، خیلی هم فرق داره ما به مراتب قوی تر و با تجربه تر شدیم

خندیدم با طعنه گفتم

_ خب جناب اگه به نظر خودت قوی و با تجربه شدین چرا از من کمک میخواین ؟

لبخند زد به جلو خم شد

_ من نمیخوام تورو بگیرم حتی میدونم که تو قاتل آریامنشی میخوام اخرین دینی که به پدرت دارمو ادا کنم میخوام از جریانات بکشمت بیرون

با حرفی که زد لبخند روی لبهام نشست هیچ معامله ای بهتر از این نبود اما چه دینی ؟! همین سؤالو کردم که به عقب تکیه داد

_ بهتره اینو از خودش بپرسی من حرفی ندارم بزنم

بعدم بدون حرف دیگه ای رفت بیرون مغزم مشغول شد بابام چه کاری براش کرده بود که همیشه خدا هوامو داشت ؟!؟!

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

****

نشستم روی صندلی کنار شایان و به آزالیا که روبه روم نشسته بود و نگام میکرد چشمک زدم که لبخند شیرینی زد و دست کشید به بازوی رزالین و بهش اشاره کرد رزالین نگام کرد بهش لبخند زدم که متقابلا لبخند زد و سرشو با احترام پایین برد

_ دختر بچه نازیه

نگاهی به شایان کردم چند روزی بود که از دست جبارخان فرار کرده بودیم همیشه در حال عوض کردن خونه بودیم امروزم که آزالیا مریض بود اومدم با رزالین ببرمش دکتر که طبق معمول دیر رسیدم و اینجا تو مطب دکتر رسیدم

_ نگاه بهش نداز حوصله جمع کردن فکتو ندارم

_ خفه میمون

_ چپه حیرون

چپ چپ به صورت خونسردم نگاه کرد

_ به دلم مونده یه بار فقط کم بیاری

_ کم بیارم دق میکنی

_ اینو نگی چی بگی ؟

_ فحش ناموسی میدم حال میکنی

دیگه ساکت شد با دهن بسته خندیدم که زیر ل*ب غرغر کرد نوبت آزالیا شد بلند شدم و به رزالین گفتم بمونه دست آزالیا رو گرفتم و رفتیم تو

****

رزالین (آتشفام)

به روبه روم نگاه سریعی انداختم اونم بهم نگاه میکرد تیز تر از اینا بود که نگاهمو نبینه بلند شد و یه صندلی با فاصله کنارم نشست

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سلام منو شناختین ؟

برام اشنا بود اما گفتم

_ سلام خب ... نه رابطه اتون با سام چیه ؟

_ فقط یه دوست شایدم یه دشمن مجبوری باهمیم ... در ضمن من همونیم که باهم تو جشن رقصیدیم اون دختر مهسا کنف شد

با بیاد آوردن مرد جذاب تو مهمونی که مهسا عاشقش بود لبخند زدم با نگاه آشنایی گفتم

_ الان یادم اومد اسمتون شایان بود درسته ؟

نرم و مردونه خندید

_ خوب یادتون مونده بله شایانم و شما هم باید آتشفام باشین

لبخندی زدم

_ نه اون اسم مستعارم بود اسمم رزالینه ولی رزا صدام میزنن

_ رزا خانوم رابطه شما با اون دشمن قسم خورده من چیه ؟

چونه ام چسبید به قفسه سینه ام

_ برادرمه

سکوت کرد زیر چشمی نگاش کَردم شوکه نگام میکرد حتما از جریانات خبر نداشت هیچ تصمیمی هم نداشتم تعریف کنم !

دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد بلند شدم که باهام بلند شد

_ میخوام برم دستشویی

_ باهاتون میام

تعجب کردم اما گذاشتم بیاد از چشای مسخره مرد روبه روییم میترسیدم هردو باهم به طرف پشت درمانگاه رفتیم که دوتا پسر جلومون سبز شدن از نگاه مردا میترسیدم مخصوصا که بهم زل میزدن نامحسوس به شایان نزدیک شدم که یکیشون بهم تنه زد محکم خوردم به شایان ،

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قشنگ افتادم تو بغلش اما نگاه عصبی شایان روی اون پسره بود به سرعت دوید و یقه اشو گرفت تو صورتش داد کشید

_ عوضی میخاری بخارونمت الکی چرا جفتک میپرونی !؟

پسره کپ کرده بود تا به خودش بیاد مشت محکمی به صورتش خورد و پرت شد عقب با ترس رفتم و بازوشو کشیدم

_ تورو خدا نکن شایان ارزش نداره دستاتو بهش بزنی

برگشت تعجب تو چشاش نشست بیشتر کشیدمش و بردمش طرف شیر ابی که دیده بودم اون دوتا هم دیدن شایان آرومه زدن به چاک نشستم کنار شیر آب شایان هنوزم عصبی بود لیوانی که مال آزالیا بودو بیرون اوردم پرش کردم و روبه روش ایستادم

_ بفرمایید

لبخند زد لیوانو گرفت و گفت

_ حرفای تو هم معلوم نیستا یه بار رسمی یه بار غیر رسمی

سرمو انداختم پایین

_ خب اون وقت به ذهنم نرسید

نشست روی سکو و ابو خورد خندید یهو بی ربط پرسید

_ شوهرت کجاست ؟

اخم کردم و سرمو انداختم پایین

_ ندارم

_ مرده ؟

سکوت کردم داشتم عذاب میکشیدم خوب شد سؤال دیگه ای نپرسید کنارش با فاصله نشستم سنگینی نگاهشو حس کردم نگاهش کردم غرق شدم تو سیاهی چشاش

_ رزا میخوای همیشه تنها بمونی ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قبل از اینکه جواب بدم صدای آزالیا رو شنیدم هول بلند شدم و نگاش کردم شکر خدا تنها بود دوید و خودشو چسبوند رو پاهام دستمو روی سرش تکون دادم که دست شایان هم کنار دستم نشست

_ آزالیا بودی خانوم کوچولو ؟

از پاهام جدا شد با همون زبون شیرینش گفت

_ آله شما کی هستین ؟

دستشو گرفت و زانو زد روبه روی آزالیا

_ اسم من شایانه

نگاه مرموزی بهم کرد

_ ببینم کوچولو شما بابا نمیخوای ؟

کپ کردم از جواب آزالیا بیشتر تعجب کردم

_ چرا نخوام عمو اما خب مامان به هیچ مردی جواب مثبت نمیده

با اعتراض صداش زدم

_ آزالیا

شایان با صدای بلند خندید انگشتشو با تخسی جلوی آزالیا تکون داد

_ ای جونور کوچولو

آزالیا خندید انگار ازش خوشش اومده بود که به اعتراض من جوابی نداد صدای سام از پشت سرمون اومد خدارو شکر کردم و برگشتم بپرسم کجا بود آزالیا رو تنها گذاشته اما با دیدن کیسه دارو ها تو دستش فهمیدم رفته داروخانه

_ وروره جادو گفتم همونجا بشین من میام

آزالیا با شیطنت گفت

_ مامانو دیدم اومدم پیشش تازه در مورد بابا داشتن منم حرف زدیم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شایان بلند خندید و سام با تعجب نگام کرد از خجالت داشتم آب شدم ببین دختر کوچولو ابرومو برد کم کم سام هم لبخند زد

_ شایان تو برو خونه من این دوتا خانوم متشخص رو میرسونم میام

_ اوکی مواظب باش

بهم دست دادن و با یه خداحافظی مرموز با منو آزالیا رفت نشستیم تو ماشین سام با آرامش میروند بعد از چند دقیقه دستشو روی دستم گذاشت و ل*ب باز کرد

_ تا حالا به این فکر کردی آزالیا نیاز به پدر داره ؟

با خجالت گفتم

_ مغز من جاهای دیگه ای مشغوله

_ کجا ؟

_ مثلا وقتی آزالیا بزرگ شد بهش چی بگم ؟ بگم پدرش چیکاره من میشه

با ملاطفت گفت

_ هیچ لازم نیست بهش بگی کی بود فقط بگو مرده خودتم اینقدر اذیت نکن اصلا وقتی ازت پرسید بگو بیاد از من بپرسه

لبخند زدم داشتن تکیه گاهی مثه امیرسام دلگرمم میکرد یهو قیافه شایان جلوی چشام زنده شد خوشکل و جذابتر از وقتی بود که تو مهمونی دیدمش ..... پوف ..... سرمو تکون دادم تا افکارم از مغزم پاک شن

_ چشم

لبخند زد و گفت

_ از حالا به بعدم هرکی اومد خواستگاری بهم میگی که بعد از تحقیقم جواب میدیم بهش اوکی ؟ بالاخره اون بچه هم نیاز داره پدر داشته باشه

سرمو تکون دادم و لبخندم عمق گرفت دیگه خسته از زندگی نبودم امیرسام بهم امید زندگی میداد کسی که خونش تو رگهای منم بود نگاهی به آزالیا که تو بغلم خوابش برده بود کردم به

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خودم فحش دادم چطور تونستم ولش کنم ؟! اون یه نوزاد بیگناه بود اما بازم خیالم راحت بود پیش آیین بزرگ شده بود آیین مردی بود که واقعا تو زندگیش یه مرد کامل بود .

رسیدیم خونه در زدیم و منتظر شدیم صدای سامو کنارم شنیدم

_ بهتره ویلای خودمونو زود تر درست کنیم خیلی وقته اینجاییم هر چی باشه آیین هم نیاز داره تنها باشه

مرموز خندیدم که با اخم ساختگی و بامزه ای براندازم کرد و گفت

_ هی ضعیفه صدای خندتو شنیدم ؟ میخوای الان سیاه و کبودت کنم ؟

بلند تر خندیدم و مشتی به بازوش زدم

_ دیوونه

****

امیرسام

در باز شد آزالیا که تو بغلم بود تکون خورد و سرشو بیشتر به شونه ام فشار داد خم شدم و بوسیدمش به رزالین اشاره کردم بره تو ، رفت پشت سرش وارد شدم مستقیم رفتیم طرف ویلای آیین خودشم جلوی در منتظرمون بود با دیدن منو رزالین باهم لبخند زد

_ سلام بر خواهر و برادر گرام همدیگه رو پیدا کردین به ما محل نمیدین

عین خودش گفتم

_ ما مخلص شما هم هستیم رفیق

با اخم گفت

_ خوبه خوبه حالا نمک نریز بچه

آزالیا رو دادم بهش که با تعجب گفت

_ نمیای تو مگه ؟

بازوهای آزالیا رو به سختی از گردنم جدا کردم دستامو تو جیبام فرو کردم و گفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ نمیخوام به شما صدمه ای برسه آیین اون هنوز دنبال منه درک میکنی که

سرشو به معنی فهمیدن تکون داد و با رزالین و آزالیا رفت تو با ناراحتی عقب گرد کردم تازه داغ دلم تازه شده بود دلم خانواده میخواست سرمو انداختم پایین و شروع کردم به قدم زدن از در خارج شدم و خواستم سوار ماشین شم که صدای آشنایی باعث شد در جا میخکوب شم

_ کایا ؟

شوکه برگشتم کمی دور تر ایستاده بود فرقی نکرده بود فقط تو بغلش بچه سرگرد آریامنش بود بهم نزدیک شد اشک تو چشاش حلقه شده بود دستشو آورد جلو نرسیده به صورتم خودمو کنار کشیدم

_ بس کن مینا چیکار میکنی ؟ وسط کوچه الان یکی مارو میبینه

هق زد

_ خیلی نامردی منو تنها گذاشتی کایا

لبخند زدم

_ بخاطر خودت اینکارو کردم دختر خوب میموندی اونجا یکی میشدی عین مرسده تو همینو میخوای ؟

شنیدم که زیر ل*ب اروم گفت

_ فقط با تو باشم هرجا که باشم راضیم

چشام گرد شد فکر کرد نشنیدم که سرشو بلند کرد و گفت

_ من بهت مدیونم

خودمو به نشنیدن زدم و گفتم

_ خونه ات کجاست ؟ اصلا این بچه چرا هنوز دست توئه

با عذاب بهش نگاه کردم زندگی این بچه بخاطر من خراب شده بود !

_ خونه ام خونه ی قبلیمه این بچه رو هم نمیتونم ول کنم بره دلم براش میسوزه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سوار شو برسونمت

بدون حرف سوار شد سرش پایین بود و به بچه نگاه میکرد عصبیم کرد

_ اینقدر این حرکتو انجام نده

با تعجب بهم گفت

_ چی ؟

_ نگاه نکن به صورتش لطفا

با تعجب هنوز بهم زل زده بود

_ کایا تو چت شد یهو ؟

کنار جاده نگه داشتم

_ این بچه رو بده به یه خانواده تو نمیتونی ازش مراقبت کنی

بهش نگاه کرد قطره اشکی چکید روی صورت کوچولوی بچه با بغض گفت

_ اتفاقا خانواده عموش این چند روزه که پیله کردن بدم بهشون فکر کنم باید بدمش چون این بچه با من آینده ای نداره

نفسمو آروم بیرون دادم

_ بهترین کار همینه

_اما بعدش چیکار کنم

تو یه تصمیم آنی برگشتم طرفش

_ خب یه پیشنهاد خوب دارم برات

نگام کرد

_ خب ؟

_ بهت یه هفته فرصت میدم به من و به تمام کارایی که کردم فکر کنی و تصمیم بگیری

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هنوز دوهزاری کجش نیفتاده بود که هنگ بهم نگاه میکرد با لبخند دختر کشی برگشتم طرفش

_ من الان ازت خواستگاری کردم

لبخندش که رفته رفته روی لبهاش نشست رو سرکوب کرد میدونستم نسبت بهم بی میل نیست و خب منم دیگه حوصله عشق و عاشقی نداشتم اما ازش خوشم میومد تو خط دخترایی بود که خوشبختی باهاش حتمی بود و نگران این نبودم که تو کار خیانت باشه من فقط میخواستم یه خانواده بسازم نفس عمیقی کشیدم باید بهش میگفتم تا همه چیو ارزیابی میکرد

_ در ضمن پدر این بچه رو هم من کشتم

شوکه برگشت طرفم اما برق خوشحالی هنوزم تو نگاهش بود

_ چی ؟

دستمو تو موهام فرو کردم

_ درست شنیدی من پدرشو کشتم اما قسم میخورم خودم نبودم یه ماشین کشتار درجه یک بودم که بعد از کشتن اون مرد به خودم اومدم

نفسی گرفتم

_ نمیخوام خودمو از گ*ن*ا*ه تبرئه کنم من یه قاتلم قاتل خیلیا اما همه غیر از این سرگرد آدمایی بودن که دست پلیس بهشون میرسید اعدام میشدن من همه خلافکارا رو کشتم

نگاش کردم برق اشک تو چشاش مشخص بود

_ مینا همه این حرفا رو بهت میزنم که بفهمی من کیم اسمم کایا نیست من امیرسامم پسر سیاوش کامیاب همونی که همه براش بال بال میزدن

با تعجب بیشتری گفت

_ تو .... تو .... پسر سیاوش کامیابی ؟ همونی که همیشه آرزو داشتم ببینمش !!!!

_ درسته اما سیاوش کامیاب یه اسطوره نیست بلکه آدمیه که زندگی منو خواهرمو به فلاکت کشید

_ یعنی چی ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

راست نشستم رسیده بودم به بخش خیلی حساس و سخت سرمو پایین انداختم از زندگیم گفتم از همه چیز همه زخمامو دوباره تازه کردم عذاب کشیدم اما از گفتن دست نکشیدم دست مینا نشست روی بازوی لرزونم اما بازم گفتم سرمو کوبیدم به صندلی اونقدر کوبیدم که حس کردم مغزم کاملا جابجا شده صدای فین فین اشک مینا تو گوشم بود بالاخره تموم شد آتیش جهنم خاموش شد و سکوت کردم مینا هنوز هق هق میکرد برگشتم طرفش

_ مینا دلت برام نسوزه چون همه اینا گذشته و تموم شده الان من با خواهرم خوشم قبول کردم که رزالین یا همون آتشفام تقلبی خواهر منه بهت گفتم تا بفهمی من واقعا کیم در مورد همه چیز فکر کن یه هفته بعد من میام و جوابمو ازت میگیرم

دستم رفت طرف سویچ و ماشینو روشن کردم فکر کنم به کل یادش رفت من قاتل اون بچه ای هستم که تو بغلشه اونم شوکه فقط ساکت بود نفهمیدم کی جلوی خونش نگه داشتم اونقدر تو فکر بودم که برام عجیب اومد چطوری اینجا رو پیدا کردم ! درو باز کرد قبل از اینکه پیاده شه دستمو گذاشتم روی مچش دوباره سرجاش نشست و لبشو به دندون گرفت

_ فکر میکنی دیگه نه ؟ همسر و همسفر من میشی ؟

دوباره لبخندشو سرکوب کرد بجاش من لبخند زدم

_ تا یه هفته دیگه خداحافظ

فقط همینو گفت لبخندم عمق گرفت تند تند رفت تو و در خونه اشو بست سرمو تکیه دادم به فرمون گفتن اون حقایق خیلی ازم انرژی گرفته بود ضعف شدیدی داشتم .

مینا

درو بستم و بهش تکیه دادم قلبم تو دهنم میزد نفسم تند تند وارد و خارج میشد طوری که پره های دماغم درد گرفته بودن لبخندی که تا الان سرکوب کرده بودم روی لبم نشست یه لبخند تمام خوشحال ، سر خوردم ، زانو زدم جلوی در یکسال تمام بود که هر شبم شده بود اشک و اه به خودم لعنت میفرستادم چرا بیشتر تقلا نکردم من بدون کا.... نه گفت که اسمش کایا نیست اون امیرسامه همونی که همیشه دوست داشتم حتی عکسشو ببینم عکس آدمی که پسر سیاوش کامیابِ معروف بود لبخندم عمق گرفت من بدون امیرسام داشتم نابود میشدم حتی تا مرز

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خودکشی هم رفته بودم سرمو انداختم پایین اشکام یکی یکی اومدن پایین اشکهای شوقی که سالها بود ازش محروم بودم .

دست کشیدم روی صورتم بچه تو بغلم بیدار شده بود و نق نق میکرد شیر میخواست یهو یاد باباش افتادم کل بادم خوابید این بچه بخاطر امیرسام یتیم شده بود و منه احمق همش به فکر خودم بودم نه اون باید تقاص بده اما مگه من میتونم بهش جواب رد بدم ؟ دختر برای اون کم نیست که ! دلم گرفت وا رفتم رو زمین نمیتونستم از گناهش بگذرم اما بدتر از اون از خودشم نمیتونستم بگذرم من یکساله منتظرم فقط ببینمش تا دل سرکشم آروم بگیره اما الان اون از من خواستگاری کرد ! هیچی دیگه تو این دنیا نمیخواستم !

بلند شدم باید برای بچه شیر درست میکردم دیگه طاقت نداشت گذاشتمش روی مبل و وسیله بازیشو دادم دستش دویدم تو آشپزخونه تا شیرشو درست کنم شالمو انداختم روی میز دستی تو موهام کشیدم و شیرو انداختم تو قابلمه کوچولویی که مخصوص این بچه بود در حال شستن پستونکش بودم که صدای گریه اش بلند شد با عجله رفتم دیدم عروسکی که داده بودم بهش افتاده نشستم کنارش عروسکو دوباره دادم بهش سکوت کرد دختر آرومی بود همینطور نگاش میکردم فکرم دوباره رفت پی امیرسام و زندگیش اون به اندازه کافی عذاب کشیده بود حتما منو میخواست فقط برای یه زندگی آروم ، درست فکر کرده بودم اون منو دوست نداشت فقط ..... فقط میخواست زندگیشو بسازه

با این افکار اشکام دوباره روی گونه هام نشست چرا همیشه من از عشق محرومم ؟ عشق مادر و پدر نداشتم اینم از عشق همسر ..... هه ..... منو باش چه زود انگ همسر چسبوندم بهش

با صدای جلز و ولز شدیدی از جا پریدم واااای شیر ریخت !

****

نشستم روی مبل کنار بچه ساکت بود و با پتوش بازی میکرد ، امروز قرار بود اونو ببرم بدم به عموش بدجور بهش وابسته شده بودم دلم نمیخواست به این زودی بدمش بره هق هق گریه ام دوباره بالا رفت دستمو روی صورتم گذاشتم این روزا خیلی زود اشکم در میومد از وقتی فهمیده بودم امیرسام منو دوست نداره زرتی اشکام میریخت با خودم گفتم ... احمق دوست نداشت که ازت خواستگاری نمیکرد ... اما بازم دلم راضی نشد و دوباره اشک ریختم نمیدونم چم شده بود

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فردا باید به امیرسام جواب میدادم ، صدای زنگ در باعث شد با تعجب به دور و برم نگاه کنم من که کسیو نداشتم ! کی بود اخه ؟!

چادر گلداری سرم کردم و به طرف در براه افتادم

_ کیه ؟

جوابی نیومد قفلشو گرفتم و آروم بازش کردم تو نگاه اول یه دسته گل بزرگ جلوم قرار گرفت و صدای دخترونه و مهربونی گفت

_ سلام عزیزم

گلو ازش گرفتم و هول گفتم

_ خب سلام بب .... ببخشید من بجا نمیارم

لبخند زد زیبا بود بیش از حد زیبا بود موهای طلایی که زیر شال پنهون شده بود و چشای روشن آبی صدای بچه گونه ای نزاشت بیشتر از این انالیزش کنم

_ مامان این زن دایی منه ؟

چشام گرد شد که نگاهم روی ماشین امیرسام افتاد خودشم توش نشسته بود سرش پایین بود و ریز میخندید حتما قیافه ام زیادی تابلو و زشت بود که اینقدر شدت خنده اش زیاد بود اخم کردم و خودمو جمع کردم که چشمک زد و اومد بیرون این روی شیطونش بود و من عاشق همین خاصیتش بودم

_ سلام

صدای بم و مردونه اش بهم آرامش میداد سرمو تا جایی که میشد پایین انداختم

_ سس ... سلام

صدای خنده اون دختر چشم آبی اومد

_ سام ترسوندیش یه خورده یواش تر

درمونده نگاهشون کردم به قدری غافلگیر شده بودم که حتی حواسم نبود تعارفشون کنم داخل !!

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ ایشون خواهر بنده رزالینه این خانوم کوچولوی شیطونی هم که میبینی ابروی همرو میبره خواهر زاده امه اسمش آزالیا ست

ابراز خوشنودی کردم که رزالین خندید و گفت

_ فکر کنم یادت رفته مارو دعوت کنی داخل خانومی

هول از دروازه در کنار رفتم

_ نه یعنی اره بفرمایید

لبخند مرموز و شیطون امیرسام باعث شد اخم کنم و بهش چشم غره برم رزالین اومد داخل و امیرسام گفت

_ خب من برم دیگه خونه آیین پروژه هامو درست کنم شما هم راحت باشین

رزالین خداحافظی کرد و رفت تو موندم با امیرسام خداحافظی ارومی کردم و خواستم برم که دستمو گرفت کشیدمش و گفتم

_ ما نامحرمیم

شیطون گفت

_ یعنی من جوابمو گرفتم ؟

اخمو گفتم

_ نه خیر هنوز یادم نرفته قاتلی

برخلاف اون روز که ناراحت میشد اینبار لبخند زد بهم نزدیک شد گوشه چادرمو گرفت بی ربط گفت

_ مادرم از این چادرا داشت هروقت نماز میخوند بهش عطر میزد

بینیشو برد جلو و درست کنار دستمو بویید نفسم گرفت چرا اینجوری میکرد !؟ من بی جنبه و ندیده بودم از این حرکتا تا حالا ندیده بودم برای همین کپ کرده فقط نگاش میکردم که سرشو بلند کرد نمیدونم صورتم چه شکلی بود که زد زیر خنده با چشم غره بهش پریدم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ به چی میخندی ؟

انگشت اشاره اشو رو به صورتم گرفت و بریده گفت

_ به .... این

ناخودآگاه دستشو با دستم پس زدم که یهو یادم اومد بهش دست زدم سرخ شده سرمو انداختم پایین که تخس گفت

_ نه بابا تو همونی هستی که قبلا یهو بی هوا خودتو میانداختی تو بغلم ؟ این لپای سرخ شده معنیش چیه فنچو

چیزی نگفتم که دوباره خندید جدی شد و گفت

_ فردا باید بهم جواب بدی به همه زاویه هام فکر کردی ؟

_ بهتره همون فردا بیای تا جواب هم بگیری در ضمن فنچ هم خودتی

_ اوه نخوری منو صلوات

بالاخره نتونستم خودمو کنترل کنم لبخند زدم و نگاش کردم چشام لبریز از محبت و عشق بود

چشای اونم محبت داشت و مهربونی و خیلی کم هم شیطنت ، داشتم غرق میشدم که آزالیا دوید و چسبید روی پای امیرسام و گفت

_ دایی مامان میگه خوردیش

بلند خندید و من با خجالت سرمو انداختم پایین

_ فعلا تا فردا امیدوارم جوابت بد نباشه چون منم بد میشم

شیطنت تو نگاهش فلجم کرد سرمو تکون دادم که اونم با عجله رفت بیرون انگار دیرش شده بود دست آزالیا رو گرفتم و رفتیم تو رزالین داشت با دختر کوچولوی مهرداد بازی میکرد روبه روش نشستم که مهربون نگام کرد این چشا هرکسیو عاشق میکرد چه برسه به امیرسام !؟

_ اینجا خونه خودته ؟

_ نه مال عمومه عموم یکو نیم سال پیش کشته شد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ متاسفم

_ مرسی

کمی جابجا شد دوباره بهم لبخند زد

_ اسمت مینا بود درسته ؟

_ اره

_ از خانواده ات بگو پدر و مادرت کجان ؟

چشام اشکی شد

_ وقتی دو سالم بود مادرم سرطان گرفت یکسال بعدشم فوت شد

قطره اشکی از چشام چکید

_ پدرم رفت یه زن دیگه گرفت اسمش مرسده بود خوشکل بود اما زندگیمونو به آتیش کشید .،،، چند وقت بعد از ازدواج با بابام مشخص شد که با پسر عموش جبارخان یه رابطه داشته بابام نتونست تحمل کنه سکته مغزی کرد و فوت شد من موندم پیش عموم

بیشتر گریه ام گرفت بلند شد و کنارم نشست شونه هامو کشید طرف خودش از خدا خواسته تو بغلش فرو رفتم بی هوا پرسید

_ چند سالته ؟

بینیمو بالا کشیدم

_ ۱۷

خندید

_ خیلی کوچولویی نسبت به سام

_ مگه اون چند سالشه ؟

خندید و گفت

_ نزدیک سی تو دوستش داری ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو انداختم پایین و آروم گفتم

_ من خیلی وقت پیش عاشقش شده بودم همون وقتی که از پشت بوم پرت شد روم و دهنمو گرفت بوی عطر مادرمو میداد

فین فین کردم و باخنده گفتم

_ بعدشم که بیهوش شدم و وقتی بهوش اومدم فکر کردم اون یه فرشته بوده و من تو خواب دیدمش

باهام خندید و به کمرم دست کشید

_ سختی هات تموم شد مینا از این به بعد هیچکس تورو اذیت نمیکنه عزیزم منو سام و بقیه خانواده تو میشیم

لبخند مهربونی زد که متقابلا با دلگرمی بهش لبخند زدم که دوباره پرسید

_ در مورد این بچه تصمیمی داری ؟

به دختر کوچولوی تو پتو پیچیده شده نگاه کردم نگاهم غمگین شد

_ دوست ندارم ازش جدا شم بهش خیلی وابسته شدم اما قراره امروز عموش بیاد ببرتش

_ ناراحت نباش کم کم باید منتظر بچه های خودتون باشین

سرخ شده سرمو انداختم پایین که خندید و گفت

_ الان نخوای ها ؟ مردا خیلی عجله دارن بچه دار شن اما الان سن تو کمه گول داداشمو نخوریا

خندیدم و گفتم

_ باشه

_ راست میگم خب ، تا وقتی که بدنت کامل نشده نباید بچه دار شی تا بیست سالگیت صبر کن

_ راستش خودمم بچه دوست دارم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عاقل اندر سفیه نگام کرد که خندیدم یخم آب شده بود دختر خونگرم و زود جوشی بود دلم گرم شده بود که قراره صاحب یه خانواده شم ! حتی فکر کردن بهش باعث میشد از خوشحالی خون گرمی تو رگهام جریان پیدا کنه .

****

امیرسام

آیین سرشو دزدید تا کفشی که به طرفش پرت کرده بودم نخوره بهش

_ مرض مردم آزاری داری ؟

بلند خندید که شایان هم باهاش همراهی کرد

_ آره دارم مخصوصا تویی که کل عمرم بهم حرص دادی ، حالا کی هست این دختر خانوم ؟!

با بیاد آوردن چهره مبهوت و سرخ شده مینا دوباره خندم گرفت

_ از فامیلا نیست چون من کلا با فامیل جور نیستم یادته تو سالن یه دختر کنارم بود و جبارخان اونو ..

عصبی شدم دستمو با عصبانیت تو موهام فرو کردم اون جبارخان عوضی به مینا چند بار دست درازی کرده بود مطمئن شدم که باید بگیریمش و اعدامش کنیم آیین که متوجه شده بود سکوت کرد و خودشو با پرونده ها مشغول کرد بعد از چند دقیقه یهو گفت

_ ببینم رزالین نمیخواد ازدواج کنه ؟

_ چرا تصمیم گرفتیم برای آزالیا یه پدر جور کنیم

چای پرید تو گلوی شایان و به سرفه افتاد لیوان آبو گرفتم طرفش اما تا خواست بخوره تو آب سرفه کرد و هرچی آب بود ریخت رو لباس آیین ، آیین که عصبی شده بود با تمام زور مشت محکمی به کمر شایان زد و گفت

_ اه مرض بگیری خو یه نفس عمیق بکش خاک برسر همه جا رو به گند کشیدی

شایان بالاخره نفسش عادی شد اخرین پرونده رو امضاء کردم و گذاشتم کنار دستامو بهم قلاب کردم و از شایان پرسیدم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ تو چی ؟ تصمیمی برای آینده ات نداری ؟ نمیخوای زن بگیری ؟

هول شد که آیین با خنده گفت

_ ببینش تو رو خدا انگار میخوایم شوهرش بدیم

هردو خندیدیم که شایان بعد یه چشم غره توپ گفت

_ شرکتم تازه راه اندازی شده دوست دارم ستون هاشو محکم کنم بعد برم پی چیزای دیگه

منو آیین هردو تایید کردیم و سکوت برقرار شد دفتر من بود اما همیشه آیین طفلک کارای شرکتو میکرد .

از رزالین خداحافظی کردم و آزالیا رو بوسیدم که رفت پی پوشیدن لباساش امروز قرار بود یه جشن تولد تو مهد کودکش گرفته بشه خوشحال بود ایستادم و به ویلایی که خونه قبلیم بود نگاه کردم گوشه گوشه اش مامان یا بهزاد دیده میشد از این خونه خاطرات زیادی داشتم هم خوب هم بد اما بیشتر مایه عذاب بود نفس عمیقی کشیدم و به طرف ماشینم رفتم باید میرفتم پیش مینا جواب میگرفتم با بیاد اوردن چهره مینا لبخند زدم روز به روز از این دختر بیشتر خوشم میومد انگار تازه داشتم جذابیتاشو درک میکردم فکر اینکه تا چند وقت دیگه ازدواج میکنم و صاحب فرزند میشم باعث میشد دلم از شادم غنج بره ماشینو راه انداختم ، یهو فکرم رفت طرف جبارخان جالب بود که تا الان دنبالم نیومده ! مطمئنم میدونه من کجام خیلی راحت هم میتونه پیدام کنه جای تعجب بود که هنوز برای کشتنم اقدامی نکرده شاید از دو تا ماشین پلیسی که دم در خونه بود ترسیده بوده یا شایدم بیخیالم شده ، به فکرم خندیدم جبارخان هیچوقت از خیانت چشم پوشی نمیکرد میترسیدم یه بلایی سر مینا یا حداقل رزالین و آزالیا بیاره بدتر از اون میترسیدم که یکاری کنه آیین ضربه ببینه ، با اضطراب روی فرمون ضرب گرفتم .

تازه یادم اومد و کلی استرس گرفتم تا خونه مینا نمیدونم چجوری رانندگی کردم که تصادف نکردم ! دسته گلی که براش خریده بودمو از صندلی عقب ماشین برداشتم در زدم و منتظر شدم صدای خش خش دمپایی با صدای فین فین گریه همراه بود تعجب کردم ، در باز شد و مینا با یه قیافه ژولیده تو درگاه در ضاهر شد

_ سلام .. میگن باید زنی رو که تازه از خواب بلند میشه دید و پسندید نه زنی که مرتب و منظمه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا منو دید جیغ کشید و رفت پشت در تازه لباساشو دیدم تاپ دامن کوتاهی پوشیده بود اخم کردم

_ با این سر و وضع اومدی دم در ؟ اگه کس دیگه ای بود چی ؟

بعد با شیطنت اضافه کردم

_ حالا من اشکال نداره

دوباره جیغ کشید و دوید تو خونه با خنده درو هول دادم

_ هی صاحب خونه مهمونو دم خونه نگه میداری و در میری ؟ فکر کنم تعارف که کلا توی جنابعالی تعطیله

از تو خونه جیغ کشید

_ سااااام

بلند خندیدم بودن با این دختر خوشحالم میکرد گرچه هنوزم نمیدونستم احساسم بهش چیه ؟!

_ جاااان

_ میکشمت

خندیدم و وارد خونه شدم یه مانتو تا مچ پاش پوشیده بود و روسری قرمزی هم سرش بود مرموز براندازش کردم که با عصبانیت گفت

_ اینجوری نگام نکن

شیطون نشستم روی مبل و گلو گذاشتم جلوی روی میز دور و برمو نگاه کردم خونه جمع و جوری بود مبلای سفید و مشکی که یکیشون با من اشغال شده بود آشپزخونه سمت چپ و تلویزیون سمت راستم بود دستشویی و حمام و دو اتاق دیگه هم روبه روم به مینا نگاه کردم هنوز سرجاش وایستاده بود لبخند زدم که تو چشام خیره شد بلند شدم و به طرفش رفتم لبخند ریزی روی لبهاش نشست نگاهش روی یقه پیراهن بازم میخ شد نه بابا میبینم که مینا هم بله ، به افکارم لبخند زدم تا بهش رسیدم نگاهش دزدیده شد و یه جایی روی زمین خیره شد

_ مینا من منتظرم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سکوت کرده بود با گوشه روسریش بازی میکرد

_ اصلا تو چرا گریه کردی دختر خوب ؟ اینقدر اون دو تا کاسه رو پر از آب نمک نکن اون دنیا تقاص میدی

مظلوم گفت

_ دلم برای اون بچه تنگ شده

_ خب اینکه ناراحتی نداره خودم صد تا میزارم تو دامنت کیف کنی

نفسش گرفت دستشو گرفتم که یخ کرد تعجب کردم این دختره قبلا تو بغلم بود الان وقتی دستشو میگیرم یخ میکنه ؟! روی مبل نشوندمش و سؤال کردم

_ چرا اینجوری شدی قبلا که خودت میومدی تو بغلم

با خجالت سرشو انداخت پایین و گفت

_ اون لحظه فکر میکردم تو تنها کسی هستی که کنارش میتونم در امان باشم هیچ حس خاص دیگه ای نداشتم غیر از اینکه ناجی منی

_ الان چی ؟ چه حسی نسبت بهم داری ؟

با اینکه از حسش مطمئن بودم بازم باید از دهن خودش میشنیدم

_ خب الان من ...

_ تو چی ؟

_ دوستت دارم

لبخند زدم دستشو تو دستم گرفتم دوباره یخ کرد کمی فشارش دادم و گفتم

_ حاضری با من ازدواج کنی مینا ؟

سکوت کرد

_ از همین الان قول میدم دیگه دنبال کار خلاف و قتل نرم یه شرکت از پدرم بهم رسیده و یه خونه که الان توش زندگی میکنم میخوام با همینا زندگیمو بسازم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس گرفتم

_ حاضری مینا ؟

لبشو به دندون گرفت تا لبخند نزنه ریز خندیدم و خودمو کنترل کردم قیافه اش باز خنده دار شده بود

_ خب منتظر بودم همینو بگی میترسیدم دوباره بری دنبال اون کارا

دستمو روی سرش گذاشتم

_ قسم سر جون تو که الان برام عزیز ترین شدی مینا

نگام کرد مردمک چشاش میلرزید بهش لبخند زدم چشاش خندید اما لبش نه

_ آره باهات ازدواج میکنم حاضرم تا پای جونم زیر پات بمونم امیرسام

تنم گرم شد آروم نزدیک شدم و پیشونیشو بوسیدم و پیشونیمو چسبوندم فقط ل*ب زدم

_ نا امیدت نمیکنم تو از الان شدی زندگیم

****

به کنارم که مینا نشسته بود نگاه کردم سپس به آیین که اخمو ایستاده بود تا دید نگاش میکنم روشو برگردوند و با مریم مشغول شد لبخند زدم دلخور بود چرا جشن نمیگیرم مینا هم دوست نداشت جشن بگیریم منم از خدا خواسته قبول کردم حوصله جشن نداشتم رزالین هم موافق بود حاج آقا صدری برای سومین بار حرفشو تکرار کرد

_ دوشیزه خانوم مکرمه ، مینا مومنی فرزند فرهاد مومنی ایا به بنده وکالت میدهید شما را به عقد دائم امیرسام کامیاب فرزند سیاوش کامیاب با مهریه معلوم در بیاورم ؟ وکیلم ؟

صدای ضعیف مینا رو شنیدم

_ با اجازه پدر و مادر مرحومم بله

همه دست زدن که حاج آقا از منم سوال کرد که همون اول بله رو گفتم آزالیا دوید و نشست روی پام حلقه ها تو دستش بود یه حلقه مردونه و شیک با یه حلقه ظریف و زنونه با احترام حلقه رو گذاشتم روی انگشتش که اونم کار منو تکرار کرد بهم لبخند زدیم که رزالین یه کاسه عسل

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جلومون گذاشت اخمو شدم همیشه از این حرکت بدم میومد این چه کاری بود اخه ، شایان با تخسی گفت

_ آقا داماد نترس گازت نمیگیره

اخمو تر نگاش کردم که با آیین زد زیر خنده آیین که از قبل دلش روم پر بود الکی الکی میخندید حرص منو در بیاره انگشت کوچیکمو فرو کردم تو کاسه عسل مینا هم انگشتشو داخل کرد و گذاشت تو دهنم با نوک زبونم شیطون کشیدم رو انگشتش که اخم کرد و چنان گازی از انگشتم گرفت که قیافه ام کبود شد اخ اوخم تو صدای بلند خنده دیگران گم شد .

کنارش نشستم دستمو گذاشتم روی دستش اینبار کمتر یخ کرد اما سرش هنوز پایین بود

_ نمیخوای نگام کنی ؟

****

سرهنگ محبی سه تا عکس گذاشت جلوم و گفت

_ اولا مبارکه ازدواجت دوما به این عکسا نگاه کن ببین میشناسیشون ؟

_ ممنون شیرینیشو میارم براتون

لبخندی زد که سرمو پایین بردم و به عکسا دقیق شدم عکس مرسده رو شناختم قیافه ام مچاله شد رو به سرهنگ کردم و گفتم

_ این دختر عموی جبارخانه

به عکس نگاه کرد

_ خب بعدی ؟

بعدی رو زیر و رو کردم چیزی ازش یادم نبود اما سومی عکس یکی از آدمای جبارخان بود شنیده بودم آدم ترسناکیه

_ اینو نمیشناسم ولی این سومی یکی از آدمای جبارخانه اطلاعات دقیقی ازش ندارم

_ خب ما این سه نفرو گرفتیم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب گفتم

_ کجا ؟

_ کنار یکی از خونه هایی که ادرس دادی سومین عکس مردیه به اسم محمدرضا اما بهش میگن رضا هیکل مرسده صالحی رو که خودت میشناسی و این

اشاره به عکسی کرد که نشناختم نگام کرد

_ این اسمش طاها اکبریه یه جورایی میشه گفت هکر یا مرد اطلاعاتی جبارخان

دستی به موهام کشیدم

_ خب چه کمکی از من بر میاد

_ میخوام سیستم طاها اکبری رو برام هک کنی اطلاعات اونجا صد در صد بدرد ما میخوره

نگاهی به حسن کردم الان سرگرد شده بود لبخند حرص درآری زدم که اخم کرد همیشه از من بدش میومد نمیدونم چرا !؟

_ خب امیدوارم این اخرین کاری باشه که برای شما میکنم

_ اگه جبارخانو پیدا کنیم قول میدم دیگه کاری بهت نداشته باشم

بلند شد و به طرف تخته ای که گوشه اتاق بود رفت

_ مطمئنم تو هم بدت نمیاد اون دستگیر بشه چون هر آن ممکنه به خانواده و یا خودت صدمه بزنه

_ موافقم

_ با من بیا باید سیستمشو هرچه زود تر هک کنی

باهاش همراه شدم حسن هم میومد بعد از طی چند راهرو به اتاقی رسیدیم که درش قفل بود سرهنگ محبی درو با کلیدی که تو دستش بود باز کرد اشاره کرد برم تو با دیدن اتاق سوتی زدم پر از کامپیوتر و سیستم های پیشرفته اتاق زیاد بزرگ نبود سیستم ها هم تنگ ترش کرده بودن لامپی نداشت فقط یه مهتابی کم نور به سقف زده شده بود حدس زدم سیستم کاری هکری به نور حساس باشه به به ، نشستم پشت کامپیوتری که نیاز داشتم و رو کردم طرف سرهنگ محبی

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ آی پی و اطلاعات لازم از سیستمشو دارین ؟

یه برگه گذاشت کنار دستم هرچی که لازم داشتم نوشته شده بود خوشحال برش داشتم اگه این اطلاعات نبود شاید دو سه روز طول میکشید آی پی سیستمشو ردیابی کنم .

چشامو مالوندم و رو به سرهنگ محبی کردم

_ فقط بیست دقیقه وقت دارین اطلاعاتو کپی کنین سرهنگ

با عصبانیت گفت

_ فقط بیست دقیقه ؟ تو این مدت ما چطوری اونهمه اطلاعاتو کپی کنیم ؟

با کلافگی گفتم

_ روی سیستمش برنامه آی پی فاکر داره از هرجا که هک بشه بیست دقیقه بعدش آژیر میده و لو میریم

کلافه نشست و شروع کرد به کپی اطلاعات بعد از شش ساعت رمزیابی و شکستن بعضی از قفلا حسابی خسته شده بودم لیوان آبی که برام آورده بودنو سر کشیدم به سرهنگ محبی زل زدم با وسواس مشغول بود از حق نگذریم تو این کارم ماهر بود بلند شدم اونجا دیگه کاری نداشتم با خداحافظی سرسری از اداره پلیس خارج شدم هوا تاریک شده بود و بارون نم نم میبارید سوار ماشین شدم و به سرعت به طرف خونه روندم .

****

مینا

دیس برنجو گذاشتم روی میز و با خستگی نشستم که رزالین گفت

_ چقدر بهت گفتم بزار من آشپزی کنم حالت خوب نبود دختر برای چی اصرار کردی

با لبخند گفتم

_ اخه سام از این مدل برنج خوشش میاد نمیتونستم بدم دست تو اخه قول داده بودم براش درست کنم

لبخند مهربونی زد که صدای در اومد سام با یه چهره خسته وارد شد تند دویدم و کیفشو گرفتم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سلام

در حالیکه کتشو در میاوردم گفت

_ علیک سلام خانوم اوممم به به چه بویی

لبخند زدم و گفتم

_ بیا غذا اماده است تا سرد نشده بخور

پیشونیمو بوسید و باهم رفتیم طرف میز آزالیا و رزالین مشغول خوردن بودن نشستیم و مشغول شدیم که رزالین پرسید

_ سام خسته به نظر میای کجا بودی ؟

_ تو اداره پلیس

با وحشت نگاش کردم رزالین اخم کرد که تند گفت

_ برای هک اطلاعات جبارخان بجون تو خلاف نکرده بودم

خندیدم و دستمو گذاشتم روی دستش که روی پاش بود فشار دادم که لبخند خسته ای زد و مشغول غذا خوردن شد .

رزالین (آتشفام)

به موهای آزالیا دست کشیدم و زیر ل*ب از خدا براش بهترینها رو خواستم اتاقشو بزرگتر کرده بودیم و سام اسباب بازی های بیشتری براش خریده بود از عروسک باربی گرفته تا کیف و کفش این روزا کمتر بهونه آیین رو میگرفت نق نق نمیکرد و با من آروم میشد دوباره موهاشو بوسیدم و از اتاقش خارج شدم باید میرفتم اداره یه کار کوچولو داشتم در رابطه با مهد کودک آزالیا از در خارج شدم به مینا سفارش کرده بودم که وقتی بیدار شد بهم زنگ بزنه اونم قبول کرده بود سرم تو کیفم بود و داشتم دنبال سویچ ماشین میگشتم که بی هوا خوردم به یکی پرت شدم و کیفم افتاد هرچی توش بود ریخت بیرون با دیدن اون وسیله زنونه با خجالت نشستم خواستم برش دارم که صدای خنده ریزی رو شنیدم با اخم سرمو بلند کردم شایان در حالیکه میخندید بهم نگاه میکرد اخم کردم که خودشو جمع کرد کنارم زانو زد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ سلام ببخشید ندیدمتون

به فکرم رسید اینجا چیکار داره فهمید اشاره کرد به پرونده های تو دستش و گفت

_ سام ازم خواست اینارو بیارم خونه چون از این طرفا رد میشدم

پرونده هارو گرفتم و تشکر کردم که مرموز گفت

_ کمکت کنم وسایلتو جمع کنی ؟

با بیاد آوردن اون وسیله زنونه تند گفتم

_ نه نه مرسی

شیطون خندید و بلند شد تندی چپوندمش تو کیفم و بلند شدم

_ میخواین برسونمتون ؟

_ نه اخه شما میرین خونه

_ بیکارم خونه میرفتم بخوابم در ضمن باید مواظب باشم دوباره نخوری به یکی تا وسایل شخصیت نریزه بیرون

از خجالت آب شدم پس دیده بود به طرف ماشینش رفت و گفت

_ تورو میرسونم یه کار مفید هم کرده باشم

بیشتر سرخ شدم اما باهاش همراه شدم صندلی جلو نشستم که اشاره کرد کمربندمو ببندم کیف با پرونده ها تو دستم بود هیچ رقمه نمیشد خم شد طرفم بوی عطر سرد و خوشبوش تو دماغم پیچید تنم گر گرفت خودمو عقب کشیدم راحت و خونسرد کمربندمو بست پرونده هارو از دستم گرفت انداخت صندلی عقب و گفت

_ بعدا یادت باشه برداریشون

نفس عمیق کشیدم

_ بله چشم یادم میمونه

ماشین راه افتاد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ نمیخوای با من راحت تر باشی ؟! از اون داداش پرو و زبون درازت همچین خواهری بعیده ها

با تعجب نگاش کردم که خندید دوباره گفت

_ خب طبیعیه

سکوت کردیم پشیمون شده بودم که باهاش اومدم یه جورایی ازش خجالت میکشیدم ، بعد از نیمساعت رسیدیم تشکر کردم پرونده هارو برداشتم و به طرف اداره براه افتادم

_ مواظب جلوت باش

اینبار لبخند زدم و برگشتم

_ ممنون خداحافظ

متقابلا لبخند زد و ماشینو راه انداخت و تندی رفت تا وقتی که از دیدم کاملا محو بشه اونجا ایستادم بالاخره رفت نفس عمیقی کشیدم و راهمو دوباره گرفتم .

****

امیرسام

_ سگ تو روحت آیین

شیطون خندید و گفت

_ چیه خب ؟ خیلیم بهم میان

_ شایانو چه به رزا زمین تا اسمون باهم فرق دارن در ضمن اون شایان از من متنفره

_ از تو اره پوفیوز از رزا که نیست

تو فکر فرو رفتم بمیری آیین که مغزمو مشغول به چه چیزا که نمیکنی معتقد بود شایان از رزا خوشش میاد و من نمیبینم ! یه جوری حرف میزد انگار عشق غیب میبینه

..... پوف

در کمال تعجب بدم نمیومد این دوتا با هم ازدواج کنن ! شایانو به اندازه کافی میشناختم ندیده بودم طرف دختری بره .

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ آیین

سرشو بلند کرد

_ هوم ؟

_ چیکار کنم مطمئن شم که شایان رزا رو میخواد

لبخند زد خودکارشو کنار گذاشت و گفت

_ خب میتونی به دروغ بهش بگی رزا یه خواستگار داره و شما بهش جواب مثبت دادین

_ اینجوری که اگه عاشق باشه سکته رو میزنه یه خورده مهربونتر آیین

_ نترس چیزیش نمیشه اصلا من خودم بهش میگم

جلوی چشای مبهوت من زنگ زد به شایان و صداشو گذاشت رو اسپیکر

_ الو

_ سلام شایان خوبی ؟

_ قربانت تو چطوری ؟

_ خوبم ببین یه خبر خوب

_ چی شده ؟

_ اخر هفته نامزدی رزالین خواهر سامه تو هم دعوتی

چند ثانیه سکوت برقرار شد آیین بهم چشمک زد و به جوری نگام کرد که حس کردم نعوذ بالله خداست ! بعد از چند ثانیه صدای شایان شنیده شد یکم لرزش داشت خیلی کم

_ با کی ؟

_ چه فرقی داره باکی البته هنوز قطعی نشده اونا هم نیومدن خواستگاری پس فردا شب میان و قرار میزاریم اخر هفته نامزدی باشه

شایان بدون حرف قطع کرد آیین خندید و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ فهمیدی دیگه حالا چه مرگته ؟

اخم کردم

_ رزالین رو دستم نمونده بود که اینجوری گفتی آیین

لبخند زد

_ قربون غیرت مرغیت اما باور کن به شایان باشه تا ده سال دیگه اقدام نمیکنه اون بچه هم نیاز به پدر داره و رزالین هم نیاز به یه آقا بالاسر

_ مرض

خندید و رفت دوباره سر جاش نشست مشغول شد اما فکر من هنوز پی شایان بود یعنی واقعا رزالینو دوست داشت ؟ غیر از اون دو سه باری که همدیگه رو دیده بودن دیگه ندیده بودم برخوردی داشته باشن !!! بیخیال افکارم شدم و سرمو گرم شرکت کردم .

رزالین

نشستم روبه روی شایان و سلام کردم و جواب گرفتم به دور و برم نگاه کردم کافه ی خلوت و دنجی بود از اینجور جاها خوشم میومد

_ رزا

با تعجب نگاش کردم چرا اینجوری صدام زد !؟

_ بله آقا شایان

تازه متوجه شایان شدم رنگش پریده بود ته ریش ریزی روی صورتش بود که جذابترش میکرد

_ میخوام یه جریانی رو بهت بگم خوشحال میشم تا اخر بشنوی بعد جواب بدی

سکوت کردم هنوزم با تعجب نگاش میکردم

_ دو شبه خوابم نمیبره و همش به این فکر میکردم اگه الان اقدام نکنم شاید بعدا خیلی پشیمون بشم

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس عمیقی کشید

_ پس میخوام سعیمو بکنم

ساکت نگاش میکردم این چشه !؟

_ میخوام باهام ازدواج کنی رزا میخوام همسرم بشی با کمال میل پدر آزالیا میشم و همسری برای تو

تکون شدیدی خوردم

_ چی ؟

دستم که روی میز خشک شده بودو گرفت فشار خفیفی داد و گفت

_ بهت فرصت فکر کردن میدم نمیخوام الان جواب بدی

جلوی چشای بهت زده ام بلند شد و رفت تندی بلند شدم و دویدم بیرون اونقدر گیج شده بودم که راه خونه رو گم کرده بودم نمیدونم چجوری پیداش کردم سام جلوی در داشت با آزالیا بازی میکرد آزالیا زودتر منو دید دوید و خودشو مثل همیشه چسبوند روی پام دستمو گذاشتم روی سرش هنوزم گیج بودم باهم رفتیم طرف سام که جلوی در ایستاده بود

_ سلام

لبخند زد

_ احوال خواهر گرام

_ خوبم خودت خوبی مینا کجاست ؟

_ خوبم رفت سر خاک مادرش

_ تو چرا نرفتی

آزالیا رو بغل کرد موهاشو بویید و گفت

_ بهم گفت نرم میخواد تنها باشه

سکوت کردم با شک به صورتم نگاه کرد و گفت

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ تو چته رزا ؟ به نظرم معمولی نمیای

هول روسریمو درست کردم

_ خوبم چیزیم نیست

از نگاه تیز بینش فرار کردم و رفتم داخل که گفت

_ بالاخره بهم میگی

وارد خونه شدم و تندی رفتم تو اتاقم نشستم روی تخت از زور هیجان دستام عرق کرده بود رفته رفته روی لبم لبخند نشست عاشق شایان نبودم از این بابت مطمئن بودم اما دوستش داشتم پسر نجیب و مهربونی بود دراز کشیدم روی تخت و بالشتمو بغل کردم تو خودم مچاله شدم احساس خوبی نسبت بهش داشتم الکی خوشحال بودم .

_ مامان ... مامان

بیدار شدم و دور و برمو نگاه کردم آزالیا کنارم روی تخت نشسته بود و تکونم میداد دستمو روی صورت کوچولوش گذاشتم و گفتم

_ جونم عزیز دلم

لبخند زد کودکانه تو بغلم خزید بغلش کردم

_ دایی گفت بیاین پایین شام

چشامو مالوندم چقدر خوابیده بودم !

_ باشه عزیز دلم تو برو منم الان میام

_ چشم

پرید پایین و دوید بیرون بلند شدم لباسهامو عوض کردم و به طرف طبقه پایین براه افتادم سرحالتر از همیشه نشستم پشت میز اما با دیدن چشای پف کرده مینا و صورت غمگین سام کل خوشحالیم زهر شد

_ سلام ... چی شده شما دو تا چرا عین میت شدین ؟

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir
برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید www.negahdl.com

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سام سرفه مصنوعی کرد لیوان آبشو برداشت و مشغول شد این یعنی جواب نمیده رو کردم به مینا نگام کرد

_ هیچی دلم برای مادر و پدرم تنگ شده

لبخند زدم دستشو گرفتم و فشردم

_ عزیزم واسه این موضوع اینقدر ناراحتی !؟

سرشو انداخت پایین و تایید کرد

_ مینا درسته که اونا الان پیشت نیستن اما در عوض تو مارو داری یه نگاه به دور و برت بنداز تو الان عضو یه خانواده ای

لبخند ریزی زد دستمو گرفت و فشرد سرشو بلند کرد و به همه نگاه کرد

_ آره

_ پس خودتو اذیت نکن هرچی تو اذیت بشی اونا هم ناراحت و غمگین میشن

لبخند زد و مشغول غذا خوردن شد نگاهم به سام افتاد با اخم به بشقابش خیره شده بود

_ سام چرا نمیخوری ؟

نگام کرد

_ دو ساعته منم همینا رو بهش میگم بدتر آبغوره گرفت به غلط کردن افتاده بودم هنوزم داشت گریه میکرد اخر سر پشیمون شدم اصلا چرا حرف زدم

خندیدم که عصبانی تر گفت

_ میخندی ؟ اونقدر فک زدم عین این بود که تو گوش خر ...

صدای اعتراض منو مینا بلند شد بالاخره خندید و گفت

_ رزا باید یه کلاس خصوصی برام بزاری قبل از اینکه بری خونه شوهر

اخم کردم اما با بیاد اوردن شایان دوباره لبخند زدم که سام شروع کرد به مسخره بازی اونقدر گفت و اونقدر خندیدیم تا بالاخره مینا هم به خنده افتاد و کلا از فکر مادرو پدرش اومد بیرون

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوست داشتم اون شب تموم نشه اما تموم شد همه به طرف اتاق خوابا براه افتادیم آزالیا طبق معمول اومد کنارم خوابید و دستشو دور گردنم حلقه کرد لبخند زدمو و محکم بغلش کردم و سعی کردم بخوابم .

****

کیف آزالیا رو دادم دستش که اونم دوید و رفت تو مهد کودکش جلوی در ایستادم تا کاملا از دیدم محو شد لبخند زدم خواستم برگردم که صدایی نزاشت

_ سلام

برگشتم دست به سینه تکیه داده بود به ماشینش

_ سلام آقا شایان

اخم کرد

_ دیگه آقا چی بود چسبوندی به اسمم حس اینکه پیرمردم بهم دست میده

لبخند زدم و سرمو انداختم پایین

_ بیا سوار شو

از خدا خواسته سوار ماشین شدم بوی عطر خنکش تو ماشین پیچیده بود طوری که وقتی نشستم مشامم پر شد نفس عمیق کشیدم ماشینو روشن کرد دستمو گرفت و گذاشت روی دنده دست خودشم گذاشت روی دستم تنم گر گرفت راه افتاد نصفه های راه بودیم که گفت

_ به پیشنهادم فکر کردی ؟

سرمو بلند کردم نگاهمو به جاده دوختم کم کم سرم دور خورد به طرف شایان آراسته تر از دیروز بود ابروهاشو بالا انداخت و گفت

_ خب !؟

لبخند زدم و گفتم

_ هرچی برادرم سام صلاح بدونه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند زد

_ یعنی تو راضی هستی ؟

_ بله

دستشو گذاشت روی پیشونیش و گفت

_ اوف ممنون از دیشب تا حالا که بهت گفتم هیچی از گلوم پایین نرفته کلی اعصاب خوردی رد کردم حتی سام و آیین هم فهمیدن یه مرگم هست سؤال پیچم کردن ولی نتونستم چیزی بگم

نفس گرفت

_ من امشب به سام میگم باشه ؟

لبخند زدم

_ باشه

****

امیرسام

به پرستار اشاره کردم (کجاست) سرشو به طرف بالکن گرفت دست مینا و رزالینو گرفتم و هرسه به همون طرف رفتیم دیدمش نشسته بود روی ویلچر و به غروب خورشید زل زده بود کنارش ایستادیم که گفت

_ گاهی اوقات اونقدر از خودم متنفر میشم که میخوام از اسمون آتیش بیاره روی تنم

چشمای اشکی رزالین جلوم شکل گرفت دستی به کمرش کشیدم و سعی کردم آرومش کنم ، اما میلرزید و گریه میکرد ، مینا هم تو نگاهش ناراحتی و یکمی نفرت دیده میشد نفرت از پدرم ، روبه روی ویلچر زانو زدم نگام کرد لبخند زد و دست کشید به صورتم

_ سام میدونم همین روزا میرم ، نمیخوام منو ببخشی فقط از من متنفر نباش ، این بزرگترین عذابیه که میکشم

سرشو انداخت پایین شونه هاش به وضوح لرزید

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ هرکاری کردم تو نفهمی ، اما اونقدر احمق بودم که نمیفهمیدم بالاخره هر گناهی تقاص داره

_ بابا من خیلی وقته تورو بخشیدم ، اینجوری حرف نزنین

قطره اشکی از چشاش چکید و نشست روی گونه اش ، سرشو بلند کرد و به رزالین چشم دوخت ، هنوز داشت گریه میکرد ، حق داشت ، تو سن کم مرگ مادرشو دیده بود ، دست بابا به طرفش دراز شد ، رزالین خودشو کنار کشید ، بلند شدم ، دستشو گرفتم و نرم کشیدم ، قدم برداشت و پشت سرم قرار گرفت ، پیراهن خاکستری روشنمو تو مشتش فشرد و بیشتر اشک ریخت ، بابا به هق هق افتاد

_ دخترم ، عزیز دلم ، منو ببخش ، من جزای گناهمو دیدم ، من اونقدر عذاب کشیدم که تصورشم نمیتونی بکنی ، اما من هنوزم میخوام عذاب بکشم ، میخوام اونقدر زجر بکشم تا حتی کوچکترین چیزی ازم نمونه

رزالین نرم شد پشتشو هول دادم ، روبه روی بابا قرار گرفت با اشک و اه گفت

_ من بخشیدمتون از خدا هم میخوام زجرتون نده

مکث کرد

_ بب ..... بابا

لبخند بابا به اندازه خوشی های تمام دنیا بود ، دست کشید به مانتوی رزالین و تیکه ای ازشو گرفت ، بوسید و گذاشت روی چشماش ، میدونستم رزالین دلرحم تر از این حرفاست ، با گریه خم شد و بابا رو بغل کرد ، متعاقبش لبخند زدم و دستمو به طرف مینا که الان لبخند میزد دراز کردم ، با مکث دستشو گذاشت تو دستم رزالین از بابا جدا شد اما هنوز گریه میکرد ، روبه روی بابا ایستادیم

_ بابا نمیخوای عروستو ببینی ؟

برق شادی نشست توی نگاه بابا ، با محبت به مینا نگاه کرد ، مینا خم شد و خواست دستشو ببوسه که بابا نزاشت ، دو طرف صورتشو بوسید

_ ببینم من نوه دار نشدم ؟؟

مینا سرخ شد خندیدم که مشتی به بازوم زد و زیر ل*ب غر غر کرد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

_ فعلا نه بابا اما قول میدم هرچه زودتر براتون بیارمش

صدای اعتراض رزالین و مینا تو خنده منو بابا گم شد ، ویلچر بابا رو چرخوندم و به طرف میز غذا خوری رفتم همگی نشستیم ، همونطور که غذا میخوردم رو به بابا گفتم

_ چطوری اومدی فرانسه بابا ؟ یادمه همیشه دوست داشتی بری روسیه

لقمه اشو قورت داد و گفت

_ خب اینجا رو انتخاب کردم چون توش خاطره ای نداشتم ، میخواستم جایی باشم که کسی نتونه پیدام کنه

_ جای قشنگیه

سرشو تکون داد و دوباره مشغول شد ، یهو یاد سرهنگ محبی افتادم

_ راستی چه کاری برای سرهنگ محبی کردین که هروقت منو میبینه هوامو داره

قاشق از دستش افتاد و صدای بدی داد ، از سوالم پشیمون شدم اما رابطه اشو درک نمیکردم ، چند تا سرفه کرد و گفت

_ حسین دوست قدیمی منه همیشه هوامو داشت

_ بهم گفت دینی بهتون داره

لبخند زد

_ درسته ، حسین همیشه مشکل قلبی داشت قلبش ضعیف بود و خون پمپاژ نمیکرد ، این بود که ...

با مکث نفس عمیقی کشید و گفت

_ دکترا گفتن قلب جدید میخواد همون وقتا هم بود که بهزاد فوت شد

قیافه ام غمگین شد

_ با آزمایش خون مشخص شد قلبش بهش میخونه ، رضایت دادم و بهزادم بدون قلب دفن شد

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فضا به شدت سنگین شد ، به غذام نگاه کردم ، دیگه اشتها نداشتم ، بغضمو با نوشابه قورت دادم و سعی کردم همه چیو فراموش کنم ، برای عوض کردن بحث گفتم

_ بابا نمیای ایران ؟

_ من زنده نمیمونم پسرم ، همینقدرم که موندم فقط بخاطر تو و رزا بود

چشام اشکی شد

_ اینجوری نگین بابا

لبخند زد و دستشو گذاشت روی دستم فشرد و گفت

_ برو سام ، برو پی زندگیت ، به من فکر نکن ، برگرد ایران و زندگیتو بساز ، قول بده دیگه نیای اینجا ، تا وقتی که خبر مرگمو بشنوی

خودمو کنترل کردم

_ قول میدم

لبخند زد و با اشتها مشغول خوردن شد ، رزا و مینا بهش نگاه میکردن و اشک از چشاشون جاری بود اما بابا خوشحال بود ، و من به این فکر میکردم این اخرین شامه .

****

همه چیز خیلی زود اتفاق افتاد خواستگاری شایان و لپای گل انداخته رزالین که رضایتشو نشون میداد باعث دلگرمی من بود که حداقل رزا هم به خواسته اش رسید گرچه شایان بعد از فهمیدن جریانات گذشته خیلی بهم ریخت بعد از کتک مفصلی که ازش خوردم بالاخره بعد از یه هفته عذر خواهی کرد و گفت به گذشته کاری نداره چون خودشم گذشته چندان جالبی نداشته استرس و اضطراب زیادی طی شد تا تونستیم بالاخره همه کارا رو درست کنیم ... و اما جبارخان با هکی که از سیستم طاها اکبری کردم بیشتر جاها لو رفت و تو یکی از خونه های روستایی تونستن اونو پیدا کنن اما سعی کرده بود فرار کنه که با تیر خلاص یه تک تیر انداز که به کمرش میخوره جونشو از دست میده تشکیلاتش بهم خورد و کاملا متلاشی شد این وسط مغز منو مینا خیلی اروم شد و تونستیم ازدواج رزالین و شایانو جلو بندازیم ... و حالا من مثه گذشته خوشحال نبودم اما به نوعی دوست داشتم بقیه حس نکنن هنوزم اتفاقات گذشته اذیتم میکرد گاهی کابوس میدیدم که همیشه

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مینا به دادم میرسید و بیدارم میکرد این وسط مینا اذیت میشد اما دم نمیزد و صبورانه با همه مشکلات میجنگید و من چقدر از انتخابم راضی بودم ، مرگ بهزاد و خاله ریحانه هنوز که هنوزه بعضی اوقات زخم میزد به دلم و سوزشش تا مغز استخونام میرفت اما همه چیو سرکوب میکردم تا بقیه نفهمن ، آیین هم با دخترش خوشحال بود دنیا رو دوست داشت اما دنیا طبق معمول مثه گذشته با من سر جنگ داشت ! چه سر سفره چه تو ماشین و چه تو خواب همیشه یه کاری میکرد باهم کلکل کنیم انگار لذت میبرد و آیین چقدر به بچه بازیای ما میخندید افسون هم زیاد بد نبود دخترش ترسا تازه نامزد کرده بود و نامزدشم از اون غیرتی ها بود تا به ترسا نگاه میکردم بهم چشم غره میرفت پس نتیجه گرفته بودم این وسط زیاد با ترسا مثه قبل گرم نباشم !

نشستم کنار مینا که داشت سیب پوست میکرد یه تیکه اشو داد دستم

_ خونه سوت و کور شد ازا و رزا رفتن

سیبو گاز زدم

_ آره اما تا یه سال بعد دوباره پر میشه

نگام کرد

_ مگه یه سال بعد قراره چی بشه ؟

مرموز لبخند زدم

_ جای دختر و پسر بابا خالیه

جیغ خفیفی کشید و گفت

_ عمرا الان خیلی زوده سام

_ اصلا هم زود نیست

مشتی حواله بازوم کرد و بلند شد اخرین لقمه سیبو خوردم و به این فکر کردم کجا بودم و به کجا رسیدم !؟ گرچه مرگ بابا خیلی عذابمون داد اما هرچقدر سخت هم که بود تونستیم باهاش کنار بیایم .

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست زمونه مارو خیلی چرخوند سیلی زد و هول داد ، لغزوند و زمین زد ، اما آخرش مارو نشوند جایی که آرزوی همه ما بود ، کاش دنیا با این شدت تقاص خوشبختی هامونو از ما نگیره و کاش آدما قدر خوشبختی زندگیشونو بدونن .

به پایان آمد این دفتر ، حکایت همچنان باقی

به صد دفتر نشاید گفت ، حسب الحال مشتاقی

**** پایان ****

از همراهی همه بچه ها ممنونم ، از تشکراتتون تشکر میکنم و براتون آرزو میکنم شما هم مثه امیرسام تو زمین خوردن ها و لغزیدن ها ، قوی باشین .

آخر قصه زندگی همه ما بین یه قبر یک متری به پایان میرسه ، و چه خوبه که با کارهای بد اونو تنگتر از اونچه که هست نکنیم .

❤Ava20

منبع تایپ :http://forum.negahdl.com/threads/82160/

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دانلود رمان از www.lovelyboy.blog.ir